



عکاس: منصور محمدی

روستای تاریخی اورامان یا هورامان در استان کردستان ایران نزدیک مرز عراق



پیام شایانی

وکیل تصادفات

✦ رانندگی ✦ زمین خوردگی

✦ خدمات ناشی از کار

(408) 777-8867

(800) 261-1314

بابک اخلاقی

وکیل ثبت اختراعات

NovoTechIP International PLLC
1717 Pennsylvania Ave. NW, Suite #1025

Washington, DC 20006

(202) 559-9159

www.NovoTechIP.com



SHAWN ANSARI PRESENTS



Shawn Ansari
Shawn.Ansari@Compass.com
(408) 529-4574
DRE: 01088988

شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره مطلع و مطمئن
در امور خرید و فروش املاک در بی ایریا
با بیش از ۲۸ سال تجربه
با همکاری سحر بینش

**Expertise You Need,
Results You Can Count On!**
www.shawnansari.com



Sahar Binesh
Sahar.Binesh@Compass.com
(408) 348-9197
DRE: 02061674

*Spectacular purchase opportunity in the
heart of Willow Glen close to "The Avenue"
6 BD, 4 BA, 4055 Sq. Ft. Living Space, 11,810 Sq. Ft. Lot
Price Upon Request*

*Highly Desired & Serene
Almaden Lakeview Development Community
2 BD, 2 BA, 1138 Sq. Ft. Living Space, Pool, Spa, BBQ
Price Upon Request*



Our Complementary Services



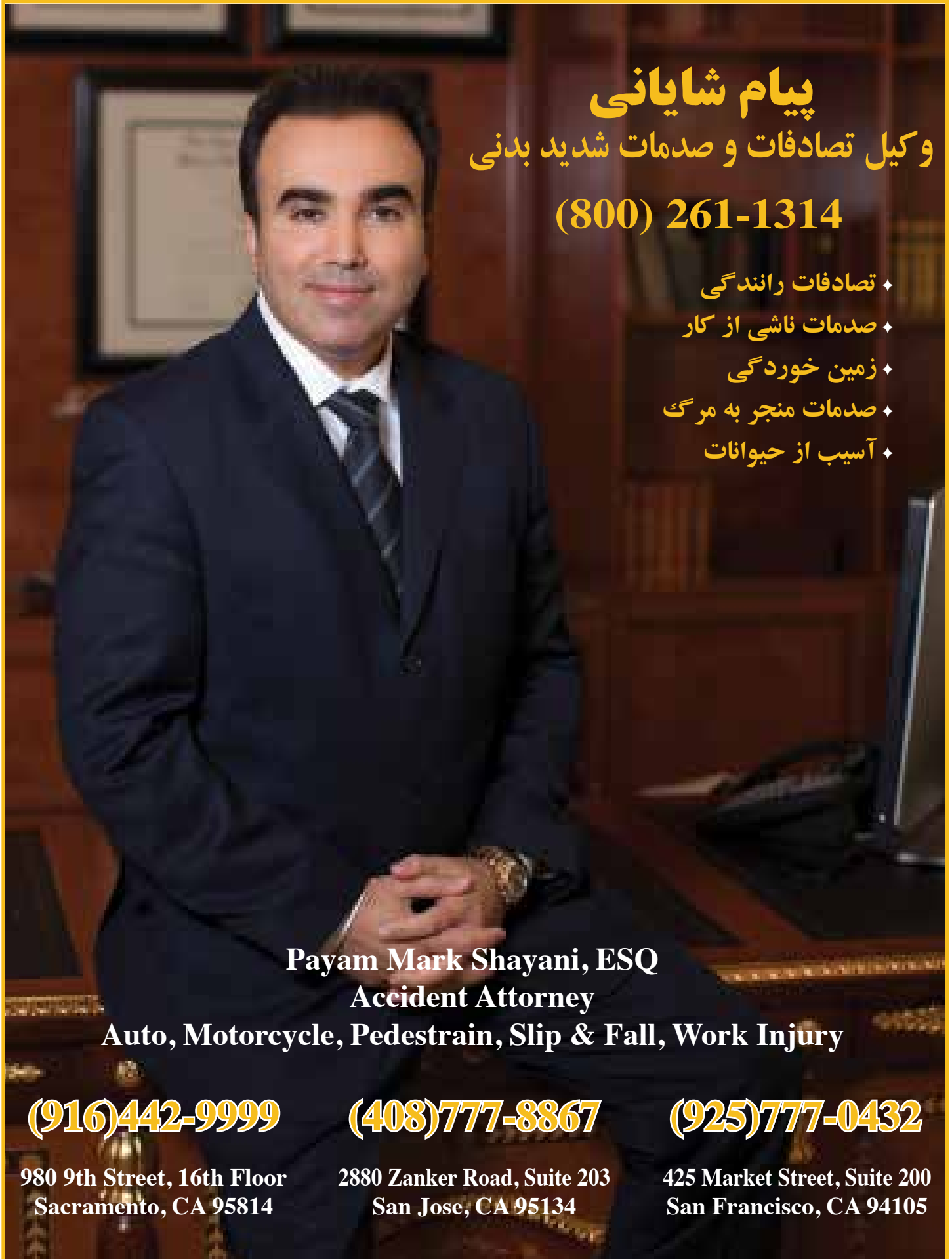
Market Trends Overview



COMPASS
CONCIERGE



Your Home's Valuation



پیام شایانی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

(800) 261-1314

- ♦ تصادفات رانندگی
- ♦ صدمات ناشی از کار
- ♦ زمین خوردگی
- ♦ صدمات منجر به مرگ
- ♦ آسیب از حیوانات

Payam Mark Shayani, ESQ

Accident Attorney

Auto, Motorcycle, Pedestrian, Slip & Fall, Work Injury

(916)442-9999

980 9th Street, 16th Floor
Sacramento, CA 95814

(408)777-8867

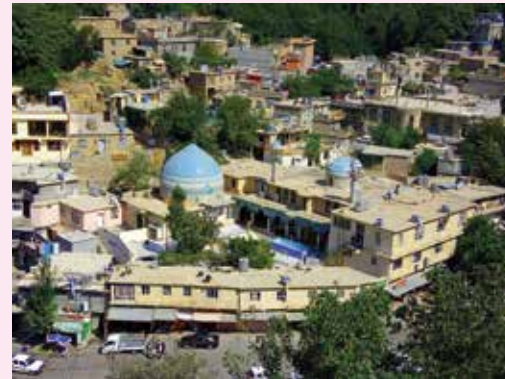
2880 Zanker Road, Suite 203
San Jose, CA 95134

(925)777-0432

425 Market Street, Suite 200
San Francisco, CA 94105

روستای اورامان

اورامان (ههورامان یا Hewraman) نام منطقه‌ای کوهستانی در غرب ایران است که ساکنان آن به زبان هورامی سخن می‌گویند. هورامان یک واژه متاخر است که از اواسط عهد صفویه برای اولین بار توسط مصطفی گلی به مناطق و حد فاصل هورامان تخت (در کردستان)، تا حدود فاوج (نام پایه در زمان صفویه)، اطلاق گردید. هورامان را یک واژه باستانی دانستند به معنای سرزمین اهورایی (سرزمین پاک) یا اینکه هورامان را همان



هورامان دانسته و معنای آن را بالا آمدن یا سربلند کردن، که آن هم به این دلیل که کوه‌های سر به فلک کشیده این دیار سرگردنی از مناطق اطراف خود بالاتر هستند و هه ورناما نیز به کار رفته بردند یا اینکه واژه هورامان را برگرفته از اقوام باستانی «هوری

مانند گلابی وحشی و زالک نیز به تعداد چشمگیری یافت می‌شود. این جنگل‌ها از دیرباز تأمین‌کننده سوخت زمستانی اهالی منطقه بوده‌اند. بخش بزرگی از اورامان در استان کرمانشاه و کردستان و نزدیک مرز عراق است. از مناطق مهم شهری آن نیز می‌توان به پایه، نوسود، نودشه، بیاره و حلبچه اشاره کرد، که البته در شهرهایی نظیر مریوان، کامیاران، سنندج، کرمانشاه، جوانرود و تهران نیز از طریق مهاجرت مردم هورامی

«ها» دانستند. همچنین هور به معنی خورشید برگرفته از (خور) است. این منطقه بیشتر کوهستانی و دارای دره‌های پر پیچ و خم و عمیق و رودبارهای بی شمار است. از مجموع آب این چشمه‌ها و رود بارها دورودخانه سیروان و لیله پاییزی می‌شوند که در نقطه‌ای به نام دروله در نزدیکی مرز ایران و عراق به هم می‌پیوندند. از میان این چشمه‌ها می‌توان چشمه بل را نام برد که با دبی ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ لیتر در ثانیه پرآب‌ترین آنهاست و به

زبان ساکن شده‌اند. هورامان روی همرفته خود به چند بخش تقسیم می‌شود که عبارت‌اند از هورامان لهون، هورامان تخت و زاوور. بر اساس تحقیقات باستان‌شناسی قدیمی‌ترین ساکنین غرب ایران که اورامان امروزه نیز جزئی از آن است؛ مردمانی به نام کرتو (کردو) در حدود هزاره هشتم قبل از میلاد بودند که معیشتی مبتنی بر دامداری و زندگی ای کوچ نشینی داشتند که بعدها در حدود هزاره دوم قبل از میلاد اولین دسته از آنان یکجانشین شدند و اولین شهر را در اورامان بنا نهادند که این شهر معروف باستانی «آتور» نام داشت و در منطقه ای به نام آتورگه قرار داشته است که آتورگه نام قدیمی مکانی در مجاورت پایه امروزه است که شامل «حد فاصل بانوره تا روستای زردوئی» می‌باشد که حتی نام روستای زردوئی تا حدود ۲۰۰ سال پیش «آتورگه» بوده است که که بعدها به زردوئی تغییر نام یافت بنابراین اولین یکجانشینان مردم هورامان اجداد مردم زردوئی هستند.

در مورد ماهیت زبان هورامی و جایگاه آن در گروه زبان‌های شمال غربی ایران دیدگاه‌ها گوناگون وجود دارد از جمله ارناسکی که آن را گونه‌ای از گویش‌های گورانی و زازا شاخه زبان‌های پارتی اشکانی می‌داند. **دنباله مطلب در صفحه ۵۳**

در خواست اشتراک نشریه پژواک



شرایط آبونمان برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست در آمریکا: یکساله ۷۵ دلار برای اشتراک: نام، تلفن و آدرس کامل خود را به همراه چک به آدرس پستی پژواک ارسال فرمایید.

(408)221-8624 PO BOX 9804, SAN JOSE, CA 95157

ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد

♦ مسئولیت صحت و سقم آگهی‌ها با صاحبان آگهی می‌باشد. شرکت پژواک هیچگونه مسئولیتی را در این مورد نمی‌پذیرد. ♦ استفاده از طراحی‌های این نشریه بدون اجازه کتبی از شرکت پژواک (حتی برای صاحبان آگهی) غیر قانونی می‌باشد. ♦ ماهنامه پژواک در انتخاب، حک و کوتاه کردن و اصلاح مطالب آزاد است. ♦ دیدگاه نویسندگان الزاماً بیانگر نظر مسئولین پژواک نمی‌باشد. مسئولیت نظریه‌ها به عهده نویسندگان است.

شماره تلفن: ۸۶۲۴-۲۲۱(۴۰۸)

شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳(۴۰۸)

آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:

PO BOX 9804,

SAN JOSE, CA 95157

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.

صفحه ۱	تبلیغ
صفحه ۲	اخبار-فهرست مطالب
صفحه ۳	آگهی
صفحه ۴	پیام زرتشت (علی اکبر جعفری)
صفحه ۵	نامه های شگفت انگیز (بهرام فره وشی)
صفحه ۶	طنز و انتقاد در داستان های حیوانات (حسن جوادی)
صفحه ۷	نثر روزنامگی (ایرج پارسی نژاد)
صفحه ۸	یک سینه سخن (مسعود سپید)
صفحه ۹	اخبار
صفحه ۱۰	نقدی بر اندیشه های کسروی (احمد ایرانی)
صفحه ۱۱	آگهی
صفحه ۱۲	داستان بلیس..... (هما گرامی فره وشی)
صفحه ۱۳	آگهی
صفحه ۱۴	ورزش از نگاه من (احمد طوسی)
صفحه ۱۵	خاطرات در گذر زمان (هوشمند عقیلی)
صفحه ۱۶	دنیای سینما (سعید شفا)
صفحه ۱۷	نوشخند، پوزخند (عزت گودرزی)
صفحه ۱۸	آگهی
صفحه ۱۹	مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)
صفحه ۲۰	یادداشت‌های بی تاریخ (صدرالدین الهی)
صفحه ۲۱	در ترجمه ناپذیری شعر (شفیعی کدکنی)
صفحه ۲۲	اخبار
صفحه ۲۳	به نام هستی (حسین الماسیان)
صفحه ۲۴	گیله مرد (حسن رجب نژاد)
صفحه ۲۵	تازه های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)
صفحه ۲۶	آگهی
صفحه ۲۷	اخبار
صفحه ۲۸	یادها و خاطره ها (حسین جعفری)
صفحه ۲۹	آگهی
صفحه ۳۰	آگهی
صفحه ۳۱	آگهی
صفحه ۳۲	فلفل در هزار سال شعر فارسی (بهرام گرامی)
صفحه ۳۳	پران، ناد و چاکرا چیست؟ (مریم سالاری)
صفحه ۳۴	تقریب برنامه های هنری - جدول
صفحه ۳۵	نیازمندپها - فال ستارگان
صفحه ۳۶	اخبار
صفحه ۳۷	عشق، هوس، نفرت (عباس پناهی)
صفحه ۳۸	با هادی خرسندی- کسب اجازه اقامت... (داریوش گیلانی)
صفحه ۳۹	اجازه بده سفر کنم (ماهرخ غلامحسین پور)
صفحه ۴۰	شعر
صفحه ۴۱	از خاطرات یک دامپزشک (فریبا مکارمی)
صفحه ۴۲	اخبار
صفحه ۴۳	همسفر (فرشته)- اخبار
صفحه ۴۴	از اینجا و از آنجا (کلنار)
صفحه ۴۵	تهران قدیم (جعفر شهری)
صفحه ۴۶	آگهی
صفحه ۴۷	اخبار
صفحه ۴۸	اخبار
صفحه ۴۹	اخبار - تا نظر شما چه باشد
صفحه ۵۰	دنباله مطلب
صفحه ۵۱	دنباله مطلب
صفحه ۵۲	دنباله مطلب
صفحه ۵۳	دنباله مطلب
صفحه ۵۴	دنباله مطلب
صفحه ۵۵	دنباله مطلب
صفحه ۵۶	دنباله مطلب
صفحه ۵۷	دنباله مطلب
صفحه ۵۸	دنباله مطلب
صفحه ۵۹	انگلیسی
صفحه ۶۰	انگلیسی



LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

Celebrating Life, One Story at a Time

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellent service since 1889

◆ Funeral Services ◆ Immediate Need ◆ Pre Planning ◆ Burial Services ◆ Cremation Services



The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆ Prearranging freezes the cost at today's prices ◆ Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگواری برای خود یا عزیزانتان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

تخفیف های ویژه با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه: فقط قبل از فوت

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رامسینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

انگلیسی (408) 791-1431

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124

از فرهنگ ایران باستان

استاد ابراهیم پورداوود

مهر یکی از بزرگترین فرشتگان دین زرتشتی است. در اوستا یکی از دلکشترین یشت ها که نامزد است به مهر، یشت در نیایش این فرشته است. همچنین در اوستا، مهر نیایش از آن اوست. در آغاز مهر یشت این ایزد آفریدگان اهورامزدا و در ردیف فرشتگان دیگر مزدیسنا به شمار رفته، اما پیش از برانگیخته شدن زرتشت و رواج مزدیسنا در ایران زمین، مهر یکی از پروردگاران آریایی ها یعنی ایرانیان و هندوان بوده است.

واژه مهر نزد ایرانیان چنانکه نزد هندوان به معنی فروغ و روشنایی و دوستی و عهد و پیمان است. در گاتها که از سروده های خود و خورش زرتشت است یک بار میترا Mithra در یسنا ۶ بند ۵ به معنی پیمان و پیوند و پیوستگی به کار رفته است. در این بخش از اوستا نام و نشانی از شخصیت آن نیست، یعنی فرشته یا ایزدی یاد نشده است. در بخش های دیگر اوستا مهر پاسبان عهد و پیمان است.

در فقره دو مهر یشت آمده «پیمان شکن کسی است پر گزند و تباه کننده سراسر کشور، مانند کسی است که مرد پارسا و نیکی بکشد و به بزرگترین گناه آلوده گردد.

ای سپیتمان (زرتشت) تو نباید پیمان شکنی نه آن «پیمان» که با همدین خود بست و نه آن که با پیروان کیش دیگر به میان آوردی، چه پیمان با هر که بسته شود درست است، خواه با مزدیسنان و خواه با دیویسنان»



پیام زرتشت چیست و برای کیست؟

بخش یازدهم

دکتر علی اکبر جعفری



آزادی

بهترین گفته ها را با گوش بشنوید و با اندیشه روشن بنگرید سپس هر مرد و زن از شما از این دو را نیکی و بدی یکی را برای خود برگزیند این یعنی وا پیش از آنکه روز بزرگ فرا رسد، دریابید

زرتشت نیکی و بدی را و سرانجام هر دو را با زبانی ساده و اندیشه ای بس ژرف روشن ساخت و جای هیچ شک و تردیدی را باز نگذاشت ولی هنگامی که سخن از پذیرفتن این آیین میآید، آن را به مردم واگذار می کند. او همه را و هر کس را در گزینش راه آزاد می گذارد. در آیین او از زور و فشار نشانی نیست.

در گاتها در هیچ جا کوچکترین نشانی از هیچگونه زور و زری نیست تا چه رسد به جنگ و پیکار. به وارونه آن، زرتشت از همه، از مرد و زن، می خواهد که تنها و تنها به سخنان نغز گوش فرا دهند و در شنیدن پندارهای بافته و پوچ های گفته،

زمان گرانهای خود را برباد ندهند و آنگاه تنها گوش دادن بس نیست، باید با اندیشه روشن آنها را بررسی کرد و سپس یکی از این دو را خواه نیکی باشد و خواه بدی، هر کس برای خود ونه برای دیگران، برگزیند. باری سفارش می نماید که این آیین را پیش از آنکه دیر شود و پشیمانی بار آید، دریابند و بفهمند. او می خواهد پیش از آنکه روزی فرا رسد که یک کس باید کار خود را یکسره سازد، بنیاد این آیین را دریابد تا در آن

روز، روزی که برای آینده اش روزی است بزرگ، بتواند سر نوشت خود را جور سازد. در جای دیگر می گوید:

هنگامی که نخست، ای مزدا، تو با اندیشه خود

جهان و بینش و خرد را آفریدی و جان را در استخوان بندی دمیدی، توانایی کردار و گفتار را بخشیدی تا هر کس هر باوری را که می خواهد آشکار سازد.

در این باره هر کس، چه دروغگو باشد و چه راستگو، چه دانشمند باشد و چه بی دانش، آنچه را که در دل و اندیشه دارد، آشکار می سازد.

اینجا آزادی کردار را شایسته هر کس می داند و این آزادی را خدا داد می خواند و آشکارا می گوید که

گفتار و کردار برای باز نمودن همین آزادی است.

زرتشت گامی پیشتر می گذارد و میافزاید:

ای اهورا مزدا، به جهان راه نشان داده ای تا اگر بخواهد نزد راهنما رود و اگر بخواهد نزد کسی برود که هرگز کسی را راهنمایی نکرده.

جهان و جهانیان در کار خود آزادند ولی این را هم باید در نگاه داشت که زرتشت در این شکی ندارد که جهان برای خود «راهنمایی سرور و راستکار و افزاینده منش نیک برگزیده است» او می داند که آینده جهان روشن است و درخشنده، خشنودی است و خرسندی.

کامران پورشمسی

متخصص و مشاور در امور

خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



Kamran Pourshams
Experienced Professional Realtor
Residential, Commercial,
Property Management

*Proven Insights.
Proven Results.*

DRE# 01066478



♦ چگونه تحت شرایط اقتصادی کنونی صاحب خانه شوید؟
♦ به چه طریقی در این موقعیت زمانی می توانید خانه تان را بفروشید؟

من میتوانم با آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییر و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، شما را در موارد فوق مطلع و یاری نمایم!

Experienced Agent in Short Sale
& Bank Owned Properties
با در دست داشتن لیست کامل خانه های ضبط شده از طرف بانکها

Res: (408)879-9343 Bus: (408)369-2000

Dir: (408)369-2020 Cell: (408)781-1200

419 E. Hamilton Ave., Campbell, CA 95008

دفتر خدمات بین المللی

قبول وکالت در کلیه امور
حقوقی و اداری در دادگاه های ایران

(408)909-9060

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

و آن به این طریق است که مجرم را بروی تخته ای می خوابانند و تمام قطعات بدن او را با تیر جدا می کنند. نایبان حکام نمی توانند کسی را به مرگ محکوم کنند مگر آنکه از خود شاه این اجازه را کسب کنند. معهذاً داروغه ها می توانند امر به قطع بینی و گوش و مفصل زیر زانوی قصابان و نانوائیان مجرم بدهند و این در موقعی است که نایبان داروغه ثابت کنند که آنان گرانفروشی کرده اند و یا در توزین کم فروشی کرده اند. ولی هیچکس جز خان ها، بعضی از سلطان ها و برخی از داروغه های برخوردار از امتیاز، نمی تواند کسی را به مرگ محکوم کند و این امر موجب بی نظمی های بزرگ و هرج و مرج می گردد، زیرا دزدان در ایالاتی که می دانند در آنجا کسی حق محکوم کردن به مرگ را ندارد، غارت می کنند و مصیبت ها ببار می آورند. دیوان بیگی رئیس دادگستری غیرنظامی است و این شغل را به کومک چهار مجتهد بزرگ کشور اداره می کند. در این دادگستری مامور اجرا دادستان و وکیل وجود ندارد و هرکس موضوع دعوای خود را در یک عرض حال به قاضی ارائه می کند و خود او اقامه دعوا می کند و از حقوق خود دفاع می کند. دنباله مطلب در صفحه ۵۴

درباری که برای حضور در اجرای حکم آمده بود با شهادتی که در خور یکی از شهدای نخستین سده های مسیحیت است گفت: «منتظر نباشید که من آنقدر بی غیرت باشم که عیسی مسیح را که عین حقیقت است رها کنم.» پاداش اعتقاد راسخ او داده شد و او را گردن زدند و پیکر بیجانش را به سگان رها کردند. ولی یکی از میسیونرهای غیور، جسد او را مخفیانه برداشت و آن را در گورستان فرانسویان به خاک سپرد. ایرانیان شکنجه های مشخصی برای جرائم مختلف ندارند. گاهی از چوبه دار استفاده می کنند و این کار با روشی ظالمانه انجام می گردد. آنها مجرم را از گلو به یک چنگک آهنی می آویزند و آنقدر در آنجا می ماند تا هلاک گردد. گاهی مجرم را در حالی که سرش رو به پائین است به پشت یک شتر می بندند و شکمش را می درند و سپس وی را در تمام شهر می گردانند. شکنجه دزدان همواره یک نوع است. وی را در گودالی پر از دوغاب گچ می اندازند و می گذارند تا با ستمگرانه ترین دردها بمیرد. شکنجه فرو کردن تیر در مقعد و در آتش سوزاندن در بین آنان رایج نیست. از شکنجه چرخ هم استفاده نمی کنند ولی شکنجه دیگری مرسوم است که بسیار وحشتناک تر است



نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه

(بخش بیست و هفتم)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

هنگامی که قضاوت در مورد فرزندی است که پدر یا مادرش را آزاده است. قاضی سنگدل می گردد و اگر بر او اثبات گردد که به آنها توهین کرده است، زبان او را می برند و اگر بر قاضی ثابت شود که آنها را زده است، بازوی او را می برند. شاه گاهی دیوان بیگی را به نمایندگی از سوی خود می فرستد تا در موقع اجرای حکم حضور داشته باشد، یا یکی از بزرگان دربار را مامور می کند که بجای او حضور یابد. یک ارمنی کاتولیک که در جاده ای یافت شد که شاه و زنانش می بایستی از آن بگذرند، محکوم شد که گردش را بزنند. شاه قولر آقاسی را که شخص سوم دولت است مامور کرد تا در موقع اجرای حکم قتل حاضر باشد و اگر قبول کرد که از مسیحیت دست بکشد و مسلمان گردد، او را ببخشاید. ولی این مسیحی سخت ایستادگی کرد و چون دید که در اجرای حکم قتل او تأخیر می کنند، به آن مامور

باید توجه شما را به این نکته جلب کنم که علیه جانی اقدامی به عمل نمی آید مگر به درخواست طرف ذینفع. بنابراین کودک که پدرش را کشته اند حق دارد قاتل را تعقیب کند و یا با او سازش کند بی آنکه دادگستری بتواند با این کار مخالفت کند. هنگامی که طرف نمی خواهد مصالحه کند و وقوع قتل را ثابت کرده است، قاضی نوع شکنجه را تعیین می کند و قاتل را به دست طرف می سپارد تا قصاص کند و در همان وقت دشنه ای بدست او می دهد. از اموال ضبط شده متهم چیزی به طرف ذینفع نمی دهند. دادگستری همه آن را به مصرف می رساند و بهمین جهت است که اجرای حکم اعدام بسیار کم اتفاق می افتد و کسان مقتول بیشتر میل دارند صلح کنند، زیرا در غیر این صورت همه چیز را از دست می دهند. معهذاً صلح و سازش همیشه برقرار نمی شود زیرا

White Square Group



گروه مربع سفید، با مدیریت **سامه خلعتبری**، همراه با تیمی مجرب آماده کمک به شما در زمینه های طراحی داخلی، تبلیغات، و اجرا می باشد.

تبلیغات :

- طراحی لوگو، آرم، و فونت
- طراحی و اجرای وبسایت
- طراحی پکیج کامل تبلیغاتی
- طراحی ست اداری (کارت ویزیت، سربرگ، و...)
- طراحی کاتالوگ و ژورنال
- طراحی پکیج کامل رستوران
- طراحی دکوراسیون داخلی فضاهای مسکونی و اداری
- طراحی فضای سبز
- مشاوره در اجرای فضاهای داخلی (مسکونی و اداری)
- مشاوره در زمینه چیدمان فضاهای داخلی (مسکونی و اداری)

گروه مربع سفید آماده خدمت رسانی به مشاورین املاک در زمینه **استیجینگ** می باشد.

www.whitesquaregroup.com ■ info@whitesquaregroup.com ■ T. (408).409.5624 ■ @whitesquaregroup

با مربع سفید
هنر زیبایی
را تجربه کنید

طنز و انتقاد در داستان های حیوانات

بخش پنجم
دکتر حسن جوادی



طنزآمیزی از آن روزگار می کشند. عبید در ضمن بدبینی نسبت به اجتماع مثل اکثر افسانه نویسان و طنزنویسان در ته دل امیدوار است که روزی هم عصران بی بند و بار و غیراخلاقی اصلاح شوند، بدین جهت هرگز نتیجه اخلاقی را از نظر دور نمی دارد. او نیز مثل رابرت هنریسون اسکاتلندی و یا ابن یمین فریومدی، شاعری نیست که جبرخوار امیران باشد و مثل ظهیر فارابی چاپلوسانه بگوید:

**نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند**
عبید زاکانی هزل و طنز را وسیله ای برای احقاق حق از طبقه قدرتمند می داند و در رساله صدپند می گوید: «هزل را خوار مدارید و هزلان را به چشم حقارت منگردید.» می گویند عبید روزی قصیده ای برای امیری گفته بود و قصد داشت آن را در حضورش بخواند. حاجب امیر مانع می شود که او با دلقک خود مشغول تفریح است. عبید ناراحت شده و قطعه زیر را فی البداهه می سراید. شاید این داستان حقیقت نداشته باشد ولی خود آن بازتابست از احساسات سازنده آن نسبت به وضع اجتماعی و نابسامانی های آن روزگار:

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

تقدس مآب آن روزگار مبالغه آمیز نبوده است. امیر مبارزالدین محمد در شیراز آن قدر در شکستن خم و ریختن شراب و بستن میخانه ها مبالغه کرد که ظرفی آن شهر بدو لقب «محتسب» دادند و خواجه حافظ نیز او را با همین لقب در غزل های خویش مورد انتقاد قرار داده است. با این همه دین داری مبارزالدین محمد به حدی سفاک و قسی القلب بود که مولف فارس نامه بر حسب روایت یکی از نزدیکان او می نویسد: «وی هنگام تلاوت قرآن کتاب الهی را به یک سومی نهاد و بر می خاست و مقصر محکوم به قتل را با دست خود می کشت و بعد با کمال فراغت خاطر باز می گشت و به خواندن قرآن مشغول می شد.»^(۳) پسرش شاه شجاع از پدر سؤال کرد: «تا کنون چند نفر را به دست خود کشته ای؟» محمد کمی فکر کرد پاسخ داد: «هشتصد نفر»^(۴)؛ ملاحظه می کنید که با این خصوصیات مبارزالدین محمد چقدر به گربه عبید شبیه است. فرق اساسی که عبید زاکانی با بیشتر شعرای هم دوره خود دارد این است که با بی پروائی خاصی مفاصد اجتماع عصر خود را بر ملا می کند. ریش نامه، حکایات فارسی و عربی، تعریفات و بیس از همه: اخلاق الاشراف تصویر

می رسد که او نیز از معاصرین حافظ بوده است. موش و گربه را به اصطلاح انگلیسیان می توان یک اثر mock he-roic (حماسه مضحک) خواند که سبک آن تقلید مسخره آمیزی parody از سبک شاهنامه فردوسی می باشد. در این «حماسه حیوانات» عبید با طنز بی نظیر و برنده خویش سالوس و ریاکاری، حرص و آز، و دروغگویی اهل زمان خود را به باد انتقاد می گیرد و دامنه انتقاد را از متظاهرين به دین داری به ظلم و تعدی شاهزادگان آن روزگار می کشاند. وصف ریاکاری گربه و تظاهر به دین داری او مثل سایر قسمت های داستان به طرز جالبی توصیف شده است:

**گربه آن موش را بکشت و بخورد
دست و رو را بشست و مسح کشید
ورد حق را بخواند دینا
بار آنها که توبه کردم من
ندرم موش را بدنदानا
گربه می کرد توبه در مسجد
یا کریم و قدیم و سبحانا
کار من توبه است و استغفار
ای خداوندگار رحمانا
بهر این خونه ناحق ای خلاق
من تصدق دهم دو من نانا
تو به بخشی گناهم ای غفار
از گنه گشته ام پشیمانا
در مکر و فریب باز نمود
تا به حدی که گشت گریانا»^(۵)
موشی که در نمازخانه گربه مخفی شده بود مژدگانی می برد که «گربه عابد شد، زاهد و مومن و مسلمانا» موش ها به یمن این تغییر حالت هدیه های فراوانی به حضور گربه می برند، ولی او به محض افتادن چشمش به موش ها عهد خود را با خدای خویش از یاد می برد و پنج موش گزیده را می گیرد. موش ها در شکایتی که به شاه خود می برند می گویند:
**گربه کرده است ظلم بر ماها
تا شده عابد و مسلمانا
سالی یک دانه می گرفت از ما
حال حرصش شده فراوانا
این زمان پنج پنج می گیرد
چون شده تائب و مسلمانا**
اگر نگاهی به عصر عبید زاکانی بیندازیم خواهیم دید که وصف او از گربه های**

حافظ از داستان حیوانات استفاده زیادی نمی کند و در شعر غنایی او موردی برای تمثیل و افسانه سرایی وجود ندارد. او بیشتر اسطوره های حیوانات که مثل شده و بین مردم شهرت دارند در اشعار خویش می آورد مثل: بلبل به گل، رابطه طوطی با آینه و غیره. در یکی از مثنوی های خود به مطلع:

**الا ای آهوی وحش کجایی؟
مرا با تست بسیار آشنایی**
حافظ، مانند مجنون با آهوان صحرا، نزدیکی زیادی با این حیوان احساس می کند و تنها روی و بی کسی خود را در حالات آن آهو مجسم می بیند. البته در این اشعار طنز و انتقادی وجود ندارد، ولی در غزلیات حافظ گهگاه تک بیت هایی پیدا می کنیم که در آنها از حیوانات برای انتقاد از مردم زمانه استفاده شده است:

**مرغ زیرک به در صومعه اکنون نبرد
که نهاده است به هر مجلس وعظی دامی
و یا:**

**شیخم به طنز گفت حرام است می مخور
گفتم به چشم، گوش به هر خر نمی کنم
و یا:**

**صوفی شهر بین که چون لقمه شبیه می خورد
پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف
به گفته خواند میر در جیب السیر
عمادالدین فقیه کرمانی، شاعر معاصر حافظ، «هرگاه نمازگزاردی گربه او شرط متابعت به جای آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کرامت عمل می فرموده و پیوسته به قدم اخلاص ملازمت آن جناب می نموده» و حافظ را این ریاکاری و تظاهر واداشت تا بگوید:**

**ای کبک خوش خرام کجا می روی بایست
غره مشو که گربه زاهد نماز کرد**
به عقیده عده ای از محققین منظور حافظ یکی دیگر از معاصرانش شیخ زین الدین علی کلاه شیرازی (متوفی ۷۸۰) بوده، چون «گربه نمازخوان» متعلق به او بوده است.^(۱) به هر تقدیر چنین ریاکاری و مقدس مآبی در عصر حافظ وجود داشته است.

با این شعر خواجه واضح است که نوبت یکی از جالب ترین آثار انتقادی هزل آمیز زبان فارسی یعنی موش و گربه مولانا نظام الدین عبید زاکانی



دکتر فرانک پورقاسمی

متخصص و جراح پا

+ درمان بیماری های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم + درمان عفونت های قارچ ناخن و پوست پا + ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا
 + درمان بیماری های پا در کودکان + صافی کف پا و صدمات ورزشی

+Hammer Toe, Bunion, Callus, Corn +Foot related diseases, Ingrown Toe Nail +Sports Medicine & Injuries +Heel Pain & Diabetic Foot Care +Ankle Arthroscopy +Pediatric Foot Conditions +Flat Feet & Orthotics +Skin & Nail Conditions

Dr. Faranak Pourghasemi, DPM
 My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه ها پذیرفته می شود
National Foot & Ankle Center
(408)884-5851
 14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032

نگرانی آینده جغرافیایی و سیاسی ایران غم زبان فارسی را می خوردند و استقلال و یکپارچگی و وحدت ملی ایران را وابسته به آن می دانستند. اما نمی توان از نثر روزنامه‌گی گفت و از نثر روزنامه قانون یاد نکرد که میرزا ملکم خان آنرا در ۱۸۹۰/۱۹۰۷ در لندن بنیاد کرد. او از ده سالگی برای تحصیل راهی پاریس شد و پس از بازگشت به ایران به علت تسلط بر زبان های فرانسوی و انگلیسی مترجم معلمان اروپایی در مدرسه دارالفنون شد و کار ترجمه مکاتبات دستگاه صدراعظم و دربار ناصرالدین شاه را بر عهده گرفت. دقت لازم در کاربرد کلمات فارسی در مقابل الفاظ خارجی به تدریج ذوق و قریحه ملکم را در سنجش کلمات پرورش داد، تا آنجا که موجب شد از هرگونه تکرار و پرگویی معمول روزنامه نویسان زمانه بپرهیزد و کلام را جز برای ادای معنی به کار نبرد. دوری ملکم از محیط آموزش ایران از سنین خردسالی نه تنها ذهن او را اسیر قالب های سنتی ادب فارسی نکرد، بلکه برخوردار از آموزش اروپایی و تفکر منطقی را در ذهن ملکم جوان پرورش داد و به او آموخت که با بهره گیری از خرد خود بیندیشد و از پاره گویی، که معمول فضایی زمانه بود، بپرهیزد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

تقی زاده نیز همزمان با جنگ بین الملل اول مجله کوه را در برلن از ۱۳۰۰ ش/ ۱۹۲۰ با همکاری محمد قزوینی، جمال زاده و پورداوود منتشر می کرد و حسین کاظم زاده نیز مجله ایران شهر را در ۱۳۰۱ - ۱۳۰۶ ش در برلن درمی آورد. در ایران نیز نویسندگان و ادیبان و مورخان دست به نشرنشریاتی زدند که جز خبرسانی نیت رشد و پرورش فکر و فرهنگ ایرانی و تقویت زبان و ادبیات فارسی را در سر داشتند. از معروفترین آنها مجله بهار بود که یوسف اعتصامی (اعتصام الملک)، آن را در ۱۳۲۸ ه. ق/ اول اردیبهشت ۱۲۸۹ با نثر فارسی ساده و آسان و ترجمه های خوب از آثار شاعران و نویسندگان اروپایی آراست. ملک الشعرا بهار نخست مجله دانشکده (۱۲۹۷ ش) را با همکاری عباس اقبال آشتیانی و رشید یاسمی و سعید نفیسی منتشر کرد و در پی آن مجله نوبهار هفتگی را (۱۳۰۰ ش) انتشار داد. دکتر محمود افشار مجله آینده (۱۳۰۴ ش)، سعید نفیسی مجله شرق (۱۳۰۹ ش)، تقی ارازی مجله دنیا (۱۳۱۲ ش) و مجید موقر مجله مهر را (۱۳۱۲ ش) انتشار دادند. همگی اینان، با همه اختلاف مشرب فکری و فلسفی و عقیدتی خود ایران دوستانی بودند که جز

نثر روزنامه‌گی

بخش اول

دکتر ایرج پارسى نژاد



در این گفتار «روزنامه‌گی» در برابر ژورنالیسم (Journalisme) به کار برده شده که در زبان فرانسه از jour به معنای روز می‌آید.

آن در معنی «نوشتن» درست نیست. به گمان بهار روزنامه نویسان معنی بسیاری از کلمات را از اصل مفهوم خود خارج کرده اند و «روزنامه نویسی» را «روزنامه نگار» گفته اند، اما از آنجا که روزنامه چیزی مصنوع و ساخته شده است شاید لفظ «نگارنده» را به جای «نویسنده» بتوان توجیه کرد، چنانکه فردوسی خداوند را «نگارنده» جورد سپهر» می خواند. ظاهراً بهار در این ایراد خود به تحول معنایی کلمات توجه ندارد. از این روست که احمد کسروی به طعنه از او می پرسد: «من آقای منتقد را می شناسم که سال ها روزنامه نگار بوده، میپرسم که آیا در آن همه مقاله های خود یکی هست که کلمه «نگارنده» را به معنی اصل آن «نقش کردن» به کار برده باشد؟»

اما واقعیت این است که روزنامه نگاران ایران هم، مانند ژورنالیست های جهان، قصد و غرضشان، از همان آغاز کار در نهضت مشروطه گزارش اخبار بود به زبانی ساده و عامه فهم که با زبان ادیبان تفاوت داشت. با این همه نخستین کسانی که به روزنامه نویسی پرداختند رجال ادیبی بودند از قبیل اعضا السلطنه با نشر روزنامه ملت سنیه ایران (۱۵ محرم ۱۲۸۳ ه. ق) و محمدحسن صنیع الدوله (اعتماد السلطنه) روزنامه ایران (۱۱ محرم ۱۲۸۸ ه. ق) و محمدحسین فروغی (ذکاء الملک) که روزنامه هفتگی تربیت را در آغاز سلطنت مظفرالدین شاه در یازدهم رجب ۱۳۱۴ ه. ق در تهران منتشر کرد.

ناگفته نماند که همگی اینان مردان تربیت شده ای بودند اهل فضل و کمال که گذشته از تسلط بر زبان و ادبیات فارسی و عربی با یکی از زبان های فرنگی نیز آشنا بودند. روزنامه نویسان خارج از ایران نیز از این خصوصیات برخوردار بودند مانند میرزا حبیب اصفهانی، میرزا آقاخان کرمانی و میرزا یوسف خان مستشارالدوله تبریزی که با روزنامه اختر (۱۲۹۲-۱۳۱۱) در استانبول همکاری می کردند و روزنامه حبل المتین که در کلکته با مدیریت سیدجلال الدین حسینی (موبد اسلام) و همکاری سیدحسن و سیدحیی کاشانی از ۱۳۲۵ ه. ق، به مدت سی و هشت سال منتشر می شد. سید حسن

نخستین روزنامه در ایران که در آغاز آن را «گازت» gazet و از روی ترجمه لفظی انگلیسی newspaper کاغذ اخبار می گفتند در زمان محمدشاه منتشر شد و مؤسس آن میرزا صالح شیرازی بود که فن چاپ را در انگلیس آموخته بود. همو بود که نخستین شماره «کاغذ اخبار» را در ۲۵ محرم ۱۲۵۳ منتشر کرد. پس از آن بود که به حکم میرزا تقی خان امیرکبیر اولین شماره «روزنامه تهران» در پنجم ربیع الثانی ۱۲۶۷ منتشر شد و از شماره دوم عنوان روزنامه «وقایع اتفاقیه» به آن داده شد.

موضوع این گفتار تأثیر روزنامه نویسی بر نثر معاصر فارسی است. در مقدمه باید یادآوری کنم که نشر روزنامه و نشریه ها، در پی نهضت مشروطه، نیاز به زبانی داشت که درخور فهم طبقه متوسط کم سواد شهری باشد، زیرا هدف این روزنامه ها در وهله اول خبرسانی به کسانی بود که تعدادشان چندان زیاد نبود. بنابراین برخلاف نثر مستوفیان و منشیان که نثری ادیبانه و منشیانه داشتند و از تعبیرات و ترکیبات نثر کهن فارسی بهره می بردند نثر روزنامه‌گی به تصنعات لفظی نیاز نداشت، بلکه بیشتر به زبان به عنوان وسیله ای برای درک معنی و مضمون آن نگاه می کرد. روی آوردن به ساده نویسی و پرهیز از آرایه های نثر قدیم از این رهگذر بود. بنابراین بی دلیل نیست که حتی اگر افرادی از جماعت فضلا وقتی می خواستند مطلبی برای روزنامه بنویسند می کوشیدند از کاربرد کلمات و عبارات و تعبیرات و اصطلاحات نامانوس عربی بپرهیزند و سیاق کلام خود را به لحن گفتار نزدیک کنند. با این همه آسان گیری آنها در آن حد نبود که از مانوسات ذهنی خود دست بردارند. از جمله کاربرد «روزنامه نگار» از همان آغاز مورد ایراد استاد ادیبی مانند ملک الشعرا بهار بوده است. به نظر او «نگارش» در اصل به معنی «نقش کردن» است. اگر در شعر گاهی در موردی غیر از معنی اصلی خود به کار رفته باشد در نثر امروز کاربرد

FINE HOMES REALTY



Mohamad Harandi

محمد هرندی

مشاور آگاه جامعه ایرانی

در امور وام مسکن و خرید و فروش خانه



Realtor & Property Management Specialist
for San Jose & Bay Area

از موقعیت استثنایی پائین بودن نرخ بهره
و وام های بدون کارمزد استفاده نمایید

مدیریت املاک تجاری و مسکونی در سراسر بی اریا

سال ها تجربه، قابل اعتماد و شناخته شده

(408) 605-1138

moeharandi@yahoo.com

DRE#01183647 NMLS#332989



4950 Hamilton Ave., Suite 211, San Jose, CA 95130

قاسم کوری چند هزار تومان تقدیم آقا می کند و آقا می گوید: «مجبور نیستی پول نقد توی خیابان بریزی، برو این پول را چیزی بخر که مردم نتوانند آنرا ببرند و بریز توی خیابان و فردا صبح برگرد و بردار.» فکر بکری که به مغز قاسم آقا خطور کرد این بود که

برود تمام پول هایش را تیرآهن بخرد و بریزد توی خیابان و چنین کرد و چندین مغازه و گاراژ تیرآهن فروشی را نزدیک پیاده روی خیابان مولوی خالی کرد و از فردای آن روز قیمت تیرآهن بالا رفت و جناب آقای قاسم کوری با راهنمایی پیشنماز محل پولش دوبرابر شد و قانون شرع هم اجرا شد و جناب آقای قاسم معروف به قاسم کوری پولش حلال شد. حالا شما خیال می کنید تمام علما ۵+۱ را نتوانند حل کنند؟! اون آخوند نه تنها ۵+۱ را حل می کند، بلکه ۵ به اضافه بی نهایت را هم حل می کند.

و اما حکایتی است که مردی، امردی را مشغول بود. دید خنجر تیزی بر کمر دارد. گفت: «این دیگر چیست؟!» امرد جواب داد که: «این خنجر را به کمر بسته ام که اگر کسی چپ نگاه کند پدرش را بسوزانم.» و این است حکایت امردان جمهوری اسلامی ویژه رهبر معظم آن.

ملس است، یعنی هرچه او را کتک می زدند کمتر درد حس می کرد و مثل داستان سعید سیرجانی که هرچه کتک می خورد به کتک زن می گفت: «خوب خواهرت را...»

این جناب قاسم کوری از کوزه گرفتن و شتیل بدست آوردن ثروت زیادی اندوخته بود و بالاخره تصمیم گرفت توبه کند و رفت پیش آقا. آقا پیشنماز مسجد مولوی بود و خیلی هم آقا بود، یعنی در پدر سوختگی ده درجه از قاسم کوری بالاتر بود. داستان پول درآوردن خود را برای آقا تعریف کرد. آقا هم که قصه را شنید گفت: «برادر این پول های از راه حرام بدست آمده را باید بریزی توی خیابان. یعنی شب برو بریز توی خیابان محل و فردا صبح بیا آکه چیزی مانده بود بردار و آن پول حلال است.» قاسم کوری که با آن همه زحمت! چند میلیون گیر آورده بود توی دلش یک بیلاخ حواله آخوند محل کرد و رفت خانه. اما چند روزی نگذشت که باز رفت پیش آقا و گفت: «آقا، آخه من چه جوری پول بی زبان را توی خیابان بریزم؟! خب معلومه صبح که برگردم یک قرون اش هم نمونده.» آخوند گفت: «برادر این راه داره و البته باید خمس و ذکات و سهم امام را بدهی تا راه را نشانت بدهم.»



یک سینه سخن

مسعود سپند

کرده او هیچوقت پشتش به زمین نرسید، (به روایت آمده است پشتی که دست پیامبر به آن خورده به زمین نمی رسد.) «ای بر پدر آدم دروغگو» و اگرچه روایت دیگر اینست که گربه مال ابوهریره از اصحاب پیامبر بوده و آخوندهای شیعه این داستان را به علی ابن ابیطالب بسته اند که شاید به این علت که گربه به اندازه سگ نجس نیست همین باشد و اما روایت دیگری هم این است که مرتاض علی نامی هم بوده که شامورتی این است که بازی در می آورده و گربه ای داشته که او را در هوا می چرخانده و پرتش می کرده و این گربه چاردست و پا به زمین فرود می آمده و به هر روی اگر گربه مرتضی علی یا مرتاض علی یا ابوهریره باشد یا نباشد هر کجا او را پرت کنند باز هم چاردست و پا به زمین فرود می آید. و این آخوند است که به هرنحوی که شده خودش را با همه چیز سازش می دهد، و بد نیست بدانید نه تنها خودش را می سازد بلکه به دیگران نیز این سازش را آموزش می دهد.

در تهران، در طرف های میدان اعدام (و باقاپوق) شخصی قمارخانه ای داشت بنام قاسم کوری. قاسم کوری قد بلندی داشت با هیكلی گنده و چشم راستش پف کرده و به طرف بالا کشیده و اینطور می نمود که طرف راست صورتش چند میلیمتر به طرف بالا کشیده شده و قیافه مضحکی به او می داد و کارش قمارخانه داری بود. شنیده بودم که کتک خورش

آخوند جماعت مانند گربه مرتضی علی می ماند. به هرنحوی بخواهی به زمین او را بکوبی چهار دست و پا عین هلی کوپتر فرود می آید. از اول تاریخ هم همینطور بوده و هست و خواهد بود چرا که این موجودات از لحظه ای که وارد طبقه خانه می شوند که به اصطلاح آخوندها عاظم شوند، جز پدر سوختگی، تقلب، دروغ و ریا هیچ چیز دیگری یاد نمی گیرند. از داستان هایی که خودشان نقل می کنند تا قصه هایی که دیگران می گویند همه و همه جز داستان هایی از کمر به پائین و خر کردن مردم و خرسواری آخوند چیز دیگری نمی توان دریافت داشت.

آخوند برای پیشرفت مقصود خود، اگر توانست سوار مردم می شود و اگر سوار حکومت هم شود که چه بهتر و اگر نتوانست خود حکومت را بدست بگیرد، با حاکم پُر زور کنار می آید. اگر حاکم زورش بیشتر بود و آخوند را نپذیرفت کارش سخت تر می شود، تقیه می کند و بدتر از آن به خدعه کردن می پردازد. به هر روی او مقصودش را به پیش می برد و از هر راهی که شده خودش را حفظ می کند و برنده می شود.

و اما درباره گربه مرتضی علی، می گویند در مجلسی ماری می خواسته حضرت پیامبر را نیش بزند. گربه پریده و مار را از هم دریده. پیامبر دستی به پشت گربه کشیده و او را، یعنی گربه را، دعا کرده و چون دست پیامبر پشت گربه را لمس

رستوران فیمس کباب



غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است.

رستوران فیمس کباب با غذاهای بسیار خوشمزه و با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست

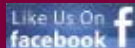


کیتترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

رستوران فیمس کباب با افتخار از شما پذیرایی می کند.

(916)483-1700

www.famouskabob.com



1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825

Notary
Public

(408) 909-9060

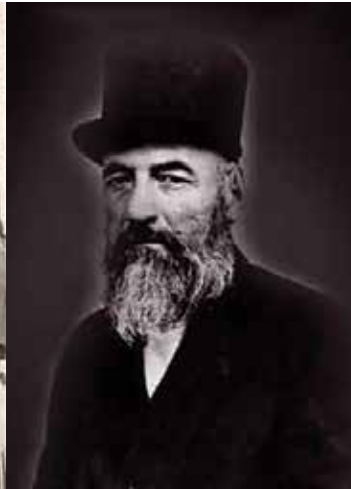
By Appointment Only

یاد بعضی نفرات: حسن رشدیه

وفا بهمنی

سال از تأسیس این مدرسه با یک نگرانی جدید روبرو شدند: این که این رصد کردن مشکلی برای این اقدام چندین ساله ایجاد کند. با مشورت قرار شد جوابی به این صورت ارسال شود که فرزند ما به صورت خصوصی تحت تعلیم معلم‌های فارسی، ریاضی، علوم و هنر است. شاید با این توضیح بدون این که حساسیت خاصی ایجاد شود، کارشناسان مسئول مطمئن شوند که این کودکان محروم از تحصیل نیستند و به صورت خصوصی هر چند خارج از مدرسه‌های معمول کشوری مشغول تحصیل و تعلیم هستند. احتمالاً با زیاد شدن این گونه مدارس تعداد زیادی از خانواده‌ها با این مشکل مواجه شده‌اند. هنوز هم در ایران خانواده‌هایی هستند که تصمیم می‌گیرند فرزندان شان را به مدرسه‌های معمول نفرستند و با مشکلاتی مواجه می‌شوند که ریشه در بیش از صد سال تاریخ دارد. یعنی از زمانی که روحانی‌زاده‌ای به نام میرزا حسن رشدیه با الهام از مدارس که در بیروت و استانبول دیده بود، اقدام به

امسال برای من و چند نفر از دوستان همراه که چند سالی است فرزندانمان را به مدرسه‌های معمول ایران نمی‌فرستیم پیغام‌های متعددی از جانب وزارت رفاه ارسال شد با این مضمون که والدین محترم کودک شما در مدرسه ثبت‌نام نکرده است، برای جلوگیری از قطع یارانه نقدی خانواده خود علت عدم ثبت‌نام را به شماره ارائه شده پیامک بزنید. بعد از جستجو و تحقیق همراه با چند خانواده دیگر این‌طور به نظر رسید که برای حل مشکل کودکان کار فهرست تمام کودکانی که در مدرسه‌های قانونی کشور ثبت‌نام نکنند برای کارشناسان وزارت رفاه ارسال می‌شود تا با تهدید قطع یارانه اهرم فشاری برای ثبت‌نام تمام کودکان در مدرسه به کار گرفته شود. از میان ما که چند سالی است با ایجاد یک مدرسه خودمان درگیر آموزش فرزندانمان هستیم تعدادی از خانواده‌ها اسم کودکان شان را به‌طور صوری در مدرسه‌های قانونی نوشته بودند و طبعاً این پیام برای آنها ارسال نشده بود. اما باقی خانواده‌ها بعد از چند



تأسیس مدرسه‌هایی کرد که یکی بعد از دیگری با فتوای مراجع و آشوب علما تعطیل شدند. میرزا حسن رشدیه، یکی از پیشگامان نهضت فرهنگی ایران، از نخستین کسانی بود که مدارسی خلاف رویه جاری مملکت در چند شهر مختلف از جمله ایروان، تبریز و تهران تأسیس نمود. با پیدا کردن روش نوینی برای آموزش الفبا و با اضافه کردن دروس جدید مثل حساب و هندسه و تاریخ و جغرافیا، حرکتی ذاتاً پیشرو در نظام آموزشی ایران ایجاد نمود. نام رشدیه بر اساس نام دبستان‌هایی که در عثمانی رشدی یا رشدیه خطاب می‌شد به میرزا حسن داده شد. قبل از او هم مدارسی مثل مکتب مشیریه، مدرسه همایونی و مدرسه نظامی در ایران تشکیل شده بود اما تمام این مدارس محل تحصیل اعیان و اشراف و فرزندان افراد دستگاه دولتی بودند و او اولین کسی است که مدارس نوین را برای عوام مردم دایر کرد. میرزا حسن با الگو گرفتن از مدارس غربی و با مطالعه روزنامه‌های محدود آن زمان مثل «ژریا» به یقین کامل رسیده بود که مشکل اصلی مملکت در نظام آموزش و پرورش است، از خیر ادامه تحصیل در نجف گذشت و عازم بیروت شد و در دارالمعلمین بیروت که توسط فرانسوی‌ها دایر شده بود آموزش دید. با سفرهای بعدی به استانبول و مصر با تجربه‌های کسب شده و هوش و بصیرت فردی اولین مدرسه را در ایروان تشکیل داد. ناصرالدین شاه در بازگشت از یکی از سفرهای غربی از این مدرسه بازدید کرد و تحت تأثیر رشدیه قرار گرفت. به امر ملوکانه قرار شد رشدیه برای تأسیس این گونه مدارس به تهران سفر کند. اما با دسیسه چینی‌های اطرافیان، و مضر وانمود کردن اقدامات رشدیه، شاه از حمایت او دست کشید. مدرسه‌ای که بعدها در تبریز ترتیب داد با اعتراض

مکتب‌داران سنتی و علما مورد حمله قرار گرفت. به مشهد گریخت و بعد از چند ماه دوباره به تبریز برگشت و مدرسه‌ای دیگر دایر کرد. این اتفاق چندین و چند بار تکرار شد و هر بار رشدیه با پشتکار ستودنی مدرسه‌ای دیگر تأسیس کرد.

کهنه‌اندیشان زنگ مدرسه او را همانند ناقوس کلیسا دانستند که بچه‌های مسلمانان را به کفر دعوت می‌کرد. او برای رهایی از مشکل از هر چه که می‌توانست صرف‌نظر می‌کرد، مثل زنگ مدرسه که از آن چشم پوشید. بارها تکفیر شد و فتوای انهدام مدارسش بارها صادر شد. خودش سال‌ها بعد نوشت «امکان ندارد که در اینجا به خلاف رسم آبا و اجداد کاری کرد و تکفیر نشد». یکی از علما در یکی از گفتگوها عنوان می‌کند که شاگردان رشدیه مثل گوساله‌های سامری هستند که به تکلم درآمده‌اند. رشدیه اعتراض خود به حکم تعطیلی مدرسه را این‌گونه روایت می‌کند:

«حق این بود که قبل از این حکم با من مذاکره می‌کردید و رفع اشتباه می‌فرمودید. مکتبی که تأسیس آن را مجاهده فی سبیل الله بدانم و تمام مشقات وارده در این راه به هر که وارد می‌شد استخوانش را آب می‌کرد و محض عشق به سعادت ملت آن را متحمل شده‌ام و امروز نمونه‌ای از حاصل زحماتم را دیده‌اند اندکی رفع خستگی نمایم روا نیست که شما بزرگان ملت، عوض انعام و تشویق و تشکر به درگاه الهی چنین حکم بفرمائید و خرمن نارسیده‌ی عمر مرا بسوزانید و سرمایه سعادت ملت را به باد دهید. عوض این که بفرمائید این اطفال این کلمات ربانی را مانند گوساله سامری به تلقین شیطان تکلم می‌کنند می‌توانستید بفرمائید که مانند عیسی مسیح به تلقین روح القدس در گهواره حرف می‌زنند. دنباله مطلب در صفحه ۵۰»



Elham Sanei
Esthetician

SPOIL ME

Full Service Salon

جوان سازی،
ماساژ و ترمیم پوست
توسط: الهام

European Massage (60 min)

Reg: \$70 First visit: \$50

- ◆ Express Facial
- ◆ European Facial
- ◆ Optimal Facial
- ◆ Men Facial
- ◆ Deep Cleanser Treatment-AHA
- ◆ Back Treatment
- ◆ Hand Massage
- ◆ Cleanser
- ◆ Dermal Cooling Mask
- ◆ Sea Weed Mask

For Appointment please call:

(650) 471-4357 ◆ (650) 961-5262

www.spoilmespasalon.com

1764-A Miramonte Ave., Mountain View, CA 94040

دین ها به روشنی تمام نشان داده اند که ادعای پیام آوری آسمانی پایه و اساسی ندارد و هرگز نمی توان چنین ادعایی را «جنبش خدایی» نامید.

اسلام آغازین و اسلام شیادان

کسروی در نوشته های خود هر زمان که می خواهد از بنیادگذار اسلام سخنی بگوید از او با نام «آن پاکمرد عرب» یاد می کند. در «راه رستگاری» درباره اسلام چنین یادآور می شود: «آن پاکمرد آیین خردمندان برای زندگانی بنیاد نهاد.» کسروی، البته به اشتباه یا به دلیلی دیگر، محمد را «پاکمرد» می داند و بر این باور است که اسلام آغازین دینی انسانی و راستین بوده است. در کتاب «در پیرامون اسلام» می نویسد: «اسلام آنان (عربان) را به خداشناسی آورده از بدیها دور گردانید.» در همان کتاب چنین می افزاید: «نخست باید دانست اسلام دوتاست: یکی اسلامی که پاکمرد عرب ۱۳۵۰ سال پیش بنیاد نهاد و تا قرن ها بر پا می بود و دیگری اسلامی که امروز هست و به رنگ های گوناگونی از سنی و شیعی و اسماعیلی و علی الهی و شیخی و کریم خانی و مانند اینها نمودار گردیده.» وی می گوید اسلام کنونی دیگر آن اسلام محمدی نیست و زمان این دین نیز مدتهاست که به سر آمده است.

دنیاله مطلب در صفحه ۵۵

چنین یادآور می شود: «برانگیختگان فرستادگان خدا بودند و آمده و رفته اند... و نباید جایی از بهر آنان در دین باز کرد.» از دیدگاه کسروی پیامبر، فرستاده، برانگیخته یا هر نام دیگری که بر رویش بگذاریم پیامش ابدی یا همیشگی نیست. جایگاهش نیز از فردی خردمند و خیرخواه مردم نیز بالاتر نیست. مقامش نیز جنبه آسمانی یا فراجاهانی ندارد. کسروی حتی ارزش و اهمیت عقل و شعور فردی را برتر از پیامبری می داند و در «راه رستگاری» چنین اظهارنظر می کند: «خدای بزرگ برای هدایت بشر دو نوع رسول فرستاده است: یکی رسول ظاهری یعنی پیامبران و دیگری رسول باطنی یعنی عقل.»

در همان کتاب چنین می افزاید: «ببینید فرستادگان همه از خرد و فهم سخن رانده اند و همه دلیل را پیش آورده اند.» برخلاف این گفته کسروی بسیاری از پیام آوران درباره خرد و فهم سخن چندانی نگفته اند و راه دستیابی آنان به هدف هایشان از راه دلیل و منطق نیز نبوده است.

کسروی در «در پیرامون اسلام» بر این باور است که: «این خواست خداست که هر چند گاه یک بار جنبش خدایی رخ دهد و یک راه رستگاری به روی جهانیان بازگردد.» برخلاف این باور کسروی، پژوهش های علمی در چگونگی پیدایش



نقدی بر اندیشه های کسروی

دکتر احمد ایرانی
بخش سوم

نویسد: «این که مسلمانان می گویند: اسلام بازپسین دین بوده این معنی بی پایست... این دروغ بزرگی به خداست که بگویند این دستگاه قاجاق و بی ارج [اسلام] را بازپسین دین گردانیده.»

مفهوم پیامبری یا برانگیختگی از دیدگاه فلسفی کسروی رازی سربسته و معمایی ناگشودنی جلوه می کند. وی در «ورجواند بنیاد» می گوید «داستان برانگیختگی یکی از رازهای شگفت سپهر است.»

کسروی از هر پدیده یا نمودی که توانایی سردر آوردن از آنرا ندارد با نام «راز سپهر» یاد می کند، نه تنها آنرا ناگشودنی می داند بلکه تلاش برای گشودن آنرا نیز بیهوده می داند. در شیعیگری در این باره چنین یادآور می شود: «برانگیختگی با دانش ها ناسازگار نیست بلکه خود رازی از رازهای سپهر است.»

اما برخلاف دین های سنتی، کسروی پیامبران را چندان مهم و اساسی نمی شمارد و باروشنی تمام در «راه رستگاری»

پیام آوری، وحی، پیام آسمانی
در اندیشه های فلسفی- دینی کسروی مفهوم هایی مانند پیام آوری، وحی، پیام آسمانی و مانند آنها پذیرفته نیستند. وی معنا یا مفهوم رایج دین ها و مذهب ها را در این مورد با شیوه ای روشن و برنده کنار می گذارد. در کتاب «در پیرامون اسلام» در این زمینه چنین می نویسد: «در اندیشه های آنان یک برانگیخته (پیام آور) یا بنیادگذار دین که برخاسته فرشته به نزد آید و پیاپی پیام از خدا برایش آورد، و او باید هر پیامی که می رسد به مردمان برساند، پیدااست که این اندیشه (یا بهتر گویم: پندار) بسیار خام و عامیانه، و از آنچه ما گفتیم بسیار دور است.»

کسروی بنیادگذار اسلام را آخرین پیامبر نمی شناسد و بر این باور است که داستان پیام آوری یا به گفته او «برانگیختگی» با اسلام پایان نیافته و هم چنان خردمندانی برای هدایت انسان پا به میدان رهبری می گذارند. در «در پیرامون اسلام» می

معرفی کتاب

معمای نفت و تغییر رژیم در ایران

«نقص قوانین سازمان ملل، سیاست و خودمختاری آبر قدرت ها»

تارا جگران نفت در خلیج فارس

نویسنده: مایک رهبریان

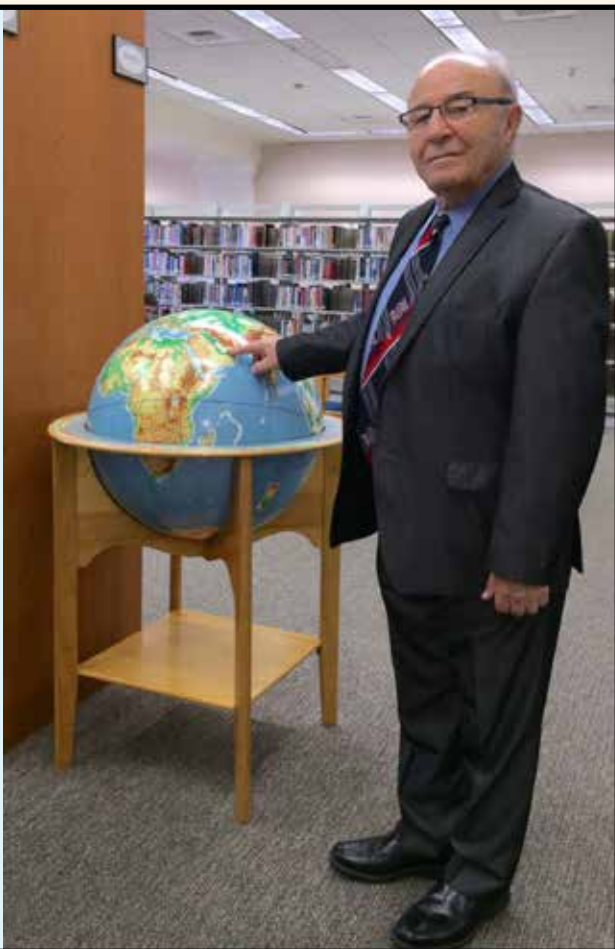
در این کتاب، به منظور بر طرف ساختن آشفتگی ها و دردهای اجتماعی در جهان «به ویژه ایران و خاورمیانه» پیشنهادات و راه حل های مهمی ارائه شده است و توجه در آن ضرورت کامل دارد.

برای تهیه کتاب با مراکز زیر تماس حاصل فرمایید:

www.ketab.com

(310) 477-7477 ♦ (818) 908-0808

Also available at Amazon & Google Play



DIVA OF LA JOLLA

We buy and sell Diamond, Gold, Watches, Silver, Platinum, Coins

**تعمیر و تمیز کردن جواهر و ساعت!
خرید و فروش و سفارش پذیرفته می شود!**

**WE BUY
GOLD**

*We offer Custom Designs,
Jewelry & Watch batteries & repair*

*One of the largest
selection of Rolex Watches*



Certified Pre-Owned Rolex Watches

*Free Jewelry Cleaning & Ring Inspection
(While You Wait)*

برای مشاهده جدیدترین، بزرگترین، زیباترین و نفیس ترین مجموعه جواهرات، سنگ های قیمتی و طلاجات با عیارهای مختلف و قیمت های غیر قابل رقابت، از جواهری مجلل ما دیدن فرمایید!

(408) 241-3755

**3911 Stevens Creek Blvd, Santa Clara
(Corner of Stevens Creek Blvd & Saratoga Ave.)**



بالاخره این رد و بدل پیغام ها و این نامه رسانی ها دل بلقیس را نرم می کند و مال و منال دنیا و کنیزان و غلامان و باغ ها و قصرها در چشم او آنچنان ناچیز و بی مقدار جلوه کرد که تحت تاثیر غیرت عشق همه چون ذره کاهی می نمود و همه را نادیده گرفت و از آن چشم پوشید.

پس سلیمان از دلش آگاه شد

کز دل او تا دل او راه بد

سلیمان که از ضمیر مرغان و موران آگاه بود و رازهای مخفی ایشان را درک می کرد چگونه از اسرار دل بلقیس بی خبر و ناآگاه می ماند پس او به فراسط دریافت که گرچه ملکه بر همه مال و منال و ثروت و خدم و حشم چشم بسته است و از همه دست شسته ولی او را تختی است که به او دل بسته است و آن را باز نمی گذارد و سلیمان در تدبیر بود تا اکنون که بلقیس از تاج و سرزمین و آنچه که دارد چشم پوشیده و قصد پیوستن به او و سرزمین او را دارد برای این دل بستگی او راهی بیابد:

گفت عفریتی که تختش را به فن

حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن

دیوی از فرمانبران سلیمان او را گفت که من تخت ملکه را قبل از این که تو خود جابه جا شوی در اینجا حاضر می کنم و همچنین آصف نیز اجازت خواست تا تخت را حاضر آرد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۵

پس سلیمان با زبانی نه چندان گرم و ملاطفت آمیز قاصدان را سخن گفت و به ملامت ملکه سبا پرداخت آقای کریم زمانی در شرح مثنوی خود نوشته اند که قوم سبا که در عربستان جنوبی ساکن بودند به پرستش خورشید اعتقاد داشتند همان گونه که میترائیست ها قبل از زرتشت خورشید را می پرستیدند. در اینجا سلیمان همراهان بلقیس را می گوید:

گر کشند نیمه شب خورشید کو

تا بنالی یا امان خواهی از او

یا در جایی دیگر می گوید:

آفتاب از امر حق طبایح ماست

ابلهی باشد که گوئیم او خداست

پس سلیمان قاصدان را می گوید ای پیکان به سوی بلقیس روید و از این پس به سوی دین حق بگروید و پس از آن رفت و آمد قاصدان و نامه رسانی بین آن دو آغاز گردید. سلیمان با نگاهی سخت منکرانه به آیین بلقیس می نگرد و به هر کیفیتی که هست می خواهد او را به آیین خویش فرا خواند و مولانا در آنچه می سراید سلیمان را دارای حق و آیین بلقیس را ناحق می داند سلیمان بلقیس را می گوید:

هین بیا که من رسولم دعوتی

چون اجل شهوت کشم نی شهوتی

بت شکن بوده است اصل اصل ما

چون خلیل حق و جمله انبیا



داستان بلقیس ملکه سبا و سلیمان نبی

(مولانا جلال الدین بلخی / رومی)

زر بود همراه با هدایایی دیگر به سوی ملک سلیمان روانه کرد همراه با زنان و کنیز کانی که چون به ملک سلیمان رسیدند و عظمت آن سرزمین را دیدند شرم آگین از هدایای همراه خود با خویش گفتند که:

عرصه ای کش خاک زر ده دهیست

زر به هدیه بردن آنجا زابلهیست در سرزمینی که با خاک زر مفروش است ما چگونه هدیه به درگاه سلیمان آوریم، با این همه اندیشیدند که چاره ای ندارند جز اینکه فرمان ملکه خویش بلقیس را اطاعت کنند و با همه بی مقداری هدیه را به سلیمان برسانند و چنین کردند:

پس روان گشتند هدیه اوران

تا به تخت آن سلیمان جهان

خندش آمد چون سلیمان آن بدید

کز شما من کسی طلب کردم مزید

داستان بلقیس (ملکه سبا) و سلیمان نبی فرمانروای جن و انس جزو داستان های زیبای عاشقانه ادبیات فارسی است که مولانا آن را با سبک خویش و شاخ و برگ عرفان زیور بخشیده و در مثنوی نقل کرده است. پیام رسان این دو هدهد است که نامه ای را رد و بدل می کند:

ای هدهد سبا به سبا می فرستم

بنگر که از کجا به کجا می فرستم

قصه هدیه فرستادن بلقیس

از شهر سبا برای سلیمان نبی

هدیه بلقیس چهل استر بدست

بار آنها جمله خشت زر بدست

چون به صحرای سلیمانی رسید

فرش آن را جمله زر پخته دید

بلقیس ملکه سبا برای تقدیم هدایایی به

سوی سلیمان چهل استر که بار آنها خشت



دفتر خدمات بین المللی

Office of International Services



دفتر خدمات بین المللی با تجربه کافی، دقت و علاقه، آماده ارائه خدمات ذیل می باشد

- ◆ دریافت حقوق و مزایای دولتی
- ◆ حقوق بازنشستگی در آمریکا
- ◆ گرفتن *Employer Identification Number*
- ◆ ثبت *Fictitious Business Name*
- ◆ تشکیل شرکت ها (*Incorporation, LLC, DBA*)
- ◆ گرفتن وقت از سفارت ایران، رزرو بلیط و هتل
- ◆ طلاق در آمریکا
- ◆ تعویض نام

- ◆ اخذ تابعیت آمریکا و تمدید گرین کارت
- ◆ دریافت گرین کارت از طریق ازدواج و خانواده
- ◆ تهیه و تنظیم وصیت نامه
- ◆ دریافت پاسپورت سفید و پاسپورت آمریکایی
- ◆ تهیه و تنظیم دعوت نامه
- ◆ سوشیال سکیوریتی
- ◆ مدیکر و مدیکال
- ◆ دریافت حقوق پرستار و از کار افتادگی

دفتر خدمات بین المللی با سرعت عمل، دقت و پشت کار، شما را همیاری می کند!

Office of International Services is not a Law Firm

Phone: (408) 909-9060 ◆ Toll Free: (888) 350-9060 ◆ Fax: (408) 503-0040

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128



برنامه‌های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه‌های اکتبر و نوامبر ۲۰۱۹

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612

www.iccnc.org

(510) 832-7600

info@iccnc.org or Pr@iccnc.org

facebook.com/ICCNCORG

Telegram: @iccnc



کنسرت موسیقی گروه الفردوس اجرای موسیقی صوفیانه

شنبه ۱۲ اکتبر ساعت ۷ عصر

برای کسب اطلاعات بیشتر و چگونگی تهیه بلیت به سایت و شبکه‌های اجتماعی مرکز مراجعه کنید

برنامه‌های اربعین حسینی و رحلت پیامبر گرامی اسلام،
شهادت امام حسن (ع) و شهادت امام رضا (ع)

شنبه ۱۹ اکتبر ۲۰۱۹ ساعت ۷ عصر



باهم آموزی قرآن؛ دکتر وهاب معصومی، شنبه ۱۹ اکتبر، شنبه ۱۶ نوامبر؛ ساعت ۲:۳۰ عصر

درس‌گفتارهای دکتر عبدالکریم سروش

۱- شرح «کیمیای سعادت غزالی» شنبه ۵ اکتبر، شنبه ۲ نوامبر (۴:۳۰) عصر در مرکز.

۲- «انجیل و قرآن» جمعه ۱۸ اکتبر، جمعه ۲۲ نوامبر ساعت ۷:۳۰ عصر از سوی بنیاد توحید.

۳- «دین و قدرت» یکشنبه‌ها ۶ و ۲۰ اکتبر، نوامبر جلسه دین و قدرت برگزار نمی‌شود، ساعت ۶ عصر در Campbell.

۴- درس‌گفتار «شرح دفتر نخست مثنوی» یکشنبه، ۲۷ اکتبر، یکشنبه ۲۴ نوامبر

ساعت ۶ عصر در Campbell Community Center Room Q84



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا
شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشرّف به اسلام، و تدفین و ترحیم

Islamic Services Offered by ICCNC



Marriage: The Islamic marriage ceremony and recitation of "Khotbeh Aghd" at ICCNC or other Locations. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the Interest Section of the Islamic Republic of Iran. (IRI) in Washington D.C.



Divorce: The Islamic divorce ceremonies and recitation of "Khotbeh Talagh" are held at ICCNC only. ICCNC issues certificates that are accepted by the Interest Section of IRI.



Accepting Islam: ICCNC helps individuals interested in giving "Shahada" and accepting become muslims. ICCNC issues a certificate for this process.



Islamic Burial: ICCNC provides complete burial services in accordance to the Islamic laws. Moreover, ICCNC has burial sites for sale in the Muslim sections in Hayward and Los Gatos, cemeteries.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612

www.iccnc.org

(510) 832-7600

info@iccnc.org or Pr@iccnc.org

facebook.com/ICCNCORG

Telegram: @iccnc



ورزش از نگاه من

احمد طوسی

Email: atousi1515@gmail.com

برای هر ستاره ای که ناگهان در آسمان غروب می کند دلم هزار پاره است دل هزار پاره را خیال آنکه آسمان همیشه و هنوز پر از ستاره است چاره است

مانوک خدابخشیان هم پر کشید و رفت. او که ارگانیک بود و ارگانیک فکر می کرد فارغ التحصیل ادبیات بود، اما شعر را دوست نداشت و دروغ نمی گفت. من و او سال های زیادی را در یک اطاق کوچک که چند میز شکسته و رنگ و رو رفته در کنار هم چیده شده نشستیم و قلم زدیم.



آنجا اطاق ورزشی نویسان روزنامه آیندگان بود. هر روز از ساعت چهار بعد از ظهر به بعد بهمن صفت، محمداینانلو، ایرج ادیب زاده، مانوک و من، ورزش مملکت را به نقد می کشیدیم تا آخر شب که صفحات ورزشی بسته می شد و شب گردی های ما شروع میشد و در آخر می گفت: «مرا به منزل مادرم برسان در خیابان عباس آباد.» این دل مشغولی هرروز تکرار می شد. ما از هر دری حرف می زدیم. او دوست داشت تاثیر فوتبال را بر سیاست و فرهنگ ملت ها درک کند. برای او این یک سوال بی جواب بود، که چگونه فوتبال این گونه متفاوت بازی می شود! از هر کجا رها می شدیم در امجدیه بودیم و چه لذتی داشت. وقتی برای اولین بار چراغ های امجدیه روشن شدند او می گفت «تو در آیندگان بنویس و من در تلویزیون حرف می زنم.» عوامل زیادی در موفقیت های او تاثیر داشت، عوامل انسانی و روانی، خالص بودن، و با شجاعت حرف زدن. او روز به روز بخاطر سبک گفتارش

آرزوهای او همه خاک شده بود. برای او یک دست صدا داشت و در روزهای خانه نشینی فقط مطالعه می کرد. بعضی وقت ها که به تلفن دستی اش زنگ می زد پیغام گیرش می گفت: To be or not to be. Please leave a short and sweet message

او دوباره با برنامه ای بنام The wall به تلویزیون بازگشت. وقتی از او پرسیدم: «چرا wall؟» گفت: «برای اینکه دیوار دروغ نمی گوید.» اما دیوار هم فرو ریخت و ذهن های خود باور و چربی بسته او را دوباره خانه نشین کردند، بدون آنکه درک کنند، او گرفتار زندگی بود، آنهم در سنین بالای عمر که گاه گرگ احتیاج شیر جرات را روبه مزاج می کنند. او هر روز افسرده تر می شد و خانه و زندگیش برای او قفسی شده بود تا دوباره به طپش بازگشت و با واژه گانش مینیاتوری ساخت، مانکی. و بدین گونه بود که او حاصل مطالعات بی پایانش را شمار بچه های شیک پاسارگادی کرد. ناسازگاری کرد که صمیمانه و صادقانه دوستش داشتند. او به گونه ای معجزه آسا حافظه اش را حفظ کرده بود. انگار او از قاره دیگری صحبت می کرد، آن همه نام های ریز و درشت و حافظه در خور تحسین او یک روز گفت احمد:

و نوشتن اندیشه هایش بزرگ تر و بزرگ می شد. او مانوکی می نوشت و مانوکی حرف می زد. او یک آدم معمولی نبود، مثل هیچکس نبود. باید در کنارش می نشستی تا می دیدی چگونه مغناطیس کلامش آدمی را جذب می کند. او قد کشید و آفتابی شد و صاحب یک برنامه تلویزیونی بنام ورزش از نگاه دو. خوشحال، سرزنده و پرانرژی بود. اما اندک اندک غرغر می کرد، که باید بروم و باید درس بخوانم. دیگر چیزی او را ارضا نمی کرد. برای او تجربه های سرد و ناامید کننده از راه می رسید. شش، هفت ماه قبل از انقلاب بار سفر بست و راهی آمریکا شد. مرد خودشکن، عصبان گر بالاخره رفت. او شیوه نگریستن و گزارش کردن را به هزاران جوان دیگر آموخت. پرواز او به آمریکا که فکر می کرد راه های بسیار دیگری را به رویش خواهد گشود چنین نکرد.

گفتم اگر پری بگشایم، بر دشت های گمشده پرواز می کنم، بر اوج کوه گردش شهباز می کنم اما چو پر بگشودم پرواز گاه من قفس من بود

ورزش دیگر او را راضی نمی کرد. از ورزش اشباع شده بود. در شهر فرشته ها دست به کار چاپ مجله ای بنام رایگان شد، مجله خیلی زودتر از آنچه فکر می کردی تعطیل شد. او می گفت «پول روزنامه نویسی پول نفرین شده ای است.» او از جنس درندگان نبود و آخر شب یک برنامه رادیویی داشت به نام زمزمه های شبانه. رضایت های آنی او را راضی نمی کرد. آیا او چیزهایی را می دید که ما نمی دیدیم! او همواره می گفت از طریق رادیو راحت تر می توان داد سخن داد، حسن آن این است که نباید کت و شلوار پوشید، کراوات زد و چشم در چشم مخاطبان، دروغ گفت.

حالا منم به آمریکا آمده بودم و شب ها با صدای زمزمه های شبانه اش بخواب می رفتم. او از آنجا هم گریخت. برای او تجربه های بد و تلخ از راه می رسیدند، برای او که آمده بود درس بخواند. همه تنهایش گذاشته بودند. راستی صداقت را با چه متری می توان اندازه گرفت! از تلویزیونی به تلویزیون دیگر کوچ کرد. باهم تلفنی دردل می کردیم. در میان صحبت های او گرمی احساس او را در میان صحبت هایی که می کرد می شد درک کرد، اما

آه دلم تنگ است برای امجدیه... دلم تنگ است برای اقدسیه... و دلم تنگ است برای منظریه... و شاید هرگز دگر آنها را نبینم و ندید. او زبان تبری داشت و همیشه موضعش متفاوت بود. صدای بلند اعتراض سیندرلاها و بچه های شیک پاسارگادی بود. طول عمر از نیروی او کاسته بود، اما کارا و نوعی اعتراض به نابرابری بود. می شد با او نشست قهوه ای خورد و از ملاقات با او لذت برد و در آخر می گفت I Love You

حالا واژه ها گریزان شده اند. نه، او نه مرده است، تسلیت قطره ای در برابر غم دریاگونه از دست دادن او است. روانش شاد. یک پسر شیک پاسارگادی در فیس بوک نوشته: «کجا رفتی کودک موسیپیدا! کجا رفتی مانوک عزیزم. نسل شیک پاسارگادی بی پدر شد. صدای جوانی اش در گوش جوانی ام می پیچید، باید بروم، قبول کن، ای بسا آرزو که خاک شده.»

بسیار گل از کف من برده است باد اما من غمین گل های یاد کسی را پرپر نمی کنم من مرگ هیچ عزیزی را باور نمی کنم نه او نمرده است.

تدریس کلاس های تار، ستار، تنبور، پیانو، ریتم خوانی، سلفژ و صداسازی و تئوری موسیقی

توسط: وحید زمردی

مدرس و کارشناس موسیقی با بیش از بیست سال تجربه

MUSIC



۹۲۴۴-۷۴۵ (۴۰۸)

از من داشت، افکار و شعور اجتماعی او سال‌ها بلکه دهه‌ها بیشتر و عمیق‌تر از حقیر بود. دست بر قضا کاسه اوضاع و احوال آرامش وطن دمر شد و راهی این دیار خارجی خوار شدیم. ابتدا فکر می‌کردم که ملت ما، با داشتن فرهنگ و تاریخ پنج هزار ساله همان ملتی است که از قدیم شنیدیم و خوانده ایم. با داشتن فرهنگ غنی ولی با دست خالی به سرزمین عجایب وارد شدیم، روزگاری نه چندان آرام بر ما گذشت. بالاخره یواش یواش با ساکن شدن در کوی تمدن، افسار گسیخته متوجه شدیم که یک من دوغ چند من کره می‌دهد! بله... دیگر، نه قدرت مردانگی من خریدار داشت، نه حکومت مطلقه ام فرمان بردار. برات مرا کسی نمی‌خواند. امر و نهی‌های مداوم این جانب همه خشت بر آب می‌شد.

روزی خاتون منزل به من فرمودند که ما باید به یک سمینار خانواده برویم و بنده هم به خیال این که بتوانم حق و حقوق مردانگی ام را در این سمینار ثابت کنم، موافقت کردم. سمینار در یکی از ایالات جنوبی آمریکا بود و برحسب اوضاع مالی تصمیم گرفتیم، یعنی مجبور شدیم! با ماشین تشریف ببریم. دنباله مطلب در صفحه ۵۶

و تویخ و حبس در توالت‌های آن چنانی آشنا شدم و حقایق زندگی یعنی عرف و عادت را هم در خانواده به چشم دیدم. مرد سالاری شدم که روال کار چنان بود...! پشت بند این مسایل هم غلیبان احساسات جوانی به صورت جدیدی ظاهر می‌شد. والدین عزیز هم متوجه گرد و خاک کردن‌های آن بوده با ذکر این که: «تو دیگر مرد شده ای، باید زن بگیری و...» خلاصه من را زن دادند...!

فورا به مقام مردانگی و شوهری رسیدم! رفتار اطرافیان نسبت به حقیر، عوض شد. دیگر القاب ولگرد و خیابان‌گرد و سر به هوا و عاشق و... از پشتوانه اسم این جانب حذف شد. ضمنا دلم می‌خواست آرزوی پدرم را که می‌خواست از دانشگاه فارغ التحصیل شوم، برآورده کنم. البته نمی‌دانم چرا طبق سنت اول زن گرفتن بود و بعد مدرک گرفتن...!

به هر حال همسری که برایم انتخاب کرده و خودم نگرفته بودم، از هر جهت جالب و دوست داشتنی بود. صدمات روحی و روانی آینده را در محیط مرد سالاری پیش‌بینی کرده بود! سپرمقاومتی در مقابل بکن نکن‌های این جانب نسبت به فرزندان شده بود و از شما چه پنهان با سن و سال کمتری که



خاطرات در گذر زمان

هوشمند عقیلی

هیچ داستانی شیرین‌تر از آن نیست که گوینده شخصا در آن شرکت داشته و نقشی ایفا کرده باشد. با آقائی دنیا دیده در این دیار غریب خوار، اتفاق مبتی افتاد. داستانی با شرکت خودش برایم تعریف کرد که:

منی شدیم چون بوی نوئی می‌آمد! زندگی با برادرها و خواهرها تفاوت داشت، آنها آبجی‌های محترمی بودند که اوقات تعطیل مدارس را پیش مادر می‌ماندند. کسی صدای آنها را نمی‌شنید. خط مشی مادر را دنبال می‌کردند. به هر چیزی راضی و قانع بودند. پدرم مردی خشک و سختگیر بود. ولی چون دخترهایش به مدرسه می‌رفتند احساس روشن فکری می‌کرد!

من دوران طفولیت را با شنیدن بکن بکن‌های آن که تا زمان نوجوانی حدود ۲۵۰۰۰ ساعت می‌شد، سپری کردم و با بسیاری از نیازهای آن دوران آشنا شدم. این مسایل را هم در کوچه و خیابان از این و آن یاد گرفتم. در مدرسه هم درس و مشق و سواد آموختم و به طور ملموس با جور معلم که به ز مهر پدر بود، یعنی با فلک

من هم در یک خانواده سنت پرست بزرگ شدم. مادرم زن بی‌توقعی بود و هرگز خواسته‌هایش را ظاهر نمی‌کرد. با دو خواهر و برادرم روزهای خوشی را داشتیم. ما پسران خانواده در اوقات فراغت و بیکاری در کوچه‌های خاکی و یا نیمه اسفالت محله خودمان با پسر بچه‌های همسایه بازی می‌کردیم و از سر و کول هم بالا می‌رفتیم و گه گاهی هم زد و خورد‌های کوچکی اتفاق می‌افتاد که البته موقتی بود. جای زخم‌های این گونه دعواها هم زود خوب می‌شد ولی پاره شدن یقه و آستین آگه نو نوار بودند، کلی دلخوری و کینه به جای می‌گذاشت و اگر شور رفته بودند یعنی ارث و میراث بابا و برادر بزرگ‌ها بود و به قول پروین اعتصامی: «جز نقشی دلخور ز پود و تار نبود» حتی دلخور هم



Immigration & Translation Services

۱۳۱۸-۵۵۴ (۴۰۸)

شرکت ساعی

مشکل گشای شهر شما



👉 کارت سبز، ویزای نامزدی

👉 امور مربوط به دفتر حفاظت ایران

👉 ترجمه کلیه مدارک، عکس گذرنامه

👉 تشکیل شرکت‌ها

👉 تعویض نام

تابعیت

www.saeicompany.com

I am not an attorney

(408)554-1318

برای اطلاعات بیشتر با آقای داریوش گیلانی تماس بگیرید

940 Saratoga Ave., Suite #112, San Jose, CA 95129

یافتن به مدارکی که دال بر Hack کردن (تجزیه) فضای مجازی که عموم مورد استفاده قرار می دهند داشت، توانسته اند سندی دقیق از سوء استفاده کنندگان امروز که مقاصد خاصی را تعقیب می کنند به دست دهند.

این فیلم طلیعه و سرآغازی است که شهروندان این جهان پهناور برای سالیان بسیار درگیر آن خواهند بود و هشدار می دهد که اطلاعات شخصی و خصوصی افراد دیگر به هیچوجه صرفاً محرمانه و نزد آنان باقی نخواهد ماند.

غنچه کامل

نسل دوم ایرانی های خارج از کشور، در حال شکوفایی در رشته های گوناگون جامعه کشورهای خارجی هستند. از هنر گرفته تا سیاست، اختراعات... تا سینما. فیلم «غنچه کامل» ساخته «رضا قاسمی» یکی از آنهاست که فیلم را با «ادم ویلاست فور» نوشته و کارگردانی کرده است. فیلم داستان دوبوکسور، یکی ژاپنی و دیگری آمریکایی بعد از جنگ جهانی دوم است که برای یک مسابقه در ژاپن در برابر هم قرار می گیرند.

به برنده شدن «دانالد ترامپ» و شکست «هیلاری کلینتن» شد. جدا از این شرکت، فیس بوک که مکان اصلی فعالیت این شرکت و انتشار اخبار جعلی بود، به خاطر جمع آوری هرگونه اطلاعاتی درباره



صحنه ای از فیلم «غنچه کامل»

مشترکین اش به زیر سوال برده شد و از آنجا که این اطلاعات می تواند برای هر مقصودی مورد استفاده قرار بگیرد، این دو فیلمساز را ترغیب نمود تا با تعقیب عوامل و چند مهره اصلی و گفتگو با آنان، یکی از هولکناک ترین فیلم های مستند زمان حاضر را عرضه کنند.

این دو پیشتر فیلم «میدان» را درباره شورش های خیابانی و تظاهرات سال ۲۰۱۱ مصر و محل تجمع تظاهر کنندگان (میدان تحریر) ساخته بودند که فیلمشان حتی کاندیدای اسکار هم شد. این دو فیلمساز با دقت و پشتکار با دست

دنیای سینما

سعید شفا



۵ تا ۵

است. کلامی که میان این گروه رد و بدل می شود ناشی از وقایعی است که در جامعه هر کشوری در تکوین است و در واقع متهم کردن این پزشک برای این بازی خطرناک، اشاره ای است به بخش عظیمی از جوامع که در سایه قانون به هر کار خلافی دست می یازند و با یافتن راه و روشی ظاهراً قانونی، انسان های درمانده و بی گناه را زیر پای حرص و طمع مالی خود خرد می کنند.

گفتار شنیدنی و جالب فیلم، آن را از کسالت بار شدن بدر می آورد و در هیچ زمانی فرصتی برای تفکر به بیننده به جز تماشای صحنه و هضم گفتار نمی دهد.

بازی «کیانیان» تماشایی و هسته اصلی فیلم است



۵ تا ۵

که آن را دیدنی و قابل تماشا می سازد. چنین سبک فیلمی که در یک فضای تئاتری صورت می گیرد معمولاً برای هر فیلمسازی خطرناک و ریسکی است، چون ابتدا تئاتر نیست و بعد به خاطر تحرک کم، فیلم هم محسوب نمی شود ولی هر دو آنهاست.

تجزیه بزرگ

دو فیلمساز مصری-آمریکایی به نام های «کریم عامر» و «جهان نوجیم» فیلمی ساخته اند درباره سرقت اطلاعات

کنند. برای آنها تازه وارد، طعمه تازه ای است تا شب را با بازی مخصوص خودشان به صبح برسانند. هر کدام پیشتر صاحب مقامی بوده و این بازی را که پزشک مزبور اجباراً برای ماندن در آن جا باید بازی کند نقش هایی است که آنها در زندگی حرفه ای خود داشته اند. یکی قاضی، دیگری وکیل مدافع، سومی دادستان و چهارمی منشی دادگاه بوده اند.

فیلم براساس داستانی نوشته نویسنده سوئیسی «فردریک دورنمت» است به نام



«تجزیه بزرگ»

«یک بازی خطرناک» که توسط «حمید سمندریان» به فارسی ترجمه شده است. بازیگران فیلم «رضا کیانیان» در نقش پزشک و متهم این بازی، محمد شمس لنگرودی، تورج ناصر، محمدعلی دیباج و علی اصغر

شخصی افراد در فضای مجازی برای مقاصد سیاسی اقتصادی و تمرکز روی شرکتی به اسم «کمبریج آنالیتیکا» که با تاکتیک پیچیده و جرح و تعدیل در میان حقایق، و آشفته ساختن فضا و فریب مردم در جریان انتخابات اخیر آمریکا که منجر

شهبازی هستند. فیلم را «تارا اوتادی» کارگردانی کرده که نخستین فیلم اوست. در فیلم، زنی نقش ندارد و همین فضای مردانه و هدایت نقش ها توسط یک فیلمساز زن، آن را بیشتر تماشایی می کند. دیالوگ ها عمیق و توأم با طنز



شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



Shiva Moozoun

Attorney at Law

♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE

♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی

برای اشخاص و شرکت ها ♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست

♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق ♦ آماده کردن فرم های مهاجرت

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit Formation ♦ Tax preparation for individuals and small businesses, Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate ♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Immigration Services

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

3550 Stevens Creek Blvd, Suite 340, San Jose, CA 95117

پسر بزرگم وسط حرفمان دويد و گفت: «خوب البته در مورد منم اگر گذاشته بوديد به کرنل يا جان هايکينز مي رفتم حالا خيلي وضعم فرق مي کرد.» پدر وسط حرف او پريد و گفت: «عزيم آن موقع شهريه اين دو دانشگاه در قدرت مالي ما نبود.»

پسر کوچکم طاقت نياورد و گفت: «شماها اگر گذاشته بوديد من موسيقي را دنبال کنم حالا بهترين رهبر ارکستر دنيا بودم. اينجا هر کس به فکر خودش است بچه ها که آدم نيستند.»

پروين ادامه داد و گفت: باورتان نمي شود، خون به صورتم دويده بود. اين همه تلاش کرده بودم. من و شوهرم تمام عمر کار کرده بوديم که زندگي ابرومند و مرفهتي براي اين سه بچه فراهم کنيم و موفق هم شده بوديم به طوري که همه به وضع ما غبطه مي خوردند و هنوز هم مي خوردند و حالا بچه ها که موفق هم هستند و از آب و گل درآمده اند دارند ما را محاکمه مي کنند.

دخترم که آتش را روشن کرده بود رو به برادرهايش کرد و گفت: «شماها که غصه اي نداشتيد، همه چيز در اختيارتان بود. تازه پسر بوديد و بايد کار مي کرديد. من چرا براي پول دانشگاهم بايد کار مي کردم!»

سالها گذشت و بچه ها از آب و گل درآمدند. هر سه با موفقيت تحصيلاتشان را تمام کردند و در رشته اي که درس خوانده بودند، خيلي موفق و خوشحال، مشغول کار شدند

تا اينکه يك روز که همگي دور هم جمع بوديم بعد از شام وقتي چاي و دسر را مي آوردم دخترم گفت: «راستي مامان من همچوقت فرصت نکرده ام مطلبي را از تو بپرسم.» با خنده گفتم: «بگو عزيزم، چي مي خواهي بپرسی!» قيافه اي جدی به خود گرفت و گفت: «سرکار با دوستانم صحبت هاي داشته ام حرفه اي زندگي که چشم مرا باز کردند و فهميدم چقدر به من ظلم شده.» از دخترم پرسيدم: «مگر چي مي گفتند؟!» دخترم پشت چشمي نازک کرد و گفت: «مي گفتند اگر تو مجبور نبودي در زمان تحصيل در دانشگاه کار کني الان موفق تر بودي و رشته اي را که دوست داشتی خوانده بودي. مي دوني مامان من اگر کار نمي کردم بجای اين رشته مي رفتم داروسازي مي خواندم مي دوني الان چه وضعي داشتم؟» با ناراحتي گفتم: «مگر حالا چي کم داري؟!» دخترم جواب داد: «بچه هم که بودم همين را مي گفتي. تو به من کمتر مي رسيدی. همه فکرت برادرهايم بودند.» گفتم: «تو اشتباه مي کنی.»



نوشخند و پوزخند

لبخند و زهر خند

عزت گودرزی (الهی)

etratelahi@aol.com

اگه می گذاشتی...

که بچه ها در غربت کم و کسري نداشته باشند. خود منم در کنار کارهاي منزل و رسيدگي به بچه ها، شبها خياطي مي کردم و چون خياط ماهري بودم درآمد بسيار خوبي داشتم. درنتيجه به بچه ها خوب مي رسيدم. دختر کوچکم را مثل يك فرشته نگه مي داشتم. بهترين مدرسه فرستاديمش. وقتي به دانشگاه رفت پارت تايم کار مي کرد که بتواند پول دانشگاهش را خودش بدهد. ديده بود و ياد گرفته بود که بچه ها به دانشگاه که مي روند بايد خودشان هم کمک کنند. به او افتخار مي کرديم و مي گفتم: «عزيم تو بار سنگيني را زان دوستان برداشته اي.» من از پروين پرسيدم: «پس پسرها چطوري به دانشگاه رفتند، کار مي کردند؟» پروين گفت: «بله، کار مي کردند و پدر نيز کمکشان مي کرد.»

دوست نا ديده اي دارم که مدتهاست از طريق فيس بوک همدیگر را مي شناسيم و تلفني باهم صحبت مي کنيم. مدتهاست که اصرار دارد يکي از درد دل هايش را براي همه بازگو کنم. من در حقيقت نمي خواستم اين صحبت هاي خصوصي را عمومي کنم، ولي او اصرار کرد که بايد همه بشنوند يعني دردهايي که در دل خودشان است و بازگو نمي کنند از زبان او توسط من بشنوند. پروين که نام مستعار اوست، از ايران و از تهران براي من مي گويد. از چهل سال پيش که به آمريکا آمده بودند قصه شروع مي شود:

وقتي به آمريکا آمديم زندگي متوسط خوبي داشتيم و اصلا در مضيقه نبوديم. پسرانم سيزده و ده ساله بودند و دخترم هفت سال داشت. پدر سخت کار مي کرد

هنرستان موسيقي نژاد

آموزش تمامی سازهای موسيقي (ایراني و غربی) برای رده سنی ۴ تا ۸۴ سال

Individual & Group Lessons for All with Persian Traditional & Western Instruments



(408)559-7864

Cell: (408)771-3996

کلاس های خصوصی و گروهی

14505 Union Ave San Jose, CA 95124

www.nejadmusic.com



Kathryn Burke
Attorney at Law

کاترین برک

وکیل متخصص امور مهاجرت

با همکاری مترجم فارسی و ترکی
زبان از دفتر خدمات بین المللی



- ♦ Business & Investment Visa
- ♦ Employment Based Green Card
- ♦ Family-Based Green Card
- ♦ Deportation & Asylum
- ♦ Citizenship & Naturalization
- ♦ Fiance Visa
- ♦ Tourist Visa
- ♦ Student Visa
- ♦ Entertainment Visa

 **By Appointment Only**

- ♦ ویزای کار و سرمایه گذاری
- ♦ کارت سبز از طریق کارفرما
- ♦ کارت سبز از طریق خانواده
- ♦ پناهندگی و اخراج از آمریکا
- ♦ تابعیت
- ♦ ویزای نامزدی
- ♦ ویزای توریستی
- ♦ ویزای تحصیلی
- ♦ ویزای مخصوص هنرمندان

Phone: **(408) 909-9060**

Toll Free: **(888) 350-9060** ♦ Fax: **(408) 503-0040**

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

منطقه فضول آباد

رند همه جور داریم این هم به جور

تو کارای بعضی مردم یا تو حرفای آنها دقت کنی راحت می تونی رند را بشناسی. حتی به بقیه نشان هم بدی. یک نمونه اش را من به شرح زیر شناسایی کردم. دیدین بعضیا هرجا دعوت بشن نه نمی گن. میگن چشم، سعی می کنم پیام و اولین نفر هم هستند که می آیند. منت هم سر میزبان میزبان که آره، خیلی کار داشتیم، ولی خوب حرف شما را همیشه زمین گذاشت. کارشون همه جا همینه. همیشه هم مهمون هستند. به وقت که می بینن همه فهمیدن که فقط اونا تا حالا هیشکی را خانه شان دعوت نکردن، با یک خنده موزیانه ای میگن به روز هم بیاین خانه ما. این دعوت مضحک ترین نوع دعوت است و پشت آن هزار رندی خوابیده. در این دعوت نه تاریخش معلومه، نه روزش، نه ساعتش و نه مناسبتش و چون هیچکس دوست نداره خودش به جایی خودشو دعوت کنه پس هیچکس به خانه آنها نمیره. آنها هم همین رو میخوان. به همین دلیل این جور همه را مورد خطاب قرار میدن. ما برای این جور آدم تره خورد نمی کنیم شما هم یادتون نره.

اورژانس خبر کنم؟! گفتم: «نه. خانه مان نزدیک است و یواش یواش میروم.» بعدا چند نفری سرزنشم کردند که باید می گذاشتی اورژانس بیاید. یک بار دیگر هم به روز که از کتابخانه به خانه بر می گشتم نزدیک پایه چراغ برق باز خوردم زمین. البته افتادم توی علف ها و صدمه ای ندیدم. کسی نبود که مرا در آن حالت ببیند. دستم را به همان ستون گرفتم و پاشدم.

دلم نمی خواهد این مورد را بنویسم ولی حالا که رفتیم سراغ خاطره های پیاده روی برایتان بگویم که سه سال پیش در خیابان زیبای والتان، شهر خودمان نزدیک پل جدید مترو، ناگهان سرم گیج رفت خوردم زمین. از مقابلم جوانی هندی با همسر و دخترکش می آمدند و افتادن مرا دیدند. جوان باشتاب و نفس زنان خودش را به من رساند و با احتیاط از زمین بلندم کرد و گفت: «می خوامی

مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی
فریمانت-کالیفرنیا

e-mail: ha@makvandi.com



ساق هر دو پایم هر کدام برای خودشان مشکل جداگانه ای دارند. خوشم نمی آید چگونگی آنها را از سیر تا پیاز برایتان به قولی تعریف کنم.

بهرحال با همه مصائبی که راه رفتن برایم دارد اهل کوتاه آمدن نیستم. البته هر چند که حالا دیگر در قدم زدن با دوستانم آشکارا کم می آورم و جا می مانم. صد قدمی بیشتر یا کمتر که راه رفتم، دنبال نیمکتی، سکویی، دیوارکی می گردم که بنشینم.

یادم میاد چند سال پیش در یکی از همین راه رفتن ها، پشت خانه ای، روی سکویی نشستم به وقت دیدم به گربه ملوس و زیبایی که زنگوله هم به گردن داشت آمد توی پاهای من دنبال نوازش می گردد. فکر کردم بهتره هرچه زودتر از اینجا پاشم و برم که به وقت صاحب گربه خیال نکنه که من قصد ربودن گربه اش را دارم و مزاحمت برام درست کنه. تازه از ایران آمده بودیم و هرچیزی برایمان ناآشنا و ناشناخته بود.

حرف های مردی با موهایی به رنگ برف های آسماری

امروز صبح، بعد از صرف نان و پنیری و یک فنجان چای لازم تلخ، دیدم حال و هوای مناسبی است، گفتم بد نیست مطلبی قلمی کنم. حاصلش این شد که به قرار زیر می خوانید:

همه روز از آسمان سنگ هم باران میروم پیاده روی تا باز مثل هر روز همه جا را خوب خوب باز ببینم، سوژه ای پیدا کنم، بنویسم و یا از صحنه ای تازه عکسی بگیرم. در پیاده روی یا پیاده گردی، دکترها همواره مشوق اصلی و خستگی ناپذیر من بوده اند. میان این راه رفتن ها نعمت بی زوال تفکر هم هست. از این گنج شایگان هم می شود در تمام مقوله های زندگی بهره گرفت. ولی حالا دیگر ای دریغ از پیاده روی های من که مثل خوردن راحت یک لیوان آب هم نیست. راه که می افتم زود خسته می شوم، چون

دنیاه مطلب در صفحه ۵۲

Horizon Solar Power

GO SOLAR & SAVE 50 to 70% of your Electricity Bill

NO DOWN PAYMENT OR INSTALLATION FEE

You May Qualify For One Year Free Electricity

IT'S JUST A NO BRAINER

www.Solar4Life.Net



Ali Bozorgi Talab

Certified Solar Energy Consultant

Cs1b HIS# 118000 SP

Please call for more information

(408) 858-9300

مانوک خدابخشیان

مانوک خدابخشیان فوتبالیست، مفسر ورزشی و تحلیلگر سیاسی ارمنی تبار ایرانی - آمریکایی و از مطرح ترین چهره های رسانه ای ورزش پیش از انقلاب ۱۳۵۷ بود. وی در ۷ اکتبر ۱۹۴۵ (۱۵ مهر ۱۳۲۴) در آبادان به دنیا آمد. مانوک دانش آموخته دبیرستان رازی آبادان و تحصیل کرده رشته ادبیات در دانشگاه اصفهان بود. او همچنین مبتکر برنامه ورزش از نگاه دو بوده است. مانوک خدابخشیان یک مفسر پرتوان، تحصیل کرده، آگاه به مسایل روز فوتبال بود و در دهه پنجاه خورشیدی شیوه تازه ای در تفسیر فوتبال را در تلویزیون بنا نهاد. او با مطالعات روز، شناخت دقیق، ارائه آمار و ارقام دقیق و ارزیابی فنی در افزایش اطلاعات و آگاهی های مردم نقش چشمگیری داشت. مانوک خدابخشیان خیلی زود جایگاه خود را به عنوان یک مفسر بلامنازع در تلویزیون به دست آورد و مسئولین نیز مهم ترین مسابقات را به وی سپردند و وی نیز با تحلیل های حساب شده و اطلاعات ریز و غیر قابل دسترس، مردم را با فوتبال بیشتر آشنا کرد. مانوک خدابخشیان را مرد اول تفسیر فوتبال ایران نامیده اند. در آن دوران حبیب الله روشن زاده و مانوک خدابخشیان به ترتیب وظیفه گزارش و تفسیر مسابقات فوتبال تلویزیون را بر عهده داشتند. گزارش های زنده روشن زاده با تفاسیر شنیدنی و دقیق خدابخشیان همراه می شد. نگاه کارشناسی و دید فنی بالای خدابخشیان به حدی بود که در چند دیدار جام جهانی چند تعویض مهم و حیاتی را پیش بینی کرد و دقایقی بعد دقیقاً همان تعویض ها توسط مربیان بزرگ و مطرح دنیا انجام شد. در سال ۱۳۵۳ که واحدهای ورزش برای کانال های یک و دو تلویزیون ملی ایران ایجاد شد، مدیریت ورزش در شبکه یک بر عهده حبیب روشن زاده و در شبکه دو بر عهده مانوک خدابخشیان گذاشته شد. [۸] در زمانی که ایرج گرگین مدیریت کانال دو را بر عهده داشت، مانوک خدابخشیان با همکاری حمید قاضی زاده، محمد علی اینانلو، ایرج ادیب زاده و رضا آخته برنامه اجتماعی - ورزشی ورزش از نگاه دو را به روی آنتن تلویزیون ملی ایران برد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۴

یادداشت های بی تاریخ

دکتر صدرالدین الهی



مانوک، من دلم سخت گرفته است!

برهوت سانسور و زور پهلوانانه می جنگند و می بالند و یک مثل برجسته آنها عادل فردوسی پور است. فکر می کنم بس است در این باره نوشتن، پس با ذکر خاطره ای از مانوک مطلبم را تمام می کنم. یک روز مانوک که از شیطنت های دشمنان به جان آمده بود، در اطاقم را باز کرد و گفت: «خیلی اذیتم می کنند همکاران به ظاهر ورزشی نویس و روشن فکر. آرام می دهند. به همه کارهایم ایراد می گیرند

دوست قدیم و گرمی آقای صادق نوجوکی برای تسلیت مرگ مانوک به من تلفن کرد و در ضمن تسلیت گفت: «آقا نمی خواهید درباره او چیزی بگوئید یا بنویسید؟» به ایشان عرض کردم در حال حاضر مرد نوشتن برای نبودن ها نیستم. قشنگ ترین شعر نبودن ها را نزدیک هزار سال پیش با زبان همیشه جاودان فارسی رودکی، پدر شعر فارسی، در مرگ شهید بلخی دوست شاعرش سروده و گفته است.



و حسابی به جانم افتاده اند. آمده ام از شما که هم ورزشی نویس هستید و هم از دوستداران نیما بیروم که آیا نیما هم وقتی از دست مخالفان خود به جان آمده در این باره حرفی زده است که به کار راحت و آسودگی خیال من بیاید؟» به او گفتم: «مانوک جان، آدم هایی که به راه نو می روند مخالفان کهنه گرا بسیار دارند. من فکر می کنم این تکه از شعر برف نیما جواب سوال تو باشد. نیما می گوید:

من دلم سخت گرفته است

از این میهمان خانه میهمان کش روزش تاریک که به جان هم نشناخته انداخته است

چندتن خواب آلود

چندتن ناهموار

چندتن ناهشیار

بلند شد مرا محکم بغل کرد و محکمتر بوسید و رفت. بعدها هروقت از او می پرسیدم: «چطوری؟»

می گفت: «گرفتارم، گرفتار چندتن ناهموار، چندتن ناهشیار.»

خوش به حالش که دیگر گرفتار نیست و همه از او به عنوان مردی که به ورزش ما کلمات روشن بخشید یاد می کنند.

کاروان شهید رفت از پیش و آن ما رفته گیر و می اندیش از شما دو چشم یک من کم

وز شمار خرد هزاران بیش

و من چه بگویم درباره مانوک که یک تن از آن هزار تن بود و امروز نیست. اما دوست دارم درباره کاری که او می کرد بنویسم.

درباره ورزش نوشتن و گفتن، آسان نیست. نسلی که ورزش نویسی را در مطبوعات فارسی باب کرد سر سلسله ای

به نام احمد اسپهانی دارد که بعدها من آن را نسل اول گفتم، با بزرگانی چون عطا بهمنش. نسل بعد از آنها با کیهان ورزشی

بدنیا آمد و گیلانپور، اسداللهی، بیژن رفیعی، مهدی دری و این بنده از آن جمله بودیم که ورزش را با نگاه دیگری دیدیم.

زمان، زمان رشد و بالیدن نگاه نو به ورزش بود و نسل بعد از ما را همین مانوک خدابخشیان، ایرج ادیب زاده، حبیب

روشن زاده و حمید قاضی و بسیاری دیگر که نامشان را به یاد دارم و در فرصتی دیگر باید به تفصیل از آن صحبت کنم.

بعد از نسل مانوک حالا نسل سومی هم ورزش می نویسد که آنها را ندیده ام اما کارشان را می خوانم و می دانم که در

حمید ابطحی

متخصص و مشاور در امور سرمایه گذاری خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



Hamid Abtahi

منطقه

منطقه

منطقه

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییرات و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، مهمترین مسئله می باشد. من می توانم شما را در این امر مهم مطلع نمایم!

Location! Location! Location!

Why Do You Pay Rent?!

Whatever my client's goals, my goal is to make it happen.

I am an expert seeking to add value to your next transaction.

hamidabtahi21@yahoo.com + DRE# 01071456



(408)366-2180 + (408)253-5100

12376 Saratoga Sunnyvale Rd. Saratoga, CA.95070

در ترجمه ناپذیری شعر

محمد رضا شفیعی کدکنی

بازوی او و جرثقیل او قویترست. اما در مرحله بازسازی و ایجاد بنای جدید، زور بازو و جرثقیل کافی نیست، زور بازو و جرثقیل تا مرحله انتقال آجرها و سنگ ها و کاشی ها لازم است و ضروری. اما از اینجا به بعد قدرت احضار کلمات و خلاقیت و نگاه هنری مورد نیاز است و از باب تمثیل مورد نظر ما، مهندس و معمار خلاق تا بتواند آن اجزای انتقال یافته را به تناسب و با نگاهی هنری ترکیب کند. اینجاست که باید پذیرفت اگر کاشی یا آجری در حین خراب کردن شکست یا از بین رفت (در تمثیل ما: استعارها یا کنایه های ویژه زبان اصل که قابل انتقال به زبان دوم نباشد مثل کلمه «رند» یا «پیرمغان» برای فرنگی ها در شعر حافظ) معمار جدید باید با خلاقیت خویش جبران شکسته شدن و از بین رفتن آن کاشی و آن اجر را بکند، یعنی استعاره ای و کنایه ای از زبان دوم را جانشین آن استعاره و کنایه غیر قابل انتقال کند.

باز از باب تمثیل می توان گفت پنجره های بنای قبلی را (که بیشتر همان تصاویر و ایماژها هستند) به راحتی می توان در بنای جدید به کار برد. راحت ترین عنصر قابل انتقال در این معماری همین پنجره هاست.

مطبوعات تهران را اگر ساده ترین مترجم ها و بی هنرترین آنها، به زبان دیگری انتقال دهند، احتمالاً چیزی در حد اصل (یعنی هیچ) و گاه زیباتر از اصل خواهد بود.* اما شعر سعدی و حافظ (از قدما) یا شعر اخوان ثالث (از معاصران)، اگر مترجمی خلاق و هنرمند نیابد اثری نازل و مبتذل جلوه خواهد کرد. درست مثل اینکه مسجد شیخ لطف الله را به مقداری خشت و آجر و کاشی بدل کنیم و آنها را در اختیار یک سرعمله یا بنای معمولی قرار دهیم و او هم آنها را روی هم قرار دهد، پیدا است که چه چیز مضحکی از آب درخواهد آمد! برعکس آن خانه «بزاز فروش بنا ساز» معمولی که اگر اجزای آن را به جای دیگر انتقال دهیم کمتر از اصل خواهد بود اگر زیباتر از اصل نشود!

عمل ترجمه از زبانی به زبانی دیگر، دقیقاً خراب کردن یک بناست و انتقال مصالح آن به جای دیگر، برای ایجاد بنایی تازه، مترجم به اعتبار دانستن زبان، کارش برداشتن مصالح است و انتقال آن مصالح به محل جدید. در این چشم انداز آگاهی او از قواعد زبان و اطلاع او از واژگان آن، به منزله زور بازوی او و جرثقیلی است که در اختیار دارد. هر قدر دانایی او در زبانی که از آن ترجمه می کند، بیشتر باشد، قدرت

یک تمثیل در جهت تکمیل یا اصلاح نظریه او سخن بگویم. اگر بپذیریم که شعر هنر زبان است و نوعی معماری کلام، وقتی به ترجمه یک شعر می پردازیم مثل این است که یک اثر معماری از جایی که دارد، برمی داریم و به جایی دیگر انتقال می دهیم. اگر این بنا، با جرثقیل و با تمام اجزای آن، یکجا، نقل مکان کند، مثل این است که برای مخاطب فرانسوی شعر خیام را در زبان اصلی قرائت کنیم، چیزی به عنوان ترجمه اتفاق نیفتاده است. یک اثر معماری، یکجا از محلی به محلی انتقال یافته. حالا نگویید چه بهتر، فرانسوی ها هم به تماشای آن می پردازند. معماری زبان (که شعر است) قابل دیدن نیست. دیدن این معماری بینایی و چشم دیگری می طلبد که در اجزای زبان، موسیقی زبان و در «معانی نحوی»، «بلاغت ساختارهای نحوی» و کنایات آن نهفته است، بنابراین قابل رؤیت برای فرانسوی ها نخواهد بود پس باید آن را تبدیل به واژه های فرانسوی کنیم. درست مثل اینکه آن بنا را به صورت آجرها و درها و پنجره ها و کاشی ها، جز به جز، برداریم و به جای دیگر ببریم.

اگر این خانه ای که خرابش می کنیم تا اجزای آن را به جای دیگر ببریم و در آنجا، آن را بازسازی کنیم، خانه ای معمولی باشد، هر بنا و سرعمله ای می تواند (با مختصر کاهش و افزایشی در زیبایی آن) آن را دوباره در محل جدید، بازسازی کند. ای بسا که در محل جدید، این اجزا ساخت و صورتی، حتی دلپذیرتر از مرحله قبل بیابند. اما اگر شاهکاری از شاهکارهای معماری باشد، مثلاً مسجد شیخ لطف الله اصفهان، انتقال اجزای آن به جای دیگر، کار آسانی خواهد بود (با مقداری نیروی انسانی و استفاده از جرثقیل) او دوباره سازی آن کار هربنا و عمده ای نخواهد بود. مهندس و معماری می طلبد در حد مهندس و معمار اصلی. مترجم یک شعر، در حقیقت، همان مهندس و معمار دوم است. اگر اثر مورد ترجمه او یک اثر معمولی و مبتذل باشد، ای بسا که در محل جدید (زبان دوم) سر و شکلی حتی زیباتر از سر و شکل اصلی پیدا کند ولی اگر اثری هنری باشد هر مترجم پیش پا افتاده ای (یا در تمثیل مورد نظر ما هربنا و سرعمله ای) از عهده این کار برنماید.

بسیاری از «شعر»های چاپ شده در

در فرهنگ خودمان، نخستین کسی که مدعی است ترجمه شعر محال است، (جاحظ، متوفای ۲۵۵)، است. وی در کتاب الحیوان می گوید: «و الشعر لا یسطاع ان یترجم و لا یجوز علیه النقل. و متی حوّل تقطع نظمه و بطل وزنه و ذهب حسنه و سقط موضع التّعجب منه و صار کالکلام المنثور. و الکلام المنثور المبتدأ علی ذلک احسن و اوقع من المنثور الذی حوّل من موزون الشعر.»

یعنی «و شعر، تاب آن را ندارد که به زبانی دیگر ترجمه شود و انتقال شعر از زبانی به زبانی دیگر روا نیست و اگر چنین کنند، «نظم» شعر بریده می شود و وزن آن باطل خواهد شد و زیبایی آن از میان خواهد رفت و نقطه شگفتی برانگیز آن ساقط خواهد شد و تبدیل به سخن نثر خواهد شد. نثری که خود به خود نثر باشد زیباتر از نثریست که از تبدیل شعر موزون حاصل شده باشد.

نمی دانم در دنیای قدیم، قبل از او، چه کسانی چنین نظریه ای را دنبال کرده اند. قدر مسلم این است که در دوره اسلامی هیچکس به صراحت او، و با توضیحات او، به امتناع ترجمه شعر از زبانی به زبانی دیگر نیندیشیده است. (۱) امروز هم که نظریه های ترجمه در فرهنگ های مختلف بشری، شاخ و برگ های گوناگون به خود دیده است، باز هم در جوهر حرف ها، چیزی آن سوی سخن جاحظ نمی توان یافت. آخرین حرفی که در پایان قرن بیستم، در این باره زده شده است، سخن شیموس هینی (Seamus Heaney)، برنده جایزه نوبل ادبیات چند سال قبل است که در مصاحبه ای در اکتبر سال ۱۹۹۵ گفت: Poets belong to the language not to the world (یعنی شاعران به زبان تعلق دارند نه به جهان).

در فاصله جاحظ تا شیموس هینی بسیاری از اهل ادب منکر این بوده اند که شعر را بتوان ترجمه کرد و حتی بعضی شعر را به «چیزی که قابل ترجمه نیست» تعریف کرده اند و عبارت رابرت فراست: (Robert Frost, 1874-1963)

Poets belong to the language not to the world (شعر همان چیز است که در ترجمه از بین می رود و نیز همان است که در تفسیر از میان برمی خیزد).

من آراء جاحظ را در باب ترجمه، جای دیگری با تفصیل بیشتر بررسی کرده ام. در اینجا می خواهم از یک نکته ساده یا از

دفتر خدمات اجتماعی ایرانیان

با مدیریت **آذر نصیری**

با سال ها تجربه، سرعت عمل، و دقت، شما را یاری می دهیم!

Azar Nassiri
Non-Attorney



خدمات سوشیال سکيوريتي

- ♦ مدیر و مدیکل
- ♦ سوشیال سکيوريتي (SSI)
- ♦ دریافت حقوق و مزایای دولتی (CAPI)
- ♦ دریافت حقوق پرستار
- ♦ دریافت حقوق بازنشستگی
- ♦ مصاحبه های سالانه سوشیال سکيوريتي
- ♦ انجام درخواست تجدید نظر در امور سوشیال سکيوريتي (Appeal)

در سراسر بی اریا

(415) 446-8682 + (925) 998-5340 + (408) 348-2595

Fax: **(408) 247-5006**

920 Saratoga Ave. #215, San Jose, CA 95129

نگاهی به رنگ در پوشش زنان شهر تهران

لیلا رضایی

هنوز از سال‌هایی که به‌خاطر «پوشیدن مانتوی مشکی» انگشت‌نمای دانشگاه بودم آن قدری نمی‌گذرد که چشم‌های غضب‌ناک مأمور حراست را فراموش کنم. هرچه تلاش می‌کرد تا برایم پرونده انضباطی بسازد، جز مانتوهای سبز و آبی چیز دیگری پیدا نمی‌کرد. به رنگ مانتو ایرادی وارد نبود اما بیشتر دانشجویها سیاه می‌پوشیدند و چشم‌ها به سیاه دیدن عادت کرده بود. همین بود که ظاهر من برای مأمور حراست غریبه بود و دلش می‌خواست کاری بکند. برای من هم عجیب بود که با وجود پیشینه طولانی ما ایرانیان در پوشیدن لباس‌های رنگی، چرا در زمانی کوتاه با آن همه رنگ‌های زیبا قهر کرده‌ایم و سال‌هاست که در تهران و شهرهای بزرگ، هیچ نشانی از آن همه تنوع رنگی لباس‌های سنتی اقوام مختلف ایرانی، مثل لباس‌های زنان کرد و گیلک و ترکمن و عشایر نیست.

با این حال پوشیدن لباس‌های رنگی همیشه برای من جذاب بوده. احساس می‌کنم رنگ لباس‌هایم بیشتر از هر چیزی بازتاب حالت‌های روحی و عاطفی‌ام باشد و در مقابل، آنچه می‌پوشم بر اطرافم نیز تأثیر می‌گذارد. شاید همین نکته باعث شده همیشه به رنگ‌های اطرافم دقت کنم و در هر چیزی دنبال رنگ باشم. دقتی که دست‌کم دو دهه تغییرات رنگی لباس‌های زنان شهر تهران را هم در ذهنم ثبت کرده است.

اداره‌های سیاه‌پسند

این روزها برخلاف دو سه دهه گذشته، عجیب نیست اگر دختری جوان یا زنی میانسال با لباس‌های رنگارنگ در خیابان راه برود. اما هنوز هم نسبت زنانی که رنگ‌های تیره و خنثی مثل سیاه یا خاکستری و سورمه‌ای می‌پوشند بیشتر از کسانی است که با لباس‌های قرمز و زرد و بنفش و رنگ‌های روشن به خیابان می‌آیند. انبوه رنگ‌های تیره، در مکان‌هایی مثل واگن ویژه بانوان مترو که جمع فشرده‌ای از زنان روسری و مقنعه به‌سر را در خود جای داده، بیشتر به چشم می‌آید. به‌خصوص در ساعت‌های شلوغی مترو، که بیشتر مسافران در مسیر رفت‌وآمد دانشگاه یا محل کار هستند.

بسیاری از کارفرمایان دولتی ترجیح می‌دهند خانم‌ها با چادر در محل کار حاضر شوند. یعنی پوششی سر تا پا سیاه. غیر از این، کارکنان خود را از راه‌های مختلف مجبور می‌کنند تا لباس تیره بپوشند. گاهی با تشویق و گاهی با تهدید. بسیاری از زنان هم با توجه به شرایط اقتصادی و پایین بودن امنیت شغلی، حاضر نیستند داشتن شغل ثابت و حقوق ماهیانه و بیمه و مزایای دیگر را فدای چیزی مثل رنگ لباس کنند. حتی بعضی از زنان که اعتقادی به چادر ندارند، حاضر می‌شوند برای حفظ موقعیت شغلی چادر سر کنند.



احوال ما و رنگ لباس‌هایمان

مریم دختر جوانی است که به مسائل اجتماعی کاری ندارد و میان رنگ لباس و بالا رفتن میزان فساد در جامعه ارتباطی نمی‌بیند. مشکی می‌پوشد چون خودش فکر می‌کند چاق است و می‌خواهد با پوشیدن رنگ مشکی لاغرتر دیده شود. می‌گوید «نه اینکه رنگ‌های دیگر را دوست نداشته باشم اما دوست ندارم با پوشیدن رنگی مثل قرمز چاق‌تر از این دیده شوم». می‌پرسم چرا نظر دیگران آن قدر برایش مهم است که حاضر نمی‌شود رنگ‌هایی را که از آن لذت می‌برد بپوشد. خودش این‌طور فکر نمی‌کند. «به‌خاطر دیگران نیست. خودم این‌طور دوست دارم.»

سراغ یکی از دوستانم می‌روم که هیچوقت او را با لباس سیاه ندیده‌ام. می‌پرسم چرا همیشه رنگ‌های روشن می‌پوشد؟ «پدر بزرگش» را علت اصلی رنگ لباس‌هایش می‌داند و می‌گوید «پدر بزرگم اگر کسی را با لباس سیاه می‌دید اعتراض می‌کرد و می‌گفت مگر آمده‌ایم عزاداری؟ شاید تأثیر او بوده که ناخودآگاه از پوشیدن لباس سیاه گریزانم.» وقتی می‌خواهد لباسی انتخاب کند به حرف‌های پدر بزرگش فکر نمی‌کند اما احتمال می‌دهد تأثیر ناخودآگاه تربیت خانوادگی باشد. می‌گوید «در خانواده ما پوشیدن لباس‌های رنگی معمول است و چشم‌مان به لباس سیاه عادت ندارد.» یعنی هیچوقت دلش نخواستسته پیراهن مشکی بپوشد؟ «از تأثیر روانشناختی رنگ مشکی اطلاعی ندارم. اما هر وقت در جمعی قرار می‌گیرم که لباس‌های تیره پوشیده‌اند ناخودآگاه خسته و کسل می‌شوم.» از دوران مدرسه‌اش می‌گوید که همه مجبور بوده‌اند مانتو و مقنعه یکسان بپوشند. «تصور کنید چهل دانش‌آموز با لباس‌های یکدست تیره. خدا را شکر که تمام شد.»

جغرافیای شهری و رنگ لباس‌ها

بعضی از مناطق تهران در یکی دو دهه اخیر آن قدر تغییر کرده‌اند که دیگر از ساکنان

قدیمی و آداب‌شان هیچ نشانی نمانده. در مقابل، بعضی مناطق هنوز بافت سنتی خود را تا حدودی حفظ کرده‌اند. مثلاً محدوده منطقه ۱۴ شهرداری، که حالا دیگر از مناطق قدیمی شهر محسوب می‌شود و تابلویی در ورودی آن، این محدوده را «دارالمؤمنین» معرفی می‌کند. در چنین مناطقی هنوز اگر با مانتو و روسری رنگی در کوچه و خیابان قدم بزنید، متوجه نگاه‌های سرزنش‌بار دیگران خواهید شد. به‌خصوص در ماه‌هایی مثل رمضان یا محرم و صفر که تعداد زیادی از آدم‌ها به احترام روزهای عزاداری سیاه می‌پوشند.

البته حتی در مناطق و محدوده‌های مذهبی‌تر شهر تهران هم این روزها تعصب آدم‌ها نسبت به خط‌کشی‌های خودشان به شدت چند سال پیش نیست. با این حال تفاوت رنگ در لباس دخترها و زن‌ها با سفر از شمال به جنوب، یا غرب به شرق، محسوس است. در میان ساکنان بعضی مناطق جنوب و شرق، نسبت زنان چادری بیشتر از نقاط دیگر است. تنوع رنگی لباس زنان هم در این محدوده‌های شهر کمتر از قسمت‌های دیگر به چشم می‌خورد.

در ایستگاه متروی میدان شهدا، توجه‌ام به صحبت‌های دو زن میانسال جلب می‌شود. یکی از زن‌ها چادری است و رویش را سفت گرفته، دیگری مانتو و روسری پوشیده و روسری را جلو آورده و محکم گره زده تا موهایش پیدا نباشد. وقتی از طرز لباس پوشیدن دخترهایشان می‌گویند، گوش‌هایم تیز می‌شود. از دخترهای جوانشان شکوه می‌کنند. آنکه روسری دارد از رنگ مانتو و روسری دخترش شکایت می‌کند. پیداست رنگ‌هایی که دخترش برای لباس بیرون می‌پسندد، موضوع همیشگی جر و بحث مادر و دختر است. می‌گوید رنگ‌هایی دوست دارد که «در شأن خانواده ما نیست» و اگر آشنایی او را ببیند «آبروی خانواده‌مان می‌رود.» زن چادری سر تکان می‌دهد.

پست هیپنوتیک را در مورد همه افراد اجرا کرد. مطلب دوم اینکه تصور می کند در حالت پست هیپنوتیک نفوذ تلقینات هیپنوتیزور شمول کلی دارد، و در هر موقعیت و روی فرد فرد بدون چون و چرا اجرا می شود. تجارب سالیان دراز این مطلب را روشن ساخته است که هیپنوتیزم صرفا در چهارچوب وجدان اخلاقی افراد کارساز است و شخص تحت هیپنوز را نمی توان برای انجام کارهایی که خلاف وجدان اخلاقی اوست وادار کرد حتی اگر در شرایط خلسه اعتراف کند که انجام می دهد ولیکن در موقعیت انجام ممانعت می کند و تسلیم نمی شود. اما تلقینات در جهت بهبودی بیماری، سلامتی، بهزیستی و موفقیت کاملا موثر خواهد بود.

سوال: آیا سومنامبولیسم ها استعداد بیشتری برای هیپنوتیزم شدن دارند؟
پاسخ: کلمه سومنامبولیسم (Somnambulism) به اصطلاحا به خوابگردی یا راه رفتن در خواب طبیعی اطلاق نمی شود. بعضی این حالت را نوعی اختلال خفیف روانی می دانند که موجب می شود فرد ناخودآگاه در خواب طبیعی راه برود و بعضی کارهای خطرناک انجام دهد و مجدداً به رختخواب باز گردد بدون اینکه نسبت به اعمال انجام شده هشیاری داشته باشد.

تردیدی نیست که اگر تلقینات به موقع و قاطع اجرا شود اثربخش خواهد شد. حتی اگر پیرو مکتب مسمر (استفاده از انرژی مائیه تیزم) باشیم، به هر حال درصدی برای اثر تلقین قائل هستیم و این درصد اندک بر روی افراد با زمینه مستعد اثر گذار خواهد شد. بطور کلی می توان گفت که برنامه های تبلیغاتی برای بازاریابی و امور اقتصادی و سیاسی و حتی مذهبی را نوعی هیپنوتیزم گروهی به حساب آورد، زیرا تبلیغ صرفا در پیام شفاهی خلاصه نمی شود. تمام وسایل ارتباط جمعی در این هیپنوتیزم گروهی موثرند، اما این اثرگذاری به شخصیت باطنی و تکامل روحی افراد وابسته است که چه نوع تبلیغات افکار و عقاید آنها را تحت تاثیر و دگرگونی قرار دهد.

نتیجه اینکه تلقینات عامل در جریان هیپنوتیزم در چهارچوب وجدان اخلاقی فرد تحت هیپنوز قابل اجرا می شود و نه الزما در مورد هیپنوتیزور. افراد غیر متخصص وقتی با پدیده پُست هیپنوتیک مواجه می شوند نفوذ هیپنوتیزم را بیش آنچه واقعا هست تصور می کنند. زیرا تصور می کنند پدیده پُست هیپنوتیک در مورد همه افراد قابل اجرا است، در حالیکه چنین نیست و نمی توان حالت



خلاف موثر بوده و سوزه آن را انجام داده. **پاسخ:** اگر اکثریت افراد دارای این توانایی باشند که اتفاقات را پیش بینی کنند، دسترسی آنها به علل وقوع حوادث بیشتر است و قضاوت ها هم در مورد نحوه وقوع حوادث تغییر می کند. به عنوان مثال ناگزیر از ذکر مقدمه کوتاهی هستیم تا مطلب روشن تر شود.

ما در جامعه در برخورد با افراد متفاوتی هستیم و اگر رفتار آنها را با خود مناسب پنداریم و بالعکس، اما این امکان وجود دارد که رفتار مورد نظر ما در دیدگاه دیگران مطلوب نباشد، و اگر نظر تعداد زیادی از افراد را در مورد شخص معینی که با او در ارتباط هستند پرسش کنیم متوجه دیدگاه های متفاوت آنها می شویم که بعضی فرد مورد نظر را مطلوب و قابل اعتماد می دانند و بعضی دیگر نظرات متفاوت دارند. اینکه چرا قضاوت در مورد یک فرد معین از دیدگاه افراد یکسان نیست عواملی دخالت دارد که اهم آنها عبارتند از:

۱- رفتار ظاهری فرد عکس العمل های آشکار او در برخورد با جامعه است. گفتیم که رفتار ظاهری و عکس العمل آشکار، یعنی آنچه را که ما با حواس محدود خودمان از رفتار فرد ادراک می کنیم، اما قادر نیستیم منشاء بروز این رفتارها را که از عوامل تشکیل دهنده شخصیت فرد بروز می کند ادراک کنیم و صرفا ظواهر رفتارها ما را تحت تاثیر قرار می دهد و وادار به قضاوت می کند.

۲- خصوصیات شخصیتی افراد مستقیماً در نحوه قضاوت آنان دخالت دارد و همین خصوصیات است که ما را وادار می کند که با دیدن مشابه آن در افراد دیگر قضاوت ما دقیق نباشد.

۳- نکته دیگر اینکه هیپنوتیزم دارای دو جنبه است. جنبه خاص آن دانش و تکنیک های کاربردی آن است، برای مقاصد روان درمانی و خودسازی. جنبه عام آن در کلیه امور زندگی فردی و اجتماعی مردم به صورت های مختلف اثرگذار است و ما خواسته یا ناخواسته با اثر گذاشتن بر افکار و احساس و قضاوت دیگران از نوعی هیپنوتیزم در گفتار و رفتارمان استفاده می کنیم. زیرا به عقیده روانشناسان هیپنوتیزم براساس تلقین قرار دارد،

آری این چنین توهمات جز لبخندی دار بر لبان افراد آگاه نمی آورد، ولی گاه چون بذری سالم در زمینی مستعد سریعاً بارور می شود و ثمری می دهد که از هر تخم هفتاد تخم بریود.

خواب طبیعی و بیداری در طول شبانه روز حد متوسط و نرمالی دارند، اگر هر یک از حد عادی خود خارج شوند به تدریج موجب بروز اختلالات عصبی روانی در شخص می شود. غذا برای بدن لازم است. اگر بسیار مصرف شود بیماری زا است و اگر امساک شود ضعف و مرگ به دنبال دارد. خلسه هیپنوتیزمی نیز مانند سایر نیازهای بشر حد نرمال و متعادلی دارد و باید تحت یک برنامه آگاهانه به کار گرفته شود. پزشک، روانکاو و هیپنوتیست برای مسائل درمانی معیارهایی دارند که تعداد دفعات درمانی را مشخص می کنند، اما خرد ناآگاه بر موازین علمی این پدیده و ناآشنا به مسائل روانشناسی چنانچه اقدام به کاربرد هیپنوتیزم نماید به هر منظور و مقصودی، نه تنها در دفعات متعدد مضر خواهد بود بلکه قراردادن خود در اختیار همین افراد ناآگاه حتی برای یکبار زیان آور است. بنابراین به عنوان زنگ خطر برای افراد علاقمند به مسائل هیپنوتیزم اعلام می کنم که هرگز فریب افراد فرصت طلب و شارلاتان هائی که مدعی داشتن قدرت های فوق طبیعی هستند را نخورید، زیرا متاسفانه هیچگاه هیپنوتیزم به دور از خرافات و پیرایه های دور از حقیقت مورد تحقیق قرار نگرفته و کتبی هم که از طرف افراد مختلف تالیف یافته دور از نظرات شخصی نیست.

سوال: آیا نگاه مستمر به یک شیء برای قرار گرفتن در حالت هیپنوز و تکرار آن موجب ضعف بینایی نمی شود؟

پاسخ: اشیا فیزیکی که به منظور استفاده در هیپنوتیزم به کار می روند مانند: پاندول، هیپنورسک، حباب مائیه تیک، آئینه گردان و... موجب ضعف قوای بینایی نمی شوند و تجربه سالیان دراز این وسایل موارد منفی ناشی از کاربرد آنها را گزارش نداده است، اما اگر دید چشم مشکل داشته باشد بهتر است از این وسایل استفاده نشود.

سوال: اگر تلقینات هیپنوتیزور در چهارچوب وجدان قابل اجرا است، چرا مواردی دیده شده که تلقین برای امور

Danford Services Inc.

Full Bookkeeping & Tax filing

- ♦ خدمات دفترداری، حسابداری و امور مالیاتی
- ♦ تهیه و تنظیم کلیه گزارش های مالی و مورد نیاز مدیریت
- ♦ ثبت انواع شرکت ها در سراسر آمریکا
- ♦ مشاوره و ارائه روش های اصلاحی در کلیه امور مالیاتی و ثبت شرکت ها
- ♦ صدور چک های دستمزد و حقوق کارکنان با بهره برداری از روش های پیشرفته و معتبر برای اشخاص و شرکت ها

امور حسابداری و مالیاتی خود را با اطمینان خاطر به ما بسپارید و توانایی های خود را در توسعه دیگر امورتان متمرکز نمایید!

♦ Full Bookkeeping, Sales Tax Report & Processing ♦ Monthly, Quarterly & Yearly Financial Statements & Tax Filing ♦ Payroll set up (one time charge) ♦ Payroll Processing ♦ W2 or 1099 forms issuance ♦ Business Registration ♦ Register Agent (This will cover company registration nationwide & covers total States & Federal charges.)

مشاوره اولیه رایگان

Cell: (650) 720-0182 Reza Farshchi

reza@danfordservices.com ★ rezad@danfordservices.com

21060 W. Homestead Rd., Cupertino, CA 95014

از داستان های بونوس آیرس
آمده بود بونوس آیرس. نمی دانم آمده بود بماند یا برود. برادرش را کشته بودند. خواهرش را کشته بودند. خواهر زاده هفده ساله اش را هم دار زده بودند. رفتیم به سر سلامتی اش. من و همسر، با دسته گلی و لباس سیاه بر تن. رفتیم به تسلائی شان. خانه شان آپارتمانی در محله کابازیتو، بونوس آیرس. هیچکس دیگری به تسلائی شان نیامده بود. هیچکس را نمی شناختند. روی دیوار خانه شان عکس بزرگی از علی بن ابیطالب با خنجر خونچکان بر دست. آن سو ترک قاب عکسی مزین به آیه ای از قرآن که: یا ایها الکافرون. لا اعبد و ما تعبدون! اینجا و آنجا شمعی و شمعی روشن و طنین قرآن در فضای اتاق پیچان. تسلیتی گفتیم و همدردی دوستانه ای کردیم و پرسیدیم: «این نوار قرآن را از ایران آورده اید؟» گفتند: «نه! رفتیم از سفارت گرفتیم!»

بقول بیهقی: از دست و پای بمرسیم. حیران مانده بودیم که خدا! ما دیگر چگونه مردمی هستیم؟ ما چگونه مردمی هستیم که حکومت تبهکاران فرزندان مان را بی جرم و گناهی به قتل گاه می فرستد، آنوقت ما می رویم از سفارت همان حکومت نوار قرآن می گیریم و سوگواری می کنیم! شگفت انگیز مردمی هستیم ما!
دنیاله مطلب در صفحه ۵۶

بر گشتیم رشت. رفتیم اداره کشاورزی. رفتیم اداره حفظ نباتات. یک مهندس کشاورزی را پیدا کردیم و پرسیدیم: «داستان این درخت گریان چیست؟» پاسخش اینکه این درخت از خانواده Albizia است و حشراتی که با چشم غیر مسلح دیده نمی شوند برگ های آن را می خورند و فضولاتش را بگونه قطراتی بسیار ریز فرو میریزند. آمدیم رادیو. خواستیم خبرش را پخش کنیم. خواستیم به مردم بگوییم ای خلاق! آن اشکی که از آن درخت مقدس فرو می ریزد هیچ نیست مگر فضولات حشراتی نامریی!

مدیر کل مان، مرحوم منوچهر گل سرخی، مرا به دفترش خواست و گفت: «میدانی پخش چنین خبری چه لوله و هیاهو و جنجالی راه خواهد انداخت؟ هیچ می دانی که مومنان و ملایان ممکن است بیایند و این ساختمان را بر سرمان خراب کنند؟»

ما از ترس مومنان از خیر پخش خبر گذشتیم اما یکی دو ماه بعد وقتی از رشت به لاهیجان می رفتیم می دیدیم همانجا یک امامزاده ای روییده است با گنبد و بارگاه و و شجره نامه و یک عالمه هم زلم زیمبو و نامش هم آستان مقدس امامزاده سید غریبا و همه اینها ده سال پیش از آن انقلاب نکبتی بود.

خبرت هست که مرغان سحر میگویند
آخر ای خفته سر از خواب جهالت بردار



گفتند: «گریه می کند آقا!» جمعیت را شکافتیم و خودمان را به همان جایی که درخت گریان بود رساندیم. هرچه نگاه کردیم درختی ندیدیم. پرسیدیم: «پس کجاست آن درخت گریان معجزه ساز؟» تنه درختی را نشانم دادند که صد ها زن و مرد در میان گل و لای خوابیده بودند و ریسمانی به گردن خود آویخته و یک سر ریسمان را به آن تنه مقدس بسته بودند و از آن تنه نیمه جان شفای دردهای شان را می خواستند. پرسیدیم: «پس شاخ و بارش کجاست؟» گفتند: «مومنان آمدند و شاخ و بارش را بعنوان تبرک بریدند و با خود بردند.»

نیست اندر جهان ز من بشنو
هیچ دردی چو درد نادانی

پرسیدیم: «پس معجزه اش کو؟» دو سه آدم زهوار در رفته مافنگی گل آلود را نشانم دادند و گفتند: «اینها قبلا کر و شل و کور بوده اند اما انفاس قدسی همین درخت مقدس آنان را شفا داده است!»

آستان مقدس امامزاده سید غریب!
گفتند: «معجزه شده است!»
گفتیم: «معجزه؟ چه معجزه ای؟ کجا؟»
گفتند: «در لولمان. آنجا درختی است که می گرید. اشک می ریزد! بیماران را هم شفا می دهد. به کوران بینایی می بخشد! تاکنون چند کور مادر زاد هم شفا گرفته و بینا شده اند!»
ضبط صوت مان را بر داشتیم رفتیم لولمان. عکاس مان را هم با خودمان بردیم. بگمانم هشت ده سالی پیش از آن انقلاب نکبتی بود. همان سال هایی که گویا چهار نعل به سوی دروازه های تمدن بزرگ می تاختیم!

رفتیم آنجا. دیدیم صدها و هزاران نفر در هم میلوئند. زن و مرد و پیر و جوان. گفتیم: «چه خبر است؟»
گفتند: «معجزه شده است آقا!»
گفتیم: «چه معجزه ای قربان!؟»
گفتند: «اینجا درختی است که گریه می کند؟»
پرسیدیم: «چه می کند؟»

S & S Tire And Auto Repair

Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

Oil Change Special
Get \$5 OFF on
Regular Oil Change

Oil Change Special
Get \$10 OFF
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at
www.sstireandautorepair.com

Established in 1996

(408)738-1960
597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1



آزمایش افسردگی در نوجوانان Teen Screen for Depression

اغلب ریسک آن وجود دارد. خودکشی رتبه دوم را در بین جوانان ۱۵ تا ۲۴ سال دارا می باشد. علائم زیر نشانه ای است که فرد به فکر خودکشی می باشد.

۱- صحبت از اینکه فرد می خواهد به خود آسیب رسانده و یا خودکشی کند.
۲- رانندگی کردن بفرم غیر معمول (Reckless driving)
۳- اوقات بسیار کمی را با فامیل و دوستان گذراندن.
۴- صحبت از اینکه در آینده او با بقیه فامیل و دوستان نخواهد بود.
۵- دادن جوایز خود در دوران تحصیل را به دیگر دوستان بعنوان یادگاری.
۶- مصرف بیش از حد الکل و داروهای غیر رسمی.
۷- عصبانی بودن و نداشتن کمک به رفتار خود.

در صورت علائم بالا به سرعت تقاضای کمک کنید و به شماره ملی جلوگیری از خودکشی (National Suicide Prevention Lifeline) یا شماره تلفن ۸۲۵۵-۲۱۳-۸۰۰-۱ تلفن بزنید. در صورتیکه احساس خطر فوری کردید شماره ۹۱۱ را فراموش نکنید.

۴- تحت استرس بودن در مدرسه و یا در خانه.
۵- داشتن یک ارتباط فامیل و یا ارثی در خانواده.

آزمایش افسردگی

پزشکان اغلب از فرد یا کودک سوال می کنند که احساسات و رفتار خود را توجیه کنند. چرا فرد غمگین است و نیازمند کمک می باشد. آیا فرد دچار کمبود انرژی و خستگی در روز می باشد. آیا به مسائل توجه کامل دارد و یا بی توجه می باشد. آیا دچار پر خوری است و یا بدون اشتها به غذا می باشد و سولاتی از این قبیل. این آزمایش معمولاً بیش از ۵ دقیقه بطول می انجامد و می تواند جز آزمایش های پزشکی سالیانه فرد باشد در صورتی که علائم افسردگی در کودک دیده شد بیمار را به یک روانشناس و یا روان پزشک معرفی می کنند، روابط احساسی و رفتاری را مورد مطالعه قرار دهند. این متخصصین روش های دارو درمانی و رفتار درمانی را در صورت نیاز پیشنهاد می کنند تا به بیمار کمک کنند. همین طور آزمایشات جدیدی برای سایر بیماریهای دیگر می کنند، نتیجه کلی از افسردگی را پیدا کنند. جالب اینکه هزینه این تست تحت درمان پوششی Affordable Care Act پرداخت خواهد شد و باری برای خانواده از نظر مالی ندارد.

باتوجه به نوع بیماری تشخیص داده شده می توانید از بیمه پزشکی خود جهت درمان بیماری اطلاعات لازم را بدست آورید. بسیاری از موسسات پزشکی جهت درمان افسردگی، برنامه هایی دارند که والدین بیمار را کمک خواهند کرد.

اغلب جهت اینکه افسردگی و یا بیماری روانی وجود دارد بایستی بیمار را تحت نظر داشت مثلاً رفتار بیمار را زیر نظر داشت که آیا چگونه است و چه زمانی بطول می انجامد. و چند مرتبه در روز و یا هفته تکرار می شود. و آیا این رفتارها شدید و یا خفیف است.

۱- مرکز کمک به بیماران افسرده جوان
۲- من غمگین هستم (Feeling sad)
۳- مرکز اطلاعات بیماریهای روانی برای کودکان همین طور کودک می تواند بدون اعلام کردن نام خود از مراکز زیر کمک بگیرد.

۱- فرستادن Text بوسیله تلفن به Textline
۲- صحبت کردن (Chatting)
با عضوی از سازمان جلوگیری از خودکشی جوانان.
۳- تلفن به مرکز جلوگیری از خودکشی (Suicide Prevention Hotline).
ریسک فاکتور برای خودکشی جوانان
۱- از دست دادن رابطه با دوستان و فامیل
۲- تحت فشار همکلاس ها در مدرسه (Bullying)
۳- عدم اطمینان از نوع و جنس خود (Sexual Orientation)
۴- بزرگ شدن زیر نظر غیر پدر و مادر اصلی خود (Adoption)
۵- داشتن یک بیماری مقاربتی که سخت درمان شود (STD)
۶- حامله شدن ناخواسته
۷- اعتیاد و یا معتاد شدن به الکل و داروهای غیرقانونی
۸- بخشیدن لوازم خود به دیگران و غیره



Farima Berenji
MA - PhD

Sufi and Persian Dance Master and Dance Ethnologist
Certified International Dance Council/ UNESCO Dance Ambassador

Member of National Folk Dance Association
Artistic Director of the Worldwide Simorgh Dance Collective

Classes & Workshops for Kids & Adults

Specializing in Ancient Warrior & Mystical Persian Dance & Sufi Whirling

Dances of Iran, Azerbaijan, Georgia, Kafkaz, Uzbekistan, Tajikistan & Balkan

For information on classes & workshops contact:
website: farimadance.com
email: info@farimadance.com

طبق اطلاعات جدید گزارش شده به وسیله سازمان بیماری های روانی در آمریکا، چنانچه کودک شما بین سنین ۱۲ تا ۱۸ سال می باشد، از پزشک او بخواهید که او را برای بیماری افسردگی آزمایش کند حتی اگر آثار و علائم افسردگی در او وجود نداشته باشد.

طبق آمار جدید بین یک نفر در ده نفر کودکان، آثار و علائم افسردگی دیده می شود که البته دختران بیشتر تحت تاثیر بیماری افسردگی قرار می گیرند تا پسران. افسردگی می تواند خیلی جدی بوده و بسیاری از کودکان با افسردگی از کمک های لازم برخوردار نیستند.

خبر خوب اینکه افسردگی می تواند با مشاوره و دارو درمان شود. در صورت وجود افسردگی از پزشک خود سوال کنید که چه امکانات و کمک هایی برای درمان کودک شما وجود دارد تا بتوانید آن را دنبال کنید.

افسردگی چیست؟

- ۱- غمگین بودن و زود عصبانی شدن
- ۲- عدم علاقه در فعالیت های روزانه
- ۳- درد و رنج بدون هیچ دلیلی
- ۴- خواب به مدت طولانی و یا بی خوابی
- ۵- پر خوری یا عدم اشتها به غذا
- ۶- استفاده از داروهای غیر قانونی و مواد الکلی
- ۷- به مرگ فکر کردن و احتمال خودکشی داشتن خلق و خوی متغیر (Mood swing) در کودکان و نوجوانان معمول می باشد ولی گاهی مشکل است که علت آن را فهمید.

دلائل افسردگی

افسردگی در هر فردی ممکن است اتفاق بیفتد و کسی مقصر نیست و ممکن است به دلایل زیر باشد:

- ۱- از دست دادن یک دوست نزدیک و یا یک عضو خانواده.
- ۲- زندگی کردن با فردی که دارای بیماری افسردگی باشد.
- ۳- داشتن یک بیماری روانی دیگر نظیر اضطراب و یا اختلالات در غذا خوردن.

سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو و حومه



Soheila Rezae
Lic.: 01834116

دو خانه بسیار زیبا در بهترین مناطق شهر رزویل
با قیمت های فوق العاده مناسب به فروش می رسد!
این اکازیون را از دست ندهید!

◆ Beds: 4 (Downstairs bedroom) ◆ Baths: 3 ◆ Huge loft upstairs ◆ Sq Ft: 3384

◆ Lot size: .2410 Acre ◆ Lot SqFt: (Apprx.) 10498 ◆ Year Build: 2000

201 Half Dome Ct., Roseville, CA Price: **\$599,900**



◆ Beds: 4 ◆ Baths: 3 (2 1)(FH) ◆ Sq Ft: 3167 ◆ Lot size: 8973 ◆ Year Build: 2001

◆ High Ceiling ◆ Master Bedroom Downstairs ◆ Paradise Looking Backyard

◆ Updated & Remodeled ◆ Large Loft Price: **\$649,900**

3141 Mount Tamalpais Dr, Roseville CA 95747



Soheila.Realtor@gmail.com

916-616-7395

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA 95661

Nick Sadek
Sotheby's
INTERNATIONAL REALTY

می‌خواهم، اما نمی‌توانم

غزل صدر

رسانه‌ها پُرند از حضور انسان‌های موفق. کسانی که به یکی از اشکال موفقیت دست یافته‌اند. مالی، تحصیلی، اجتماعی. همه به ما می‌گویند تلاش کن تا موفق شوی. اغلب اما باقی ضروریات نیل به موفقیت، مخفی و مبهم می‌مانند. مثل این‌که برای موفق شدن کمینه‌ای از امکانات رشد لازم است، حداقلی از بديهيات. اما زنی که آن روز به اداره مهاجران آمده بود، شانس یا تقدیر یا هرچه که هست و من نمی‌دانم، همان حداقلها را هم برایش روا ندانسته بود. برای او موفقیت مفهومی بیگانه بود. او با موفقیت همان قدر آشنا بود که با زبان آلمانی: شنیده بود اما نمی‌دانست چیست. اداره مهاجران واحدی دارد به نام اینترکاتسیون، یعنی واحدی که کمک کند به مهاجر تا با جامعه میزبان وصل شود و فرهنگ محل را یاد بگیرد و مثل بقیه زندگی کند. واحدی که خودش زیرواحدی دارد، من جمله بخشی که بر پرورش توانایی‌های زنان مهاجر تاکید دارد. در این بخش دوره‌های متنوعی برگزار می‌شود که به زنان مهاجر کمک کند اعتماد به نفس از دست رفته خود را برای حضور در اجتماع بازیابند. می‌شود تصور کرد زنی که از وقتی چشم باز کرده از سر بازی ناعادلانه روزگار، خودش را هرگز عضو از اجتماع ندیده، احتمالاً اگر کمک نگیرد تا پایان عمر در چاه عمیق بی‌اعتماد به نفسی خواهد ماند. اداره مهاجران تلاش دارد به زنان مهاجر بگوید اگر نه تا امروز، دست کم از حالا انسان‌اند. حقوقی در جامعه دارند مانند باقی انسان‌ها و باید برای بهبود زندگی‌شان از وابستگی مطلق به مرد خانواده جدا شوند. هر کدام از آنها از راه کوه و جنگل و برف و باران خود را به اینجا رسانده‌اند تا زندگی بهتری داشته باشند و حالا جزئی از جامعه مقصدند و جامعه مقصد خیال دارد کمک کند تا به وضع مطلوب اجتماعی برسند. زنی که آن روز آمد تا به حکم دعوت‌نامه واحد اینترکاتسیون در یک دوره آموزشی یک روزه شرکت کند، مانتوی سبز رنگ‌باخته‌ای به تن داشت و شالی کهنه بر سر. صورتش مثل بقیه کسانی که ماه‌ها از مسیر کوه و جنگل در سرمای هولناک دو سال گذشته خود را به اروپا رسانده‌اند، هنوز پر از جای سوختگی سرما بود. یک بچه حدوداً هشت ماهه در بغل داشت، بچه دیگرش حدوداً دو ساله و در کالسکه بود و دختر دبیرستانی‌اش گاهی سگ پارچه‌ای کوچکی را در دستان بچه در آغوش مادر می‌گذاشت. زن وارد شده و نشده گفت باید زود بروم چون دو

کوچک‌ترین بچه زن کاری کند. بقیه زن‌ها هر کدام چیزی گفتند. یکی گفت شیرش بده. یکی گفت آب‌فند. یکی گفت ببرش بیرون. زن بچه کوچک را به دختر بزرگترش داد و اشاره کرد که ببرش بیرون. این زن، که هر چشم با دقتی امثالش را فراوان می‌بیند، چه می‌خواهد؟ در نگاه اول به نظر می‌رسد که هیچ. گویی همین سبک زندگی برای او کافی است. اما نبود. واقعیت این است که صحبت از موفقیت با چنین کسانی کار آسانی نیست. شخص موفق از زاویه‌ای می‌بیند که کسی چون آن زن مطلقاً نسبتی با آن ندارد. آخر چطور ممکن است به زنی که از وقتی یادش است ناخواسته باردار بوده، گفت که موفقیت در یک قدمی اوست؟ این کار مثل این است که بکوشی برای کسی که هرگز سببی ندیده و نجشیده، از طعم و عطر سیب بگویی. اگر طعم و عطر سیب را نفی کند، می‌شود با تسامح چنین برداشت کرد که درکی از موضوع ندارد. دختر کوچکی که در ازای بدهی پدرش به پسر طلبکار فروخته شده، و حالا در حدود سی و چند سالگی یک دندان سالم در دهان ندارد و آن عمیق‌ترین حرفه‌های روحش خبر از زندگی‌ای ملالت‌بار و تهی از عاطفه دارند، آیا امیدی هست که تباهی‌های وطنش را فراموش کند و پا بگیرد؟ آیا اخلاقاً می‌توان

به او گفت اگر دیدی تربیت بچه بعدی از توانت خارج است باردار نشو یا از حق سقط جنین استفاده کن؟ آیا اصلاً می‌داند که باید بر بدن خود اختیار داشته باشد یا تنش تام و تمام در اختیار کسی دیگر است که شوهر نام دارد؟

مشخص است که اداره مهاجران هم حتی درگیر همین دوراهی‌های اخلاقی است. هرگز هیچ دست‌اندرکاری مستقیم به هیچ مهاجری نمی‌گوید چه کند یا چه نکند. در عوض بستری را فراهم می‌کند برای دیدن. برای فهماندن این‌که تو می‌توانی، و ما کنارت هستیم.

فرصت کوتاه بود. به زنان شرکت‌کننده گفته شد بد نیست اگر دقتی از آن خود داشته باشند و برنامه‌هایشان را در آن بنویسند. خوب است اگر وقت و فرصتی برای خود و با خود، و اختیاری بر زندگی خود داشته باشند. زن بی‌قرار بود که زودتر برود. در پاسخ به مترجم که اصرار داشت تاثیر کلاس یک روزه را بر او بداند، شالش را روی سرش سفت کرد و کالسکه را هل داد و گفت: «من پنج بچه دارم. به ما خانه داده‌اند. بچه‌هایم مدرسه می‌روند. خیلی آرزوها دارم. درس بخوانم، عاشق شوم، نان کافی داشته باشم، آزاد باشم. من می‌خواهم، اما نمی‌توانم.»

Ali Driving & Traffic School

کلاس‌های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ◆ Driving
- ◆ Training
- ◆ Traffic School
- ◆ Drivers Education
- ◆ Seniors, Teens & Adults
- ◆ Free Home & School Pickup
- ◆ Hiring & Training Instructors

Safe Driving
Saves Lives



Safety is our most
important concern

Licensed & Bonded

افرادی که جرمه رانندگی دریافت کرده اند می‌توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس‌ها به زبان فارسی نیز عرضه می‌گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه‌ای

(408)370-9696 ◆ (408)394-5249

مصطفی کاشانی آدم بسیار خوش گذران و شاد نوش و شاد خواری بود. می گفتند هنگامی که در کنار دختر محمد مسعود، البته از همسر اولش، نه دختر دیگری به نام «ژینوس» که همسر دوم مسعود و دختری بود بسیار موقر و تحصیل کرده که به چند زبان نیز آشنائی داشت، به هرحال با آن دیگر دختر محمد مسعود خوابیده بود، بر اثر افراط در شادخواری و نوشخواری و تدریجاً، دچار سکت شده و در گذشته است که حتی برای مدتی نیز این زن مورد سوء ظن بود اما بعداً از او رفع اتهام شد. این پسر آیت الله همیشه مرا به یاد «احمد آقا» می اندازد، از پاره ای جهات.

همانطور که اشاره کردم کاشانی برخلاف آیت الله های جدی و بد اخم، آدمی بسیار خوش سیما و خوش طبع و شوخ بود و تکیه کلامش نیز «بیسواد» بود که از قرار از دوران جوانی آنقدر آیت الله های بزرگتر از او و استادانش وی را با این عنوان خطاب کرده بودند، حال او نیز همه را به شوخی با همین عنوان مورد خطاب یا در حقیقت لطف خود قرار می داد. افراد نیز از اینکه با این ترتیب مورد لطف آیت الله کاشانی قرار گرفته اند، بسیار مفتخر می شدند. مثل آن جوانی که کشیده ای از والا حضرت اشرف خورده بود و شهرت داشت که تا یک هفته صورت خود را نمی شست که

مبادا جای کشیده اشرف ازین برود! ابراهیم گلستان می نویسد قرار شد که یکبار به منزل آیت الله کاشانی رفته و فیلمی درباره وی تهیه کنم و هنگامی که می خواستم در حال نماز خواندن از او عکس و فیلم بگیرم، نور آفتاب به اندازه کافی نبود و وقتی توضیح دادم، او با کمال گشاده رویی قیله را خیلی راحت تغییر داده و درجائی به نماز ایستاد که برای فیلم برداری مناسب باشد که نتیجه کار نیز بسیار خوب از کار درآمد! اما البته من از این انعطاف کاشانی آنهم نسبت به قبله بسیار دچار تعجب شدم. به این ترتیب به نظر می رسد که آیت الله کاشانی مردی بسیار عاقل و واقع بین بوده است و دور از تصبات خشک!

برگردم به ملاقات خلیل طهماسبی کشنده سپهبد رزم آرا که پس از آزادی از زندان برای سپاسگزاری و قدردانی به خدمت کاشانی رفته بود و ضمن صحبت در لابلای حرف هایش مرتب می گفته «آقا فرمودند» که «آقا دستور دادند که»، «اگر آقا اجازه صادر کنند... کاشانی می پرسد آقا کیه، مقصودت از این آقا آقا کردن ها کیه؟ و هنگامی که خلیل طهماسبی با خضوع و خشوع گفته بود جناب آقا نواب صفوی، کاشانی خیلی راحت گفته بود آقا ... می خورند!

نامیده می شد، پخش می کرد. او تعریف می کرد که رادیو در آن هنگام مشکلات عدیده ای داشت، یک طرف خانم غزال و توصیه و حمایت هائی که از او می شد، یک طرف هم عده ای روحانی از قبیل حکمت آل آقا و ذبیحی، به خصوص راشد که معروف بود به دانشمند محترم آقای راشد و کلی هم شنونده و طرفدار داشت، سبب شده بود که ما خیلی مراقب باشیم که کفه هیچ طرفی به ضرر طرف دیگر سنگین نشود. البته یادش گرامی، آقای معینیان رئیس کل انتشارات و تبلیغات، با مدیریت بی نظیری که داشت، همیشه این مشکلات را به نحو شایسته ای حل و فصل می کرد.

مصطفی کاشانی که قادر بود خط آیت الله را به خوبی تقلید کند، اغلب درخواست های خود را با تقلید از خط و امضای آیت الله کاشانی به ادارات و سازمان های گوناگون می فرستاد که در اغلب آنها نیز درخواستی برای استخدام کسی توصیه شده بود. پس از انقلاب که هنوز به مدت یک سالی در وزارت خارجه بودم و باز خرید نشده بودم، پرونده کسی زیر دستم آمد که یکی از اعضای شورای انقلاب از «برادر» صادق قطب زاده وزیر خارجه وقت خواهش کرده بود پزشکی را که در سفارت ایران در پاریس به عنوان پزشک معتمد سال ها بود خدمت می کرد، به اتهام بهائی بودن از کار برکنار کند. قطب زاده هم دستور برکناری او را صادر کرده بود. من که مشغول مطالعه پرونده این شخص بودم دیدم که وی یکبار در سال هائی که دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه دکتر مصدق بود، به درخواست آیت الله کاشانی (شاید هم پسرش، اما با تقلید از خط آیت الله) از خدمت در سفارت پاریس به عنوان پزشک معتمد خلع و برکنار شده است. همین شخص پس از وقایع ۲۸ مرداد مجدداً به توصیه یکی دیگر از افراد متنفذ پس از مرداد، یعنی در دوره سپهبد زاهدی، مجدداً به عنوان پزشک معتمد در همان جا، یعنی سفارت ایران در پاریس، به کار سابقش برگردانده شده بود. و در سال ۱۳۵۸ از قطب زاده درخواست شده بود که این شخص به اتهام بهائی بودن نه اشکال دیگری، برای بار دیگری از خدمت منفصل شود. با خود گفتم عجیب است که این شخص سال ها یعنی پیش از دوران پیش از دکتر مصدق تا سال ۱۳۵۸ به عنوان پزشک معتمد در سفارت ایران در پاریس مشغول به کار بوده است؟ آنهم با توصیه های گوناگون و مثبت و منفی. اکنون که این خاطرات را می نویسم، به فکرم رسید که ای کاش نام این پزشک را جائی یادداشت کرده بودم و اکنون از او یاد خیری می کردم!



حسین جعفری

یادها و خاطره ها

آیت الله کاشانی، آقا مصطفی پسر او، غزال خواننده، دختر محمد مسعود، خانه پامانر، شعبون بی مخ، کاشانی وشاه

همان خانه اش به کارهای مجلس رسیدگی کرده و دستوراتش را صادر می کرد. خانه کاشانی در خیابان پامانر بود و چون خانه خواهرم نیز در پامانر و در نزدیکی خانه کاشانی بود، من بارها از مقابل آن خانه گذشته بودم. یکبار نیز شاهد تیراندازی به خسرو روزبه و دستگیری او در آن حوالی بودم، بدون آنکه از ماهیت این تیراندازی و تعقیب و گریز در آن عوالم کودکی خبری داشته باشم. جالب آن که خانه یکی از دامادهای کاشانی نیز در اواسط خیابان گرگان بود که خانه ای بسیار نوساز بود که با کاشی های نیلی رنگ و نوشته های طلائی رنگ آیات قرآنی تزیین شده بود و من یک بار نیز کاشانی را در آنجا دیده بودم. البته در آن سال ها من دوازده سال بیشتر نداشتم. یکی از آشنایان ما که مدتی رئیس رادیو ایران بود، تعریف می کرد که خانم غزال که با خواندن تعدادی از ترانه های عامیانه، از جمله «یک حمومی من بسازم» شهرتی به هم رسانده بود، از دوستان آقا مصطفی پسر آیت الله کاشانی بود و رادیو نیز به توصیه آقا مصطفی، اغلب ترانه های خانم غزال را که در آن هنگام رادیو تهران

یکی از ویژه گی های آیت الله کاشانی که خواندن آن من را فوق العاده متعجب کرده است رسیدن او به مرجع تقلید در سن هیجده سالگی است که موفق شده بود در این سن و سال به مقام آیت اللهی برسد یعنی از قرار رساله خود را در آن سن نوشته و پس از تأیید آیات عظام آن عصر در عراق، آن را انتشار داده بود. این نشان می دهد که این آیت الله خوش سیما و خوش محضر و باهوش، با استعداد فوق العاده ای داشته یا عوامل دیگر و سابقه خانواده او و مخالفت با انگلیسی ها سبب شده است که همگی دست به دست هم داده و این شخص را در سن هیجده سالگی به آیت الله رسانده است که گمانم در تاریخ شیعه بی سابقه باشد و من هنوز درباره این موضوع و درستی آن شک دارم. بگذریم.

کاشانی یکی از مراجع تقلید بسیار شوخ طبع بود. وقتی خلیل طهماسبی که پس از کشتن رزم آرا، از سوی مجلس بخشوده شد، به خدمت آیت الله کاشانی رفت که هم عرض ارادت می کند و هم سپاسگزاری از او که در آن زمان رئیس مجلس بود و مدافع وی و مخالف سرسخت رزم آرا. البته رئیس مجلسی که هرگز به مجلس نمی رفت و از

برای فروش

یک رستوران موفق ایرانی با ۱۵ سال سابقه و با درآمد مکفی در شهر سن حوزه، به علت بازنشستگی به فروش می رسد. اجاره آن حدود ۲۰۰۰ دلار در ماه و با مساحت ۸۸۰ اسکورفیت می باشد.

برای اطلاعات بیشتر با ما تماس بگیرید!

۲۹۴۲-۴۲۵(۴۰۸)



Amin Rafsanjani / Realtor
BRE #01989647

امین رفسنجانی

متخصص و مشاور در امور املاک مسکونی (خرید و فروش)

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییر و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک بسیار مهم است. من می توانم شما را در این مورد مطلع نمایم.

♦ خرید و فروش املاک در کوتاهترین مدت، مناسب ترین هزینه و بهترین قیمت ♦ مشاوره رایگان جهت بررسی توانایی مالی ♦ ارزیابی رایگان املاک مسکونی در اسرع وقت ♦ ارائه سرویس بهتر و تامین رضایت شما ضامن موفقیت من است

♦ Sales & Purchase ♦ First time Buyers ♦ Free Market Evaluation ♦ Guided by Principles of Trust, Respect & Integrity



2253 Cypress Springs Dr.



1210 Stephanie Ct.



731 Colleen Dr.



2881 Meridian Ave #166



7097 Santa Teresa Blvd.



2218 Channing Ct.



8741 El Toreador Way



5317 Vauxhall Cir.



6023 Buffett Pl.



24879 Skyland Rd.



860 B St.



(408) 857-2131

1567 Meridian Ave., San Jose, CA 95125

ARafsanjani@InteroRealEstate.com ♦ www.AminEstates.com

idents®

RS FOR SERIOUS INJURIES

CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



No Fees

Until We Win Your Case!

ettlements & Verdicts



Powerfulinjurylawyers.com

Burg & Brock. dose not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.



ACC

POWERFUL LAWYERS

دکتر کامران یدیدی
وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی
نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

(888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock, Law Offices of B

غلام حلقه به گوش

بهرام گرامی

در تورات (خروج، ۶-۲: ۲۱)، آمده که «هرگاه غلامی عبرانی خریدید، شش سال خدمت می‌کند و در سال هفتم آزاد خواهد بود، بی آنکه برای آزادی خود بهائی بپردازد. اگر تنها یعنی بدون همسر آمده باشد، به تنهایی آزاد خواهد شد و اگر با همسر آمده باشد همسر او نیز آزاد خواهد شد. اما اگر ارباب برای غلام زن گرفته باشد و زن او فرزند آورده باشد، زن و فرزندان در خانه ارباب خواهند ماند و فقط غلام آزاد می‌شود. ولی اگر غلام بگوید که ارباب و زن و فرزندان را دوست دارد و نمی‌خواهد آزاد شود، آنگاه ارباب او را نزد قاضی می‌برد و در آستانه در، در ملاء عام، گوش او را با درفش سوراخ می‌کند. غلام از آن پس مادام العمر غلام او خواهد بود.» در جای دیگر تورات (تثنیه، ۱۲: ۱۵)، نیز همان مضمون آمده که «اگر یک مرد یا زن عبرانی خودش را به شما فروخت و شش سال برای شما خدمت کرد، در سال هفتم باید او را آزاد کنید.» بنابراین غلام حلقه بگوش به کسی گفته می‌شود که به اختیار و میل باطن مطیع و فرمان‌بردار دیگری باشد.

در تورات از حلقه در گوش کردن سخنی نمی‌رود، ولی هدف از سوراخ کردن گوش، حلقه در آن کردن بوده است. اصطلاح «غلام حلقه در گوش» یا «غلام حلقه به گوش»، به معنای فرمان‌بردار، در سراسر شعر قدیم فارسی بسیار آمده و در این زمان نیز متداول است، با سه بیت از نظامی گنجوی، سعدی و حافظ:

هستم چو غلام حلقه در گوش / می‌دار به بندگی و مفروش

فدای جان تو گر جان من طمع داری / غلام حلقه به گوش آن کند که فرماند

به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ / حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

شاید مراد از «غلام خانه‌زاد» که برخی به نشان کوچکی و بندگی به کار می‌برند، فرزند غلام حلقه به گوش باشد، با دو بیت از وحشی بافقی و کمال خجندی:

سخن را من غلام خانه‌زادم / ولیکن اندکی کاهل نهادم

به کویت دل غلام خانه‌زاد است / چو سر بر در نهد مقبل نهاد است

تشبیه را مضمون قرار داده است. دو بیت متوالی زیر و دو بیت بعد از اوست:

بازم به طره از چه دلاویز می‌کنی / چون فللم مدام بر آتش نهاده‌ای

ز آن لعل آبدار که هم‌رنگ آتش است / نعلم علی‌الدوام بر آتش نهاده‌ای

دلاویز = خوشبو، مطلوب و دل‌پسند. لعل آبدار = لب سرخ علی‌الدوام = همیشه.

فلفل فکنده است بر آتش به نام ما / آن خال هندویی سیه‌مهره‌باز باز

خال هندو = خال سیاه، خالی که هندوان پس از عبادت روزانه در میان دو ابرو و به هنگام عروسی بر کنج لب می‌گذارند. سیه‌مهره‌باز = او که با مهره سیاه نرد یا شطرنج بازی می‌کند، کنایه از سروری و برتری: بزرگان سیه‌مهره بازی کنند. باز (در آخر بیت) = دگر باره.

مرا که خال تو فلفل فکنده است بر آتش / چرا ز غالیه دل‌بند می‌کنی و دلاویز

دو بیت زیر از سعدی و فروغی بسطامی همان مضمون تشبیه خال رخسار به فلفل در آتش را دارد:

به خال مشکین بر خد احمرش گویی / نهاده‌اند بر آتش به نام من فلفل

خد (با فتح «خ») و تشدید «د» = روی و رخسار. احمر = سرخ.

خال هندوی تو بر آتش عارض شب و روز / بی احضار دل سوختگان فلفل داشت

و باز می‌گفتند فلفل طبیعتی گرم دارد و مزاج را گرم می‌کند. مولوی شور و گرمی کلام شمس و اوحدی مراغه‌ای گرمی آتش عشق را و رای گرمی ناشی از فلفل می‌دانند:

از حدیث شمس دین آن فخر تبریز صفا / آن مزاجش گرم باید کاین نه کار پلیل است

تو گرم کن نفس خویش را به آتش عشق / رها کن آن دگران را به زیره و فلفل

محتشم کاشانی در دو بیت متوالی زیر از یک قصیده، ممدوح را به انجام هر محال قادر می‌داند و هر خلاف‌آمد را محتمل می‌بیند:

نهد گر حکمت او برخلاف رسم قانونی / که از قدرت‌نمایی هر محالی را شود شامل

مریض صرع را کافور در پیکر زند آتش / حرارت از مزاج صاحب خمی برد فلفل

صرع = غش، بیماری تشنج خمی (خمًا) = تب، حرارت بدن. صاحب خمی = آدم تب‌دار.

۱- بر روی نعل اسب نام معشوق و محبوب را با بعضی اوراد می‌نوشتند و در آتش نگاه می‌داشتند و معتقد بودند تا زمانی که آن نعل در آتش است، معشوق دل‌باخته و شیفته عاشق باقی خواهد ماند، با دو بیت از صائب و حافظ: **آه از آن رخساره‌ی نوخط که از هر حلقه‌ای / عاشقان را نعل دیگر بر سر آتش نهاد** **نوخط = محبوب نوجوان، او که بر عارضش خط نو دیده است. حلقه = حلقه زلف** **در نهان خانه‌ی عشرت صمنی خوش دارم / کز سر زلف و رخسار نعل در آتش دارم** **سر زلف خمیده به نعل و گونه سرخ به آتش تشبیه شده است.**



فلفل

در هزار سال شعر فارسی

بهرام گرامی

bgrami@yahoo.com

دل‌م را گر نمی‌خواهی که سوزی ز آتش سودا

ز خال عنبرین فلفل چرا بر آتش اندازی

(خواجوی کرمانی)

در شعر قدیم فارسی، خال مشکین یار را به دانه سیاه فلفل تشبیه کرده‌اند. می‌گفتند هرگاه عاشق بخواهد معشوق را به خود مهربان کند یا معشوق بخواهد عاشق را بی‌قرارتر کند، اسمی چند بر فلفل خواند و بر آتش بریزد. از این‌رو خال بر چهره گلگون را چون فللی می‌گفتند که معشوق در آتش رخسار افکنده است.

فلفل، یا به فارسی پلپل، گیاهی است از جنس Piper و گونه Nigrum که ساقه چوبی باریک آن چون پیچک از درخت یا تکیه‌گاهی دیگر بالا می‌رود. آن را با قلمه زیاد می‌کنند. گل‌های کوچک و سفید آن به صورت خوشه بلند و باریک به‌وجود می‌آید. هر خوشه حدود ۵۰ گل و بعد میوه می‌دهد. میوه فلفل را که به قطر نیم سانتی‌متر و حاوی فقط یک دانه است هنگامی که به قرمزی می‌گراید برداشت می‌کنند. پس از چند دقیقه در آب جوش، رنگ میوه به قهوه‌ای تیره یا سیاه می‌گراید. سپس آن را برای چند روز در آفتاب خشک می‌کنند. خال را به میوه خشک یا دانه فلفل که به اندازه ماش یا قدری بزرگ‌تر است تشبیه کرده‌اند. با کوبیدن میوه خشک یا دانه گرد سیاه فلفل به‌دست می‌آید که در زمره مهم‌ترین ادویه جهان است.

خاستگاه فلفل سیاه هندوستان است و امروزه نیمی از محصول جهانی فلفل سیاه در این کشور تولید می‌شود و از این‌رو فلفل به هندوستان برن، همچو زیره به کرمان برن، مثلی از کار بیپوده و وارونه است، با دو بیت شاهد از ابن‌یمین (از لغت‌نامه دهخدا) و سعدی:

هنر به حضرت تو عرضه داشتن چون است / چنانکه بار به هندوستان بری پلپل

به حضرت تو = به حضور تو، به درگاه تو.

گل آورد سعدی سوی بوستان / به شوخی و فلفل به هندوستان

شوخی = گستاخی.

کافور جاذب رطوبت است و در طبه عطاری به اصطلاح هوا می‌گیرد، از این‌رو برای محفوظ نگاه‌داشتن کافور در طبه آن فلفل می‌گذارند. دو بیت زیر با مضمون مشابه از سلیم (لغت‌نامه دهخدا) و بیت بعد از سلمان ساوجی است:

وقت پیری بی‌مذاق تلخ نتوان زیستن / کی تواند داشت بی‌فلفل کسی کافور را

موی سفید به کافور و تلخ‌کامی به فلفل تشبیه شده است.

کیمیایی به از آفین نبود پیران را / شاهد این سختم فلفل و کافور بس است

زلف و خط تو باهم هندوستان و طوطی / رخسار و خال مشکین کافور و حب فلفل **در بیت بالا، زلف سیاه به سیاهی هندو، خط سبز عارض به پر طوطی، رخسار سپید به کافور، و خال مشکین به دانه فلفل تشبیه شده است.**

می‌گفتند فلفل در چشم کردن دوی چشم دردمند است و ناخن چشم را، البته با درد و سوزش، علاج می‌کند، با دو بیت از خاقانی:

مخت و حال نایسند، اینت فتوح روز و شب / پلپل و چشم دردمند، اینت دوی آسمان

فتوح = مال و نعمت رایگان، گشایش در کار. [رنج و غم دنیا در زندگی (به طعنه) نعمتی است که چون درد و سوز فلفل لازمه درمان چشم و بینایی است.]

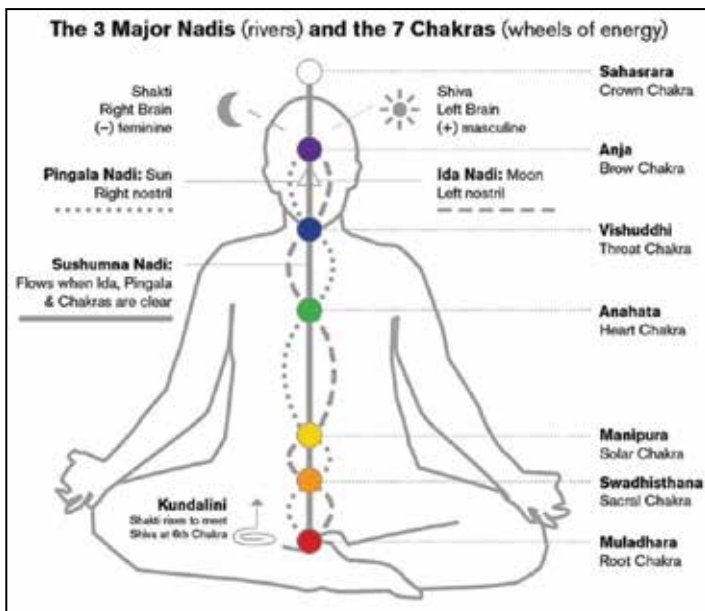
چشم از زگریه ناخنه آرد، به ناخان / پلپل در او کنید و به خوشن بپروید

ناخنه (در عربی سَبَل) زاید‌های است که در گوشه چشم پدید می‌آید، توژم می‌یابد و مانع از دید چشم می‌شود. می‌گفتند علاجش بریدن یا تراشیدن آن با سنگ جهنم یا نیترا نقره است. منوچهری و سنایی در دو بیت زیر اشک بسیار را به آب چشم ناشی از فلفل تشبیه کرده‌اند:

تو گویی پلپل سوده به کف داشت / پروا کند از کف اندر دیده پلپل

راه او پر گل همی شد کز فراق خود همی / در دو دیده عالمی از عشق خود پلپل نهاد **می‌گفتند هرگاه عاشق بخواهد معشوق را به خود مهربان کند، به نوعی که تا عاشق را**

نبیند آرام نکیرد، و یا معشوق بخواهد عاشق را بیش از پیش بی‌قرار کند اسمی چند بر فلفل خواند و بر آتش بریزد، و از این‌رو فلفل در آتش افکندن، چون نعل در آتش افکندن، به معنای کسی را بی‌قرار کردن آمده است. از سوی دیگر، خال سیاه بر رخسار گلگون و برافروخته معشوق را که نشانی از زیبایی او بوده به دانه فلفل بر روی آتش تشبیه کرده‌اند که عاشق را بی‌تاب و بی‌قرارتر می‌کند. خواجوی کرمانی بیش از دیگران این



پرانا، نادی و چاکرا چیست؟

مریم سالاری

اگر تا به حال در کلاس یوگا، مدیتیشن و یا جلسه های مراقبه شرکت کرده باشید به احتمال زیاد در مورد چاکرها شنیده اید و ممکن است کمتر راجع پرانا (Prana) و یا نادی (Nadi) شنیده باشید. برای درک بهتر چاکراها و اهمیت آنها در سلامتی جسمی، روحی و روانی افراد، اول به تعریف پرانا و نادی می پردازیم.

پرانا (Prana)

پایه و اساس کل زندگی و جهان هستی براساس انرژی نیروی زندگی (پرانا Prana) است. این انرژی در بدن ما جاری می شود و هر عمل ما را شامل حرکات فیزیکی مانند راه رفتن، صحبت کردن و... تا فرایندهای بیوشیمیایی را ایجاد می کند. انرژی پرانا از طریق مواد غذایی، هوایی که استنشاق می کنیم (دم و بازدم) و جذب انرژی های زمین و آسمان به بدن ما می رسد. انرژی (پرانا) از طریق کانال های کوچک به نام نادی (Nadi) به هر سلول بدن می رود.

نادی (Nadi)

نادی کلمه سانسکریت است که از ریشه nad مشتق شده و به معنای «کانال»، «جریان» و «حرکت» است. طبق بسیاری از متون تانتریک (پزشکان اولیه هند) بدن انسان حاوی ۷۲۰۰۰ نادی است. نادی ها

نادی سوشومنا (Sushumna)

سوشومنا، کانال مستقیم و مرکزی است که از پایه ستون فقرات در چاکرای ریشه (Muladhara) شروع شده و تا چاکرای تاج سر (crown chakra) ادامه یافته و در مسیر از هر یک از هفت چاکرا عبور می کند. سوشومنا کانالی است که کوندولینی و آگاهی معنوی را به سمت بالا هدایت می کند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۲

و روحی می شود.

از بین هزاران نادی موجود در بدن انسان سه مورد از مهمترین آنها هستند.

ایدا (Ida)

پینگالا (Pingala)

سوشومنا (Sushumna)

این سه نادی اصلی در ستون فقرات قرار دارند و از چاکراها عبور می کنند. هر سه نادی اصلی در یوگا اهمیت ویژه ای دارند.



مریم سالاری

مربی یوگا



کلاس های رایگان یوگا برای عزیزان مبتلا به بیماری ام. اس.

با انجام یوگا شما می توانید:

- ♦ قوی کردن ماهیچه ها و عضلات
- ♦ داشتن تعادل بهتر
- ♦ بالا بردن انرژی
- ♦ مبارزه با خستگی
- ♦ بالا بردن قدرت تمرکز

Date: Every Saturday

Time: 12pm - 1:15pm

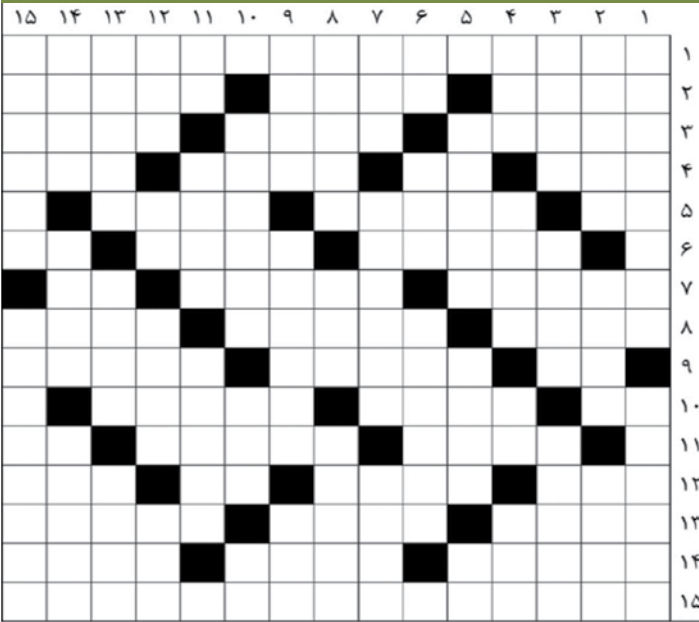
- ♦ Classes ONLY for people diagnosed with MS
- ♦ Free Parking & Elevator on site
- ♦ For questions & information please call Maryam

(408) 802-8882

Pars Equality Center
1635 The Alameda, San Jose, CA 95126

حل جدول در صفحه ۴۲

سرگرمی



- | عمودی | افقی |
|---|---|
| ۱- درخت نشانگر پیوند خانوادگی - موسیقی رب | ۱- خودزندگی نامه یا معادل فارسی اتوبیوگرافی |
| ۲- جوجه تیغی - رنگی برای فرش - امید به خدا | ۲- روان - درون - جرم کوچک آسمانی |
| ۳- فروش ارزان - اینگونه هم پرنده زیبا است - چند پلان | ۳- آبشاری در سریلانکا - گلی زینتی - آباد نیست |
| ۴- هنگام - سرسرا و اتاق پذیرایی - طلا - صف | ۴- یار «مرج» در بی نظمی - راوی - جایگاه و پناهگاه - ستم کردن |
| ۵- فرمانروایی و حکومت - یک ششم از سهم چیزی - مخفف هیچ | ۵- بوی رطوبت - دریچه ای در کاربوراتور - فیلم خنده دار |
| ۶- جوال - کالبد بی روح - دارای مساحت زیاد | ۶- از مهاجمین تیم پرسپولیس - خانه بیلاقی مجلل - زیر پا مانده |
| ۷- نی توخالی - هنر رزمی ژاپنی - سرابده | ۷- دلتنگی و افسردگی - زیرکی و هوشیاری - بی سابقه |
| ۸- خطرناک بودن - در موقع تعجب میخورند! - بهترین وضع | ۸- با آن آب را نکوبید! - مجسمه و تندیس - چگونگی وضعیت |
| ۹- شب بلند سال - گوناگونی - خوش پوش | ۹- فرد و شخص - اعشاری - اصطلاحی در ورزش کشتی |
| ۱۰- کنایه از ندید بدید - آزر و شرم - برج کج داستانی | ۱۰- پیاپی - مفصل پا - نوشتن |
| ۱۱- تصدیق فرنگی - غذای تخم مرغی - چادر و خیمه | ۱۱- آدم ناشی از سر گشادش میزند - از پرسنل زحمتکش بیمارستان - تفاله کنجد |
| ۱۲- دانای قوم - رنجوری - پارچه ابریشمی - سازمان اقتصادی منطقه ای | ۱۲- مچ بند - شاعر، ادیب و فیلسوف آلمانی - نام آذری - جمع رأی |
| ۱۳- بیرونی - موسسه انتشار کتاب - فرو ریختن دیوار و سقف | ۱۳- فریاد بلند - حکومت آلمان نازی - سوغاتی کرمان که قدمتی طولانی دارد |
| ۱۴- فروشنده ارز - مفصل - آسیب جسمی یا روحی | ۱۴- پر و سرشار - این هورمون با کمک هورمون های دیگر در تنظیم فشار خون بدن نقش دارد - نویسنده طاعون |
| ۱۵- سرزده و ناگهانی - منطقه ای خوش آب و هوا در مسیر ایلام به مهران و در منطقه عمومی صالح آباد | ۱۵- از آثار تاریخی و از جاذبه های گردشگری اردبیل مربوط به دوره صفوی |

تقویم برنامه های فرهنگی و هنری در شمال کالیفرنیا

<p>Pezhvak of Persia</p> <p>پژواک</p> <p>نشریه برگزیده ایرانیان شمال کالیفرنیا</p> <p>با درج آگهی در نشریه پژواک کسب و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!</p> <p>(408)221-8624</p>	<p>جلسات انجمن فردوسی</p> <p>هر دو هفته یکبار در دومین و چهارمین جمعه هر ماه</p> <p>www.ferdosi.org</p> <p>۴۰۸-۲۹۵-۱۲۴۰</p> <p>ورود برای عموم آزاد است</p>	<p>جلسات شعر فریمانت</p> <p>اولین و سومین شنبه های هر ماه میلادی در شهر فریمانت. مکان:</p> <p>Fremont, Main Library</p> <p>۵۱۰-۲۲۶-۷۱۶۰</p> <p>۵۱۰-۷۴۵-۱۴۰۰</p> <p>ورود برای عموم آزاد است</p>	<p>شب شعر در ساکرامنتو</p> <p>دومین چهارشنبه هر ماه در رستوران فیمس کباب.</p> <p>تلفن اطلاعات: ۹۱۶-۴۸۳-۱۷۰۰</p> <p>1290 Fulton Ave., #3 Sacramento, CA</p>
<p>کنسرت موسیقی گروه الفردوس</p> <p>روز شنبه ۱۲ اکتبر ساعت ۷ عصر در مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا</p> <p>(۵۱۰) ۸۳۲-۷۶۰۰</p>	<p>برنامه تلویزیونی رهنمودهای مسیح</p> <p>با کشیش فرید فروتن</p> <p>شنبه ها ساعت ۸:۳۰ شب</p> <p>از کانال ۱۵ سن حوزه</p> <p>یکشنبه ها ساعت ۲:۳۰ بعد از ظهر</p> <p>از کانال ۲۹ سانفرانسیسکو</p>	<p>گروه همایش دوستان</p> <p>چهارشنبه هر هفته</p> <p>از ساعت ۷ الی ۱۰ عصر</p> <p>۸۵۷-۲۶۲۷ (۴۰۸)</p> <p>مکان: Scientology Building در شهر مانتن ویو</p> <p>1080 Linda Vista Ave. Mountain View, CA</p>	<p>آموزش شعر و ادب با نصرت الله نوح</p> <p>در کلاس تدریس حافظ و حافظ خوانی، غزلیات حافظ از نقطه نظر اسطوره شناسی، تاریخ، آیات و احادیث مورد تحلیل و بررسی قرار می گیرد. این جلسات هر هفته در روزهای سه شنبه از ساعت ۷ تا ۹ عصر برگزار می شود.</p> <p>(۶۵۰) ۵۶۵-۹۶۸۵</p>

استخدام

رستوران یاس واقع در شهر سن حوزه به تعدادی «سرور» با تجربه و با سابقه کار نیاز دارد. ۴۸۴۱-۷۱۲ (۴۰۸)

استخدام

به یک بانو و یا آقای ایرانی برای مصاحبت با یک آقای سالمند در Rehab بطور نیمه وقت در شهر Redwood City نیازمند هستیم ۸۱۲۴-۵۷۱ (۶۵۰)

تدریس خصوصی

شیمی و زیست شناسی توسط دانشجوی دکتری در ناحیه سانتا کلارا کانتی ۹۹۵۴-۴۱۴ (۳۰۵)

مشارکت

جهت مشارکت سهمی از زمینی به مساحت حدود ۱۰۰۰ متر مربع در شمال تهران به فروش می رسد. ۷۵۹۳-۸۸۸ (۸۳۱)

استخدام

نیازمند به یک خانم و یا آقا برای کار Marketing در بی اریا بطور تمام و یا نیمه وقت. ۸۶۲۴-۲۲۱ (۴۰۸)

استخدام

به یک خانم ایرانی، مهربان و صبور، بطور شبانه روزی، با داشتن گواهینامه مجاز در ایالت کالیفرنیا جهت نگهداری از یک زوج سالمند و بازنشسته نیاز است. ۲۳۲۶-۳۰۳ (۶۵۰)

فال ستارگان

دی	مهر	تیر	شروالدین
<p>اخیراً خودتان را برای یک شرایط بخصوص مورد انتقاد شدید قرار داده اید اما اطرافیان شما را بسیار محق می دانند که مایلند که شما در یک جلسه گفتگو شرکت کرده و نکات بسیار مهم آن موضوع را بررسی کنید. به توصیه های بزرگترها، در مواردی که تجربه آنها از شما بیشتر است حتما توجه کنید، بویژه در مسائل مالی. با همسر و شریک زندگی تان بیشتر صبور باشید.</p>	<p>چند تن از دوستانتان برنامه خاصی برای شما تدارک دیده اند که برایتان غیرمنتظره، اما لذت بخش خواهد بود. به آنان که عیب جویی می کنند نباید همیشه پاسخ بدهید. بگذارید خودشان به اشتباهاتشان پی ببرند. به یک مجلس نیمه رسمی دعوت می شوید که خبرهای خوب شغلی برایتان به همراه دارد. از غیبت در مورد دیگران پرهیزید.</p>	<p>برخی از اوقات ممکن است بی دقتی و بی انضباطی شما اطرافیان را کمی عصبی کند، اما هنگامی که با نیت واقعی شما آشنا شوند همه چیز به خوبی و خوشی پیش خواهد رفت. در محیط خانواده و فامیل بحث های فراوانی مطرح می شود که نباید همه را جدی بگیرید. وقت بیشتری با بزرگان خانواده بگذرانید. به یک مسافرت چند روزه خواهید رفت. خوش می گذرد.</p>	<p>شما توانایی های بسیاری دارید و می توانید با اراده کارهایتان را به انجام برسانید. یکی از همان کارها هم صحبتی است که می خواهید پیرامون یک موضوع مهم با کسی داشته باشید، پس با شجاعت این کار را به پایان برسانید. در مورد یک ماجراجویی اقتصادی بهتر است خطر نکنید و جوانب امر را بسنجید. به فکر سلامتی خود باشید.</p>
بهمن	آبان	مرداد	اردیبهشت
<p>سخنان دیگران را بشنوید ولی در مورد آن کند و کاو کنید تا از واقعیت آگاه شوید تا تحت تاثیر ظواهر یک اتفاق قرار نگیرید. در موقعیتی حساس، حمایتی همه جانبه از طرف خانواده تان از شما صورت خواهد گرفت و آنگاه شما از علاقه زیاد اطرافیان نسبت به خود آگاه خواهید شد. کمی ورزش و پیاده روی برای سلامتی تان خوب است.</p>	<p>در مورد معاملات و خرید و فروش های خود قدری احتیاط کنید و هر بهایی را که از شما تقاضا شد نپردازید، چرا که ممکن است انصاف را رعایت نکنند. طالع شما از اوقات خوشی برای شما می گوید که خیلی هم به آن نیاز دارید. سعی کنید یکی از آخر هفته ها به خارج شهر بروید و چند ساعت در کنار دریا بگذرانید. این کار برای ایجاد آرامش در شما بسیار مفید است.</p>	<p>دارای وجدان آگاهی هستید و همین درونتان را نسبت به بسیاری از مسائلی که پیرامون شما می گذرد پاکیزه نگه می دارد، بنابراین از هرگونه وسوسه برای دروغ گویی و نفاق انداختن جدا دوری کنید، چرا که طبع شما با دروغ گویی سازگاری ندارد. برای پیش برد کار خودتان هزینه کنید و بی جهت صرفه جویی نکنید، بخصوص در مواردی که پیشرفت شما مطرح است.</p>	<p>وابستگی شما به شخص مورد علاقه تان بیشتر از آن است که بخواهید با او مقابله و یا انتقام بگیرید. یک تذکر دوستانه به مراتب کارایی بیشتری خواهد داشت. بطور اتفاقی در زندگی به موردی بر می خورید که مدتی روی شما تاثیر مثبتی می گذارد. در رفتار خود تعادل ایجاد کنید و اجازه ندهید در گفتگوها تحت تاثیر یک طرف ماجرا قرار بگیرید.</p>
اسفند	آذر	شهریور	خرداد
<p>به دلیل اعتمادی که نسبت به شما وجود دارد، یک وظیفه بسیار مهم به شما ارجاع می شود، اما شما هنوز در پاسخ گویی به آن شک دارید. اگر همان طور که دیگران به شما اعتقاد دارند، شما هم به آنها اعتماد کنید بهتر است. یکی از دوستان گرفتاری دارد و شما بهتر است وقتی گذاشته و با او صحبت کنید و تا جایی که می توانید همراه این دوست باشید.</p>	<p>بدانید که آرامش درونتان بهتر از هر موفقیتی است و سپس با متانت و صبر به سوی هدف خود پیش بروید. یک پیشنهاد جالب به شما می شود که اگر خوب آن را ارزیابی کنید، متوجه می شوید که دقیقا در روند استعداد و توانایی های شما قرار دارد. دوستان خوبی در کنار شما هستند. قدر آنها را بدانید و توجه بیشتری به این عزیزان بکنید.</p>	<p>هوشیاری شما سبب می شود که از یک گرفتاری دور شوید. غرور شخصی خوب است، مشروط برآنکه باعث ضرر و زیان شما نشود. در واقع شما باید در موردی که خودتان متوجه اشتباه خود شده اید، به راحتی به آن اذعان کرده و راه دیگری را انتخاب کنید و اجازه ندهید غرورتان در این مورد دلداری برای شما ایجاد کند. یکی از دوستان قدیمی را بعد از سال ها ملاقات می کنید.</p>	<p>آنچه را که پیش آمده و در دسر قلمداد می کنید، نه تنها در دسر نیست، بلکه یک تجربه بسیار مفید و لازم برای شماست که در آینده کمک بسیاری برای شما خواهد بود. در مورد مسائل مالی و اقتصادی با یک وضعیت حساس مواجه می شوید، اما با درایتی که دارید و با همان روش معمول، بر آن غلبه می کنید. خبر خوشی از راه دور به شما می رسد. تغذیه بهتری داشته باشید.</p>

نشر زیرزمینی، فرار از هیولای سانسور

ندا افشاربیگ



اگر جایی بخوانید یا بشنوید که یک چاپخانه کتاب‌های زیرزمینی واقعاً زیرزمین است احتمالاً احساس می‌کنید که نویسنده یا گوینده اهل اغراق و خالی‌بندی است، اما چاپخانه فرید و شریکش واقعاً در زیرزمین است. جایی حوالی میدان انقلاب در کوچه پس‌کوچه‌های کتاب‌فروشی‌های فراموش‌شده و متروک و ناشران جدید و قدیمی که حالا عمدتاً کتاب‌های کمک‌درسی منتشر می‌کنند. دو پرینتر دیجیتال چاپخانه فرید و شریکش را که نادیده بگیریم، این اتاق بیست و چند متری به طرز کاملاً کلاسیکی به شکل چاپخانه‌های مخفی و اتاق‌های مقاومت و انقلاب در اواخر قرن بیستم آرایش شده است. چیزی شبیه عکس چاپخانه دانشجویان فرانسوی در مه ۶۸. دیوارهایی پر از عکس نویسندگان و رهبران انقلابی جهان و پوست‌های معروف و قفسه‌هایی پر از کتاب‌هایی که دیگر نام و نشانی رسمی از آنها در بازار نیست. و همه این‌ها میان دود سیگار و صدای هواکش قدرتمندی که قادر نیست گرما را از این دهلیز مرطوب دور نگه دارد. جایی عالی برای انتشار یک کتاب زیرزمینی، بدون سانسور و نظارت مقام‌های روی زمین و البته با کیفیت چاپ عالی.

دوگانه سانسور و کی‌رایت

اگر قرار بود که دامنه کار چاپخانه‌های زیرزمینی فقط به انتشار کتاب آدم‌های سرخورده از گیرودارهای شکفت‌انگیز و عیب و ایرادهای گاه قرون‌وسطایی دستگاه سانسور کتاب محدود شود، پرداختن به این کار پرخطر به صرفه نبود. سود اصلی چاپخانه‌های زیرزمینی چاپ بدون سانسور کتاب‌های معروف ادبیات ایران و جهان است. کتاب‌هایی که در دم و دستگاه دست فروشان یا در کتاب‌فروشی‌های به ظاهر کم‌رونق و دست‌دوم فروشی پیدا می‌شوند. دورتادور اتاق کوچک چاپخانه‌ی فرید پر از کتاب‌های پر فروش اما سانسور نشده است، متن بدون سانسور آثار نویسندگان ایرانی و خارجی از صادق هدایت و احمد محمود گرفته تا چارلز بوکفسکی و مارکز و دیگران. حتی کتاب نویسنده‌های زنده و حی و حاضر هم به تعداد بالا در این چاپخانه منتشر می‌شوند. نویسنده‌هایی که گه‌گاه از انتشار زیرزمینی و بدون اجازه کتاب‌هایشان شاک‌ی‌اند. اجازه آنها برای فرید خیلی مهم نیست. می‌گوید «انتشار کتاب بدون سانسور حتی اگر بدون اجازه نویسنده باشد، مبارزه با سانسور است» و شریکش هم سر تکان می‌دهد. برای آنها حق کی‌رایت، به ویژه در موضوعات فرهنگی و هنری، جای بحث زیادی دارد که نه مبتنی بر مسائل اخلاقی بلکه بر انحصار و سود ناشی از آن برای شرکت‌های بزرگ تمرکز دارد. فرید می‌گوید «فروش این کتاب‌ها برای ما هم سود چندانی ندارد و نمی‌تواند حداقل‌های زندگی را تأمین کند اما حداقل چرخه‌ی انتشار بدون سانسور کتاب را زنده نگه می‌دارد.»

تأیید کتاب‌های دیگر استفاده می‌کنند. مثلاً شما به عنوان ناشر از چند کتابی که برای ارشاد فرستاده‌اید حذفیات یکی را بی‌کم و کاست قبول می‌کنید و سر دوتای دیگر چانه می‌زنید تا ارشاد را تحت فشار قرار دهید، حالا حدس بزنید کتابی که چاپ نمی‌شود کدام است، بله کتاب نویسنده تازه‌کار بدون رفیق و پارتنی.»

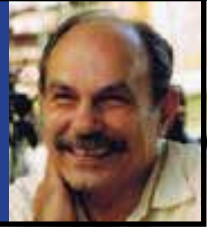
علیرضا چاپ کتاب به وسیله ناشران رسمی را «کلافه‌کننده و عذاب‌آور» می‌داند زیرا به اعتقاد او ناشران به نویسنده نگاه ابزاری دارند: «همیشه کتاب دوستان و آشنایان در اولویت چاپ است ولی نویسنده ناآشنا حتی تا دو سال بعد از چاپ کتاب باید منتظر نوبت چاپ بماند». همه این‌ها را باید به فضای سانسور اضافه کرد. فضایی که به گفته علیرضا «هیچ منطق و الگویی ندارد، مثلاً همان کلماتی که در کتاب شما حذف شده در یک کتاب دیگر بدون کم و کاست منتشر می‌شود.»

فرید هم معتقد است که با توجه به سانسور شدید در ایران، اگر نویسندگان به جای اصرار بر تأمین خواست‌های بی‌منطق وزارت ارشاد به چاپ زیرزمینی کتاب روی بیاورند علاوه بر این که نوعی مقاومت مدنی جدی شکل می‌گیرد، چرخه اقتصاد کتاب هم از دست تعداد محدودی انتشارات صاحب‌نام خارج می‌شود.

نویسنده زیرزمینی، نویسنده بی‌صدا

کتاب‌های زیرزمینی که در چاپخانه فرید منتشر می‌شوند هیچ تفاوت ظاهری با کتاب‌های موجود در بازار رسمی ندارند. کیفیت چاپ و طراحی جلد بسیار خوب است و نوع کاغذ هم می‌تواند با توجه به قیمت کتاب تغییر کند. فرید می‌گوید بیشتر که راحت‌تر می‌شد کاغذ بالک نوی بازار پیدا کرد بسیاری از کتاب‌ها با همین کاغذ‌های باکیفیت و سبک منتشر می‌شد اما حالا کمی شرایط سخت‌تر شده است. **دنیاه مطلب در صفحه ۵۰**

عشق، هوس، نفرت

بخش سی ام
عباس پناهی

ماه است که دچار افسردگی شدید شده و هم اکنون مدتیست که در بیمارستان بستریست و در حال ذوب شدن است.» صوفیا از شنیدن این خبر یکه خورد، از جایش نیم خیز شد و صلیبی روی سینه اش رسم کرد و گفت: «اوه ای مادر مقدس به ما رحم کن.» و با چشمانی از حدقه در آمده پرسید: «چه بلایی بر سر ربکای شاد و با نشاط آمده که دچار این چنین وضعی که مجبور به بستری شدن شده گردیده؟» الیزابتا قدری مکث کرد تا سخنانش را خوب بسنجد. پرسید: «آیا تو درباره ربکا چیزهای خصوصی میدانی؟» صوفیا گفت: «خب ما با هم دوست صمیمی بودیم و خیلی چیزها از هم می دانیم.» الیزابتا گفت: «آیا اگر سئوالی کنم، تو پاسخ درست به من میدهی؟» صوفیا گفت: «البته. اما چه سئوالی می خواهید پرسید؟» الیزابتا پرسید: «آیا میان ربکا و فریدون رابطه ای برقرار بود؟» صوفیا قدری تامل کرد و پرسید: «برای چه شما این سئوال را می کنید؟» الیزابتا گفت: «اول خواهش می کنم به من یک پاسخ راست بده تا من دلیل سئوالم را برایت شرح بدهم.» صوفیا گفت: «خب البته تا جایی که من میدانم، ربکا از فریدون بدش نمی آمد.»

به خانه من بیاید زیرا که من چند ماهه آبتن هستم.» الیزابتا از شنیدن این حرف خوشحال شد ولی بحال خود افسوس خورد که نه نادزارینا توانست برایش نوه ای بیاورد و نه ربکا. کارینا هم چند بار بارداری ناموفق داشته فوراً برای صوفیا مقداری پخت و پز کرد و در ظرفهایی جا داد و باخود برداشت و به خانه صوفیا رفت. وقتی صوفیا را با شکم بزرگ شده دید، انگار قند در دلش آب شد، بی نهایت احساس شادمانی کرد و گفت: «امیدوارم بچه سالمی بدینا بیاوری.» و این بخت را برای ربکا و کارینا هم آرزو کرد. صوفیا پرسید: «ماما، چطور شد که به سراغ من آمدی؟ مدت های طولانی ای است که از شما و ربکا بی خبرم.» الیزابتا پرسید: «براستی آیا از ربکا بی خبری؟» صوفیا گفت: «بله، چندین بار به خانه اش زنگ زده ام اما نمی خواهد جواب بدهد. منم با خود فکر کردم شاید دیگر نمی تواند مرا تحمل کند و یا شاید با دیدن من آزرده می شود و نمی خواهد خاطرات دوران دوستی مان یاد آوری گردد.» الیزابتا غمگانه به صورت صوفیا نگاه کرد و دستش را در دست گرفت و نوازش کرد و گفت: «آه نه صوفیای عزیزم چنین نیست که خیال کرده ای. ربکا چندین

بی آبی سفیدک زده بودند و ترک های عمیقی پیدا کرده بودند. برای الیزابتا زیاد مهم نبود که ربکا کسی دیگر را دوست دارد زیرا که ربکا فرزندش بود و سلامتت در درجه نخست اهمیت قرار داشت. به همین خاطر همچنان که ربکا از عشق، سوزی به دل داشت، الیزابتا بخاطر بیماری و رنجوری فرزند از سوز جگر رنج می کشید. فرانسیسکو پدر ربکا هم به صرافت دریافته بود که این رنجوری و آشفتگی می بایستی ریشه در عشقی ناگفتنی داشته باشد.

آنتونیو وقتی وارد خانه می شد و ربکا را در خانه نداشت، به غمی شدید فرو می رفت. اما گاهی هم از او ناامید می شد و به خود می گفت اگر ربکا به من خیانت می کند و مرد دیگری را دوست دارد، چرا من می بایستی بخاطر او عذاب بکشم؟ و عاقبت مطمئن شد که ربکا در چند سال گذشته به او خیانت می کرده و آنچنان که می نموده، عاشق شوهرش نبوده. چند روز از شدت پریشانی و احساس خفتی که برایش پیدا شده بود، در خود فرو رفت و به بیمارستان سری نزد. الیزابتا تصور کرد که آنتونیو هم بیمار شده. با او تماس گرفت تا از حال و روزش با خبر شود اما از آنتونیو حرف های بی سر و تهی شنید که نتوانست آنها را برای خود ترجمه کند و از آنها تفسیر و تاویلی بسازد.

در آیین کاتولیکی طلاق وجود ندارد و وقتی زن و مردی با هم ازدواج کردند، مجبورند که همه عمر با هم زندگی کنند حتی اگر آن خانه تبدیل به جهنم شود و از درونش آتش زبانه بکشد. این محکومیت به آن گونه زندگی، یکی از مشکل ترین بخش های زندگیست که زوج هایی که پس از مدتی زندگی مشترک درمیابند با هم تفاهم و تشابهی ندارند اما باید تحمل کنند.

الیزابت که می دید دخترش در برابر چشمانش چون شمع آب می شود و از میان می رود، به فکر چاره افتاد. می دید که نادزارینا را از دست داده و اکنون هم نوبت به ربکا رسیده که از دستش می دهد. تصمیم گرفت به هر قیمتی حتی به قیمت بی آبرویی، ربکا را نجات دهد. به صوفیا زنگ زد و از او خواست در صورت امکان به خانه اش بیاید تا با او گفتگو کند. صوفیا گفت: «اگر برای شما ممکن است شما

پس از رفتن فریدون از رُم، ربکا به شدت احساس دلتنگی کرد و بیمار شد. از خوردن و خوراک افتاد و به موجودی پژمرده تبدیل گردید. آنتونیو او را دیوانه وار دوست داشت و نمی توانست پریشانی اش را ببیند. به هر کاری دست زد تا او را به شادی اولیه باز گرداند اما بی نتیجه بود. نادزارینا در راهروهای پیچ در پیچ و پستوهای تاریک صومعه محو شده بود و هیچ اثری از خود بجا نگذاشته بود و این بار ربکا دچار همان پریشانی گشته بود که پیشتر نادزارینا گرفتار شده بود. برای الیزابتا سال های غم انگیزی فرا رسیده بود که نمی دانست چرا اینهمه نگرانی را باید تحمل کند. به هر ترفندی دست میزد تا حال دختر شاد و پر نشاطش را دگرگون کند و به وضع پیشین باز گرداند، موفق نمی شد. هنوز هیچ یک از اعضای خانواده از عشق ربکا به فریدون با خبر نبودند و علت این آشفتگی حالی اش را درک نمی کردند.

یکشب ربکا دچار تب حاد شد و حالش رو به وخامت گذاشت و از خود بیخود گردید و دچار هذیان گویی شد. آنتونیو مادر و پدر ربکا را خبر کرد و به اتفاق او را به بیمارستان منتقل نمودند. الیزابتا چندین شبانه روز در کنار ربکا در بیمارستان ماند و به هذیان هایش گوش کرد و دریافت که عشق و جدایی فریدون او را دچار چنین آشفتگی حالی کرده. ربکا چندین بار در حضور آنتونیو، فریدون را صدا زد و در خیال های خود با او مشغول گفتگو شد. آنتونیو نمی دانست این چه ماجرابی است! آیا صرفاً یک هذیان گویی در اثر تب شدید است و یا ریشه در واقعیتی تلخ دارد! سر را به زیر انداخته بود و هیچ نمی گفت. از سوئی همسرش را بی وفا و کج رو تصور می کرد و از سوی دیگر به دلیل عشق فراوانی که به او داشت، به خود وعده می داد که اینها همه هذیان های یک زن تب دار است و به محض بهبود یافتن، همه این حرف ها و هذیان ها به پایان خواهد رسید.

پزشکان تب ربکا را پایین آوردند اما درد درونش را نتوانستند درمانی بیخشند و ربکا همچنان افسرده و رنجور و در حسرت دیدار فریدون برجای مانده بود و نه میل به خوراکی داشت و نه حتی احساس تشنگی میک رد. لب هایش از

زبان ما هویت ماست

مدرسه فارسی البرز با کادری با تجربه در خدمت
علاقمندان به یادگیری زبان فارسی می باشد

♦ کلاس های پیش دبستان (برای نوآموزان ۴ ساله)
♦ کلاس های اول دبستان تا هشتم (برای دانش آموزان ۵ سال به بالا)
♦ جهت یادگیری خواندن، نوشتن و مکالمه
♦ کلاس های خصوصی برای بزرگسالان و غیر فارسی زبانان

**دانش آموزان دبیرستانی می توانند با حضور
در کلاس های البرز، واحد دبیرستانی دریافت کنند**

برای کسب اطلاعات بیشتر با ما تماس حاصل فرمایید
(408)829-8296
1954 Camden Ave. #3, San Jose

با عنوان کردن این آگهی، یک جلسه رایگان میهمان مدرسه البرز باشید!



با هادی خرسندی

www.asgharagha.com
hadikhorsandi@aol.com

گفت سوزن: مگر به میهن او
نیست آن ثروت فزاینده؟
نیست آنجا مگر چه ماشین ها
نقره ای دسته و طلا دنده؟
آنهمه برج های مسکونی
آنهمه خانه های ارزنده
وصل کرده چه شیک ویلاها
حسن آباد را به زرگنده
کاخ های سعادت آبادش
میبرد هوش هرچه بیننده
نیست آنجا مگر نه امکانات
اینطرف آنطرف پراکنده؟
آنهمه مکتب است در آنجا
این چرا گشته از وطن کنده؟
لابد آنجا نکرده او همت
لابد آنجا نبوده کوشنده
لابد آنجا نجسته راه درست
چونکه جوینده است یابنده
گفت نخ: زر نزن! مواظب باش
نچکد خون به روی پرونده!
کانچه باشد میان این پوشه
این جوان را همان بود توشه

سوزن و نخ لب پناهنده
سوزنی غصه دار و شرمنده
میگذشت از لب پناهنده
گفت با نخ: چه کاری سنگینی
به تو گشته محول و بنده
این جوان پس چه میتواند خورد؟
یا اگر خواست سر دهد خنده
گفت نخ: حرف خنده دار زدی
ریسه رفتم به جان ریسنده
واقعا صاف و ساده ای سوزن
سخن ات مضحک است و سوزنده
چه غذائی؟ چه خنده ای؟ دارد
آخر این بینوا تنابنده؟
آمده این پناهجو اینجا
به امید شروع آینده
ای دریغا که هیچکس نشده
این زبان بسته را پذیرنده
نامه ها، عرضحال هایش را
سازمانی نبوده خواننده
زده اوراق را به زیر بغل
رفته از هر طرف شتابنده
همه جا رد شده تقاضایش
مانده مستأصل و سرافکنده

کسب اجازه اقامت و شهروندی در آمریکا به عدم استفاده از کمک های دولتی مشروط شد

داریوش گیلانی



قرار داده و مرکز ملی قانون مهاجرت در آمریکا گفته است برای جلوگیری از اجرائی شدن مقررات تازه از دولت به دادگاه شکایت خواهد کرد. اما کاخ سفید می گوید این گروه از مهاجران به جای اینکه «خوداتکا» و بی نیاز از کمک های دولتی باشند، صرفا به دلیل روابط خانوادگی در آمریکا هستند. دونالد ترامپ «مهاجرت» را یکی از مسائل کانونی ریاست جمهوری خود کرده است.

این تازه ترین اقدام دولت او برای مقابله با مهاجرت قانونی به آمریکاست. کاخ سفید در بیانیه خود آورده: برای حمایت از منافع شهروندان آمریکا، مهاجرانی که به این کشور می آیند باید «خوداتکا» باشند. براساس این بیانیه، دو سوم مهاجرانی که به آمریکا می آیند به دلیل روابط خانوادگی می آیند نه مهارت های شغلی.

کاخ سفید در توجیه این تصمیم گفته است بیش از ۷۸ درصد از خانواده هایی که نان آوران غیر شهروند بدون تحصیلات عالی، دارند دست کم از یک برنامه کمک دولتی استفاده می کنند. از این پس شرایط مالی، تحصیلات، سن و سطح دانش انگلیسی متقاضیان کارت سبز آمریکا در روند تصمیم گیری پرونده آنها در نظر گرفته می شود.

موضوع مهم دیگر

قابل توجه آقایان ایرانی: آن دسته از شما که در گذشته در ایران یا سر بازی رفته و یا دارای مشمولیت هستید مطلع باشید که به تازگی در مصاحبه های کارت سبز و یا تابعیت حتما باید کپی و ترجمه سابقه سر بازی خود را همراه داشته باشید.

دونالد ترامپ، رئیس جمهوری آمریکا راه را برای تمدید یا دائمی شدن اقامت مهاجران قانونی فقیری که در این کشور زندگی می کنند دشوارتر می کند. مقررات تازه دولت آمریکا آن دسته از مهاجرین قانونی را هدف قرار داده که بیش از یک سال از کمک های دولتی مثل کوبن غذا و یا خانه های ارزان قیمت دولتی استفاده کرده اند. براساس مقررات تازه اگر دولت به این نتیجه برسد که مهاجری در آینده برای زندگی در آمریکا به کمک های دولتی وابسته خواهد شد، تقاضای تمدید ویزا یا دائمی شدن اقامت او را رد خواهد کرد. مقام های آمریکایی می گویند این مقررات برای اجرائی کردن «سطح ایده آل خوداتکایی» در افراد است. مقررات تازه از ۱۵ اکتبر، اجرائی خواهند شد.

این مقررات شامل پناهندگان و پناهجویان نخواهد شد اما متقاضیان تمدید ویزا، کسب کارت اقامت یا شهروندی را تحت تاثیر قرار می دهد. اگر کسانی معیار مورد نظر دولت در زمینه کسب درآمد را نداشته باشند یا احتمال استفاده آنها از بیمه درمانی دولتی موسوم به «مدیکید» (مدیکل) یا برکه های تخفیف اجاره وجود داشته باشد، ممکن است شامل این قانون شوند. کسانی که در حال حاضر در آمریکا هستند اما در این گروه قرار دارند نیز درخواست تمدید اقامتشان رد خواهد شد.

براساس تخمین ها حدود ۲۲ میلیون مهاجر قانونی در آمریکا بدون شهروندی زندگی می کنند و انتظار می رود مقررات تازه شامل حال بخش بزرگی از آنها بشود. گروه های حامی حقوق مدنی گفته اند این اقدام مهاجران کم درآمد را هدف



افرنگ ویدئو پروداکشن

با سال ها تجربه

An Experienced Music Video Company

We provide the following services:

- Music Videos
- Promos
- Weddings
- Photography Service
- Special events photography and videography

Ben Solati

(831) 707-3195

www.afrangproduction.com
afrangmusicproduction@gmail.com

ماهنامه پژواک

نشریه برگزیده ایرانیان شمال کالیفرنیا

(408) 221-8624



اجازه بده سفر کنم

ماهرخ غلامحسین پور



مغز استخوانم احساس تحقیر شدگی و بی‌ارزشی کردم. هر آنچه او به مدد قانون خواسته بود بر سر رومح بیاورد آورده بود و حالا مطمئن بودم که یک موجود فاقد بی‌ارزشم که هیچ اراده ای بر زندگی اش ندارد.»

همسر پریسا در نهایت بعد از چهار ماه سخت که بر فرزندانش گذشت و به خاطر بی‌تابی دختر کوچکترشان تن به فرستادن نامه داد و او به خانه اش برگشت و بعدها از همسرش جدا شد اما می‌گوید با وجود گذر چند سال هرگز این بی‌عدالتی و تحقیر را فراموش نکرده.

«من آن روزها دانشجوی دکترا بودم. همسر سابقم به لحاظ تحصیلی سطح پایین‌تری داشت. تمام منافع مادی زندگی مشترک ما از محل کار من بود و من هیچ وقت متوجه نشدم چرا از منظر قانون نسبت به او در مرحله چندم محسوب می‌شدم. به هر حال هرگز این بی‌عدالتی روشن و آشکار در نقض حقوق انسانی را فراموش نمی‌کنم. قانون را مردم برای حفظ و احقاق حق ابداع کرده‌اند ولی در ایران همین قوانین برای جانبداری و بی‌عدالتی محض از یک دسته خاصی که قدرت دارند تدوین شده است.»

دنباله مطلب در صفحه ۵۴

«رفتم اداره کنسولی، از آنجا اداره روادید و گذرنامه و برگشتم به پلیس ناجا و با رئیس پلیس مهاجرت و گذرنامه حرف زدم. نگران خورد و خوراک و مدرسه بچه‌هایم بودم و گریه می‌کردم توی راهروهای ساختمان. به هر کسی که به نظر می‌رسید کاره‌ای است توضیح می‌دادم که دختر شش ساله‌ام تنهاست. دو پسر مدرسه می‌رفتند و نیاز به رسیدگی داشتند، خانم‌ها و همه آنچه این سال‌ها ساخته بودم، نامه‌هایم، دست نوشته‌هایم، نتایج تحقیقاتم، آلبوم‌ها و همه گذشته‌ام... اما گفتند هیچ راهی نیست و تا از شوهرت کسب اجازه نکنی اجازه سفر نداری.»

همسر پریسا به تلفن‌های مکررش جواب نمی‌داد: «با شماره ناشناس تماس گرفتم اما وانمود کرد که صدا واضح نیست. او که همیشه در مقابل قدرت مدیریت و توانایی من احساس ضعف می‌کرد به نظر می‌رسید فرصت مناسبی پیدا کرده تا انتقام سال‌ها تلاش من در زندگی را بگیرد. و میل عجیبی برای شنیدن التماس‌هایم از خودش نشان می‌داد. چهار ماه متوالی از این اداره به آن اداره دویدم و تا

از کشور ندارند، با اراده خودشان اجازه خروج ندارند.

مشکلی که باعث جنجال‌های متعددی همچون حذف نام «نیولوفر اردلان»، ملی پوش با سابقه تیم فوتبال ایران در جریان جام ملت‌های آسیا در سال ۱۳۹۴ و همچنین ممنوع الخروج «زهرا نعمتی» قهرمان پارالمپیک ۲۰۱۶ ریو در رشته تیر و کمان شد. اما همه زنان ایرانی به اندازه نیولوفر اردلان و زهرا نعمتی شهره نیستند تا کسی در مورد مصیبت‌های ورود و خروجشان از کشور خبردار شود.

می‌خواست به مدد قانون گذرنامه مرا بی‌سر و صدا از فرزندانم جدا کند

«پریسا. ش» دکترای شیمی دارد و در طول پانزده سال زندگی زناشویی، عمده درآمد خانواده و تصمیم‌گیری‌ها و مسئولیت‌های سنگین زندگی را به دوش می‌کشیده، او یکی از این زنانی است که هرگز روزهای تلخ در به دری مابین اداره گذرنامه، اداره کنسولی، قوه قضاییه و نیروی انتظامی را فراموش نمی‌کند.

«عرصه سیاسی و اقتصادی که تنگ شد مهاجرت کردیم اما این اتفاق رابطه زناشویی و اندک پیوندمان را درهم ریخت و همسرم رسماً با دیگری مشغول بود. به خاطر بچه‌ها سکوت کردم و به رویم نیاوردم اما او که روزگاری با عشق و علاقه در پی ازدواج با من بود و پاشنه کفشش را برای متقاعد کردن من برای زندگی مشترک بالا کشیده بود، همان سعی و تلاش را برای جلب توجه دیگری می‌کرد و مدام در پی فراری دادنم بود.

همین حین مادرم بیمار شد، پاسپورتم را تمدید کردم و برای دیدن مادرم به ایران سفر کردم. اما قانون اجازه همسر به داد ظالم ماجرا آمد و من گیر افتادم.» همان جا در بدو ورود روی یکی از صفحات داخلی پاسپورت پریسا مهر عدم خروج زدند و توصیه کردند برود اداره گذرنامه. به اداره گذرنامه رفت و آنجا گفتند همسرش در فرمی که برای تمدید پاسپورتش امضا کرده قید نکرده با «سفرهای» او موافق است و فقط نوشته با یک «سفرش». اینجا بود که پریسا متوجه شد از همسرش رودست خورده و او خواسته پریسا بدون حق و حقوق و جنجال خانه اش را ترک کند.

هر خبری که در خصوص حذف یک موانع پیش روی زنان در عربستان می‌شنویم ذهنمان بی‌اراده درگیر مقایسه «آنها» با «ما» می‌شود. در شرایطی که جریان مثبت بودن رای دیوان عدالت اداری به دادنامه یک بانوی اصفهانی برای صدور گواهینامه موتورسیکلت، به چهل و هشت ساعت نکشید تا توسط پلیس راهور ناجا انکار شود و آنها اعلام کردند که رای دیوان، مختص شاکی بوده و قابل تسری به عموم زنان نیست، هر روزه خبری در مورد رفع موانع پیش روی زنان در کشورهای همسایه در فضای مجازی منتشر می‌شود.

در اخبار گفته شد که عربستان به زنان کشورش مجوز می‌دهد تا بدون اجازه همسر، پدر یا برادرشان گذرنامه بگیرند و سفر کنند. طبق این حکم جدید حکومتی که بخشی از اصلاحات شاهزاده محمد بن سلمان، ولیعهد و نایب رئیس شورای وزیران کشور عربستان سعودی است، زنان عربستانی دیگر محدودیتی برای اینکه به تنهایی به خارج از مرزها مسافرت کنند ندارند.

از روز بیست و یکم جون سال ۲۰۱۷ تا کنون و بعد از اعلام ولیعهدی این شاهزاده سعودی، زنان این کشور اجازه حضور در ورزشگاه را پیدا کرده‌اند. حق رانندگی، برگزاری فستیوال‌های موسیقی، اعطای حق ازدواج، طلاق و حذف اجباری بودن درس پیش اسلامی در مدارس، بخشی از دستاوردهای دو سال اخیر این کشور برای رفع تبعیض جنسیتی است، پخش صدای «ام کلثوم»، خواننده مشهور مصری در نیمه شب یکی از نخستین روزهای اکتبر سال ۲۰۱۷ از تلویزیون دولتی عربستان، اتفاقی بود که از سال ۱۹۸۰ تا کنون رخ نداده بود.

در ایران اما کماکان حق اعطای گذرنامه و خروج زنان از کشور به اراده فرد دیگری همچون پدر یا همسر وابسته است. آنها در کنار چند گروه ناقض قانون همچون بدهکاران مالیاتی، افراد خلاقکاری که به خاطر تکدی، ولگردی، سرقت و کلاهبرداری دارای سوء سابقه و سوء شهرت هستند یا متهمان سیاسی که به دستور مقامات قضایی حق خروج

ارایه خدمات مهاجرتی با کیفیت عالی و هزینه کم (به زبانهای فارسی و انگلیسی)



کسب تابعیت (سببی زن شیب)

کارت اقامت دائم (کارت سبز)

درخواست مهاجرت خانوادگی

تمدید کارت سبز

مجوز اشتغال

معافیت از پرداخت هزینه

لظا برای تعیین وقت تر شمال ویا جنوب کالیفرنیا یا لندن طاق نذل نفس حامل نور امید

408-261-6405

818-616-3091

Pars Equality Center
1635 The Alameda
San Jose, CA 95126

Pars Equality Center
4954 Van Noy Blvd, Suite 201
Sherman Oaks, CA 91403

www.parsequalitycenter.org

A DOJ Accredited Agency

511 (c)(3) Nonprofit Organization

گوه‌ر فروش

یار و همسر نگر فتم که گرو بود سرم
تو شدی مادر و من با همه پیری پسر
تو جگر گوشه هم از شیر بریدی و هنوز
من بیچاره همان عاشق خونین جگرم
خون دل می خورم و چشم نظربازم جام
جرم این است که صاحب دل و صاحب نظرم
من که با عشق نراندم به جوانی هوسی
هوس عشق و جوانی ست به پیرانه سرم
پدرت گوه‌ر خود تا به زر و سیم فروخت
پدر عشق بسوزد که درآمد پدرم
عشق و آزادگی و حسن و جوانی و هنر
عجبا هیچ نبرزد که بی سیم و زرم
هنرم کاش گره بند زر و سیم بود
که به بازار تو کاری نگشود از هنرم
سیزده را همه عالم به در امروز از شهر
من خود آن سیزدهم کز همه عالم بدرم
تا بدیوار و درش تازه کنم عهد قدیم
گاهی از کوچه معشوقه خود می گذرم
تو از آن دگری، رو که مرا یاد تو بس
خود تو دانی که من از کان جهانی دگرم
از شکار دگران چشم و دلی دارم سیر
شیرم و جوی شغالان نبود آبخورم
خون دل موج زند در جگرم چون یاقوت
شهریارا چکنم لعلم و والا گهرم
شهریار

شهریار



آزادی

آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی
دست خود ز جان شستم از برای آزادی
تا مگر به دست آرم دامن وصالش را
می دوم به پای سر در قفای آزادی
با عوامل تکفیر صنف ارتجاعی باز
حمله می کند دایم بر بنای آزادی
در محیط طوفان زای، ماهرانه در جنگ است
ناخدای استبداد با خدای آزادی
شیخ از آن کند اصرار بر خرابی احرار
چون بقای خود ببند در فنای آزادی
می توان تو را گفتن پیشوای آزادی
فرخی ز جان و دل می کند در این محفل
دل نثار استقلال، جان فدای آزادی

فرخی یزدی

ای مسافر

ای مسافر پاهایت پر آبله اند
خطوط چهره ات زرف
از کجا می آیی؟
به کجا می روی؟
این لکه ها بر جلادت از گرمای آفتاب سوزان است
یا از سرمای زمستان؟
این خراش ها روی پوستت از خارهای بیابان است
یا از سنگلاخ های کوهستان؟
بیا دمی درین گلشن آرام کن
عطر گلها مشامت را تازه خواهند کرد
رنگ های چمن
آرامبخش چشمان خسته ات خواهند شد
راست است که در بیسه های این دیار
حیوان های درنده کمین کرده اند
راست است که کفتار های تشنه بخون
در چپ و در راست در ترصد اند
اما اینجا میان گل ها
پروانه های رنگین می رقصند
و نوای مرغان روحبخش است
هر وقت هم خواستی ازینجا بروی
مراقب درندگان باش
ولی اکنون کف های پایت را بر سبزه بگذار
و به رنگین کمان چشم بدوز
رنگ های آن چه زیبا اند
آیا راه درازی آمده ای؟
آیا راه درازی پیشرو داری؟
آنجا را که میروی دیده ای؟ شنیده ای؟
آیا خوبتر و خوشتر ازین چمن است؟
آیا گلهایش رنگینتر اند؟
آیا عطر چمن هایش خوشبوتر است؟
آیا کسی انتظار ترا دارد؟
آیا بتو سعادت مستمر وعده کرده اند؟
آیا آبهای آنجا پاکتر و شفافترند؟
آیا انگور آنجا شیرینتر است؟
و آیا از در و دیوار آن
ترانه ی عشق شنیده اند؟
آیا تو به آنها باور داری؟
ای مسافر بمن از راهی که آمده ای بگو
آیا با دزدان سر راه
سر دوچار شدی؟
آیا مردمانی را که عشق را
چون متاع میفروشدند سر راحت دیدی؟
آیا کینه را دیدی که دیو سیاهی بود؟
آیا فتنه را دیدی که آدم میکشت؟
آیا از سرزمین مردان وحشی ای گذر کردی
که زن را به هیچ میشمارند؟
آن دخترک کوچک کوهستان را
که گرسنه خوابید و گرسنه مرد
آن جنگ سالار را
که با تفنگش می کشت
و با چکمه هایش
مردمان را زیر پا می کرد دیدی؟
ای مسافر در سرزمین هایی که طی کردی
آن سیاستمداران آشوبگر را
که آبها را گل آلود میکردند ←

پر کن پیاله را

پر کن پیاله را
کاین آب آتشین
دیری ست ره به حال خرابم نمی برد
این جامها - که در پی هم می شوند
دریای آتش است که ریزم به کام خویش،
گردآب می ریاید و، آیم نمی برد.
من یا سمند سرکش و جادویی شراب،
تا بیکران عالم پندار رفته ام
تا دشت پر ستاره اندیشه های گرم
تا مرز ناشناخته مرگ و زندگی
تا کوچه باغ خاطره های گریز با،
تا شهر یادها...
دیگر شراب هم
جز تا کنار بستر خوابم نمی برد.
هان ای عقاب عشق!
از اوج قله های مه آلود دور دست
پرواز کن به دشت غم انگیز عمر من
آنجا ببر مرا که شرابم نمی برد.
در راه زندگی،
با این همه تلاش و تمنا و تشنگی،
با اینکه ناله می کشم از دل که : آب ... آب ...!
دیگر فریب هم به سراهم نمی برد
پر کن پیاله را.

فریدون مشیری



که برای خود ماهی بگیرند دیدی؟
بیا بر فرش این سبزه ی تر
با من شربت ریحان بنوش
من در گوشه ای شراب سوما و عسل
پنهان کرده ام
لذت آن ملکوتی است
میخواهم ترا به آن مهمان کنم
تا هر دو فقط حال را دریابیم و شادی کنیم
پس از آن اگر خواستی بروی و آینده را
دریابی
من همینجا میمانم
عطر همین گلها را میبویم
در آفتاب روز همین دیار
و با ماهتاب شب همین چمن
ستارگان همین آسمان را نظاره میکنم
و با نسیم و پروانه های همین گلشن
بازی میکنم، عشقبازی میکنم
تا گاهی که دیگر نتوانم

رووف روشان

دنبال چیزی می‌گردد. جلو رفتیم، سلام کردم و پرسیدم که «چیزی کم کردی؟» با خنده گفت: «بله، یک مار بزرگ.» اول فکر کردم شوخی می‌کند ولی بعد برابرم توضیح داد که «امروز صبح وقتی در را باز کردم و به آزمایشگاه وارد شدم و چراغ‌های ماورای بنفش را خاموش کردم، متوجه مار بزرگی شدم که به دور خودش می‌چرخد. چوب جارو را برداشتم و به بیرون راندمش. در آزمایشگاه، شب‌ها لامپ ماورای بنفش را روشن می‌کردیم که فضای آزمایشگاه ضد عفونی شود. تا آمدم در آزمایشگاه را ببندم، در میان گیاهان باغچه گمش کردم. نگران هستم که دوباره بر گردد و موجب آزار شما شود.» فکری کردم و گفتم: «الان آن مار زیاد قدرتی ندارد، زیرا در تمام مدت شب لامپ‌های ماورای بنفش روی او تاثیر گذاشته‌اند، ولی بگذار اطلاع دهیم تا برای برگرداندن مار به طبیعت کمک مان کنند. از این به بعد هم باید بیشتر دقت بکنیم و هنگام ترک آزمایشگاه پنجره‌ها را ببندیم.»

به یاد دارم روزی وقتی آزمایش بر روی نمونه‌ها تمام شده بود و چای می‌خوردم از پنجره آزمایشگاه نگاهم به محوطه بیرون افتاد. گاو بزرگی را دیدم که خون از گردنش روی زمین می‌ریخت و با سرعت می‌دوید و چند سلاخ هم با داد و فریاد دنبالمش می‌کردند. صدایش کردم و گفتم «نگاه کن حیوان بیچاره را که از زیر دست سلاخ فرار کرده و می‌خواهد جان خود را نجات دهد.» هنوز صحبت من تمام نشده بود که با عجله خودش را به محوطه رساند و جلوی گاو زخمی حاضر شد. گاو که دیگر توانی نداشت، ایستاد. در همین لحظه، وانت باری رسید و با راهنمایی حق پرست گاو زخمی را سوار ماشین کردند تا دوباره به کشتارگاه برگردانند. منظره دلخراشی بود و انسان را متأثر می‌کرد. گاوهای بیچاره وقتی وارد کشتارگاه می‌شوند، می‌فهمند که چه به سرشان خواهد آمد. بسیاری از مردم وقتی صحنه کشتار دام را می‌بینند دیگر حاضر به خوردن گوشت نیستند.

در این تفکرات بودم که با صدای همکارم که گفت رسیدیم به خود آمدیم. ظاهر روستا کمی تغییر کرده و بزرگتر شده بود. وقتی وارد حیاط منزل شدیم خانمش به استقبال مان آمد. سراغ او را گرفتم و تعجب کردم چرا به پیشوا زمان نیامده است. حق پرست را دیدم، همان بود ولی پیرتر. او حتی جلوی پای ما هم بلند نشد. نه که نخواسته باشد، بلکه توان بلند شدن را نداشت.

یکی از تعریف‌هایش که بارها برایم گفته و به دلم خیلی نشست، داستان دامپزشکی است که قبل از انقلاب در این آزمایشگاه با او همکار بوده است. یک روز هنگامی که در اتاق مخصوص شستشوی ظروف آزمایشگاه کار می‌کرده، ظرفی از دستش می‌افتد و صدای شکستن آن به گوش دکتر می‌رسد. دکتر با خونسردی نزد او می‌رود و با مهربانی می‌پرسد که «سالم هستی؟ شیشه جایی از دستت را نبریده؟» ما متاسفانه و بدون فکر کردن معمولاً از شخص می‌پرسیم که چه چیزی شکست؟! و در آن شرایط سلامت فرد برایمان مهم نیست. در محیط کار اسم او را ژاندارم خانم دکتر گذاشته بودند و هر وقت برای برداشت نمونه می‌خواستیم به کشتارگاه بروم حتماً با من همراهی می‌کرد. محیط کار به شدت فضایی مردانه داشت و من که در آن زمان دختری جوان و مجرد بودم، باید کاملاً حساب شده رفتار می‌کردم. گاهی اوقات مجبور می‌شدم برای گرفتن نمونه از دام‌های ذبح شده به کشتارگاه بروم. اولین زنی بودم که با به کشتارگاه می‌گذاشت. سلاخ‌ها رعایت می‌کردند و در حضورم هیچ حرف ناشایستی نمی‌زدند. شاید از او می‌ترسیدند.

به یاد دارم روزی برای انجام کاری به کشتارگاه رفته بود، وقتی برگشتم متوجه خنده اش شدم. با کنجکاوی پرسیدم که «چرا می‌خندی؟ اتفاقی افتاده؟» سری تکان داد و گفت: «برایت می‌گویم صبر کن اول در آزمایشگاه را ببندم.» بعد در حالی که دوباره لبخند می‌زد، ادامه داد که «در کشتارگاه سلاخ‌ها دورم جمع شدند و اسم تو را از من پرسیدند.» گفتم: «خب می‌گفتی، چه اشکالی داشت؟» سری تکان داد و ادامه داد که «متوجه نیستی. به آنها گفتم که نمی‌دانم، مگر خانم دکتر من را قابل می‌داند که با من صحبت کند و اسمش را به من بگوید. اگر نامت را می‌گفتم هر دفعه سؤال دیگری می‌پرسیدند. با این پاسخی که دادم دیگر هیچوقت در مورد تو کنجکاوی نخواهند کرد.» صحبتش مرا به فکر برد که چقدر در محیط کار آبروی من برای او مهم است.

از مردان عشایر نترس بود. اگر از کسی آزاده می‌شد، فوری عکس‌العمل نشان می‌داد. شخصیتی داشت که در محیط کار همه به او احترام می‌گذاشتند و آقای حق پرست صدایش می‌کردند. همیشه صبح‌ها زودتر از ما در آزمایشگاه حضور داشت و چای را آماده کرده بود. یک روز صبح وقتی از اتوبوس پیاده شدم، دیدم جلوی در آزمایشگاه در میان باغچه



از خاطرات یک دامپزشک

دکتر فریبا مکارمی

پیشانی‌ش کمی ریخته بود. از عشایر قدیمی بود که در روستایی نزدیک به مجتمع گوشت فارس و سد درودزن اسکان یافته بودند. نامش را نگهدار گذاشته بودند. خودش می‌گفت که چون مادرش چندین پسر به دنیا آورده و همگی مرده بودند، به همین خاطر این اسم را برایش انتخاب کرده‌اند. در کنار کار کارگری در آزمایشگاه، زمین کشاورزی داشت و برنج می‌کاشت. خوش صحبت بود و گاهی وقت‌ها تعریف‌هایش که تمام می‌شد دوباره تکرار می‌کرد، بدون توجه به اینکه قبلاً بارها و بارها گفته است. به یاد دارم روزی از یک موضوع در محیط کار شدیداً برافروخته شدم، آنچنان که با عجله کیفم را برداشتم و به قصد اعتراض به دفتر مدیریت بیرون آمدم. وقتی متوجه حال و احوالم شد، صدایم کرد و به آرامی گفت: «بیا تازه چای دم کرده‌ام، بخور بعد برو برای صحبت دیر نمی‌شود.» پذیرفتم و روی صندلی نشستم. مرد بسیار تمیزی بود. یک لیوان چای که لیوانش از تمیزی برق می‌زد و انسان را به خوردن چای درونش دعوت می‌کرد، روی میز گذاشت و بدون معطلی شروع کرد به تعریف، باز هم تکراری. او قصد داشت سرگرم کند که با آن حالت پریشان به دفتر مدیریت نروم. به خود که آمدم، ساعت پایان وقت اداری را نشان می‌داد و باید به شیراز بر می‌گشتم. روز بعد متوجه شدم به هیچوجه حق با من نبوده و چه محبت بزرگی او کرده بود که مانع تصمیم‌گیری سریع من شده بود.

سر ساعت ده صبح جمعه زنگ منزل ما زده شد. آمده بودند که به اتفاق، طبق قرار قبلی، به دیدارش برویم. بعد از سی سال می‌خواستیم ببینمش، با آن همه محبت و دلسوزی که در مدت پنج سال نسبت به من داشت، شاید خیلی دیر به دیدارش می‌رفتم تا بگویم از او که حتی اسم خودش را نمی‌توانست بنویسد بسیار آموخته‌ام. اکنون بازنشسته هستم ولی در طول مدت خدمتتم صبوری و ارتباط با همکاران در محیط‌های کاری مختلف را از او یاد گرفتم و این چقدر برایم ارزشمند بود. در آن زمان دختری ۲۶ ساله و بی‌تجربه بودم که تازه مدرکم را گرفته و در مجتمع صنعتی گوشت فارس در سمت سرپرست آزمایشگاه میکروبیولوژی مواد غذایی استخدام شده بودم. این را بگویم که مجتمع صنعتی گوشت فارس در سال ۱۳۵۱ به منظور اسکان عشایر فارس و خرید دام در مسیر عبور عشایر، در زمینی به مساحت ۱۲۰۰ هکتار در ۵۵ کیلومتری شیراز تاسیس شد و شامل واحد‌های دامپروری، کشتارگاه و آزمایشگاه بود. در آزمایشگاه یک تک‌نسین و آقای حق پرست با من همکاری داشتند. راه طولانی در پیش رو داشتیم تا به روستای او برسیم، روستای کوشک در نزدیکی سد درودزن. چند همکار همسفرم بودند.

کسی را که بعد از سی سال به دیدنش می‌رفتم به یاد می‌آوردم. آنوقت‌ها مردی چهل ساله با قدی نسبتاً بلند و چهار شانه و سرخ و سفید که موهای قسمت جلوی

واژه نامه حقوقی انگلیسی-فارسی

شامل واژه‌های:

حقوقی، سیاسی، اقتصادی و جامعه‌شناسی

تالیف: دکتر احمد ایرانی،

کارشناس ترجمه

لس آنجلس، کالیفرنیا ۲۰۰۶

بهای کتاب با هزینه پست: ۱۲ دلار

Ahmad Irani

201 Glenwood Cir., Apt. 319, Monterey, CA, 93940



بهشتی که گم شد

سوما نگه‌داری نیا

بعد از پشت سر گذاشتن چند پیچ تند بالاخره چشم از جاده برداشت. با یک دست هنوز فرمان ماشینش را نگه داشته بود و با آن دیگری دستی به موهایش کشید. جوان‌تر از چیزی بود که چین و شکن‌های روی صورتش نشان می‌داد، نگاهش را به سمت آینه جلوی ماشین بالا آورد. انگار از اینجا به بعد تمام پیچ و خم‌های گردنه را از بر است. با خیال راحت و لبخند گفت: «باید زمستان اینجا را ببینی، هوا خیلی سرد می‌شود و بعضی وقت‌ها ارتفاع برف به چهار متر می‌رسد. آن وقت است که دسترسی اهالی روستاهای پشت این گردنه به شهر به کلی قطع می‌شود تا این که اداره راه می‌آید و از بین برف‌ها برای عبور و مرور محدود تونل می‌زند.»

توی سرم به خیال پشت برف گردنه ماندن، آن هم توی یک روستای دور فکر کردم، به صدای سوز باد که از بین دره‌ها می‌گذشت و برف را مثل دانه‌های شن جا به جا می‌کرد. هوا آن بیرون هنوز تاریک بود و من با وجود خیال‌هایم اما نمی‌توانستم چیزهایی را که می‌شنیدم باور کنم. هیچ‌وقت این حجم از برف و سرما را به چشم ندیده بودم و راننده جوان همچنان با ادامه داستان‌هایش من را به جهانی غریب نزدیک‌تر می‌کرد. جایی از حرف‌هایش صدایش کمی لرزید و بعد گفت: «همه برای دیدن قشنگی‌ها می‌آیند اما همه چیز که قشنگ نمی‌شود. مثلاً هر سال زمستان با خودش جان چند نفر را می‌گیرد، بعضی‌ها زیر بهمن می‌مانند

و بعضی دیگر سر یک پیچ تند کنترل ماشین را از دست می‌دهند.» و بعد همین طور که داشت دنده ماشین قدیمی‌اش را به زحمت جا می‌انداخت آهی کشید، انگار داستانش از جهانی که زمستانش سرد و جان‌ستان بود تمام شده باشد. گفت: «زمستان با ما بی‌رحم است.»

آسمان کم‌کم داشت روشن می‌شد و کوهستان عظیم آن طرف پنجره هم خودش را به آرامی از توی تاریکی و سیاهی بیرون می‌کشید. کوه‌هایی که در اولین مواجهه خوفناک به نظر می‌آمدند با روشنایی صبح جزئیات‌شان نمایان می‌شد و انگار آنها هم لب به سخن می‌گشودند که داستان خودشان را بگویند، داستانی از تاریخ سیال بین دره‌ها و قله‌هایشان.

با روشن شدن هوا راننده جوان جایی لا به لای صخره‌ها را از دور با انگشت نشان داد و گفت: «انجا بزرگترین روستای منطقه است، جایی که در قدیم پایتخت شهری بزرگ و مقرر فرماندهی این سرزمین‌ها بوده.» از آن فاصله به کمک چند چراغ روشن که از ادامه شب بر جا مانده بود می‌شد روستا را از میان انبوه سنگ و صخره‌ها تشخیص داد. حالا ساعت هفت و نیم صبح بود. ما به روستا رسیده بودیم و کمی پیش از ما آفتاب از تیزی قله‌های عظیم خودش را به پنجره‌های روستا رسانده بود. با دیدن تلالو نور در صدها پنجره رو به خورشید تازه فهمیدم که چرا نام این سرزمین «هورامان» است، خانه اهورا، سرزمین خورشید و آن لحظه شروع



کشف جهانی بدیع بود. تا آن روز تصورش هم برایم غیرممکن بود که انسان بتواند روی لبه پرتگاه‌هایی این چنین پرشیب، خانه و کاشانه بنا کند و چرخ زندگی‌اش را از دل سنگ‌هایی بی‌نهایت عظیم این چنین صبور و استوار بچرخاند. این مردمان کوهستان را شخم زده بودند، باغ انار به پا کرده و با تراشیدن ظریف سنگ‌ها دیوار خانه‌هایشان را بالا برده بودند. آنها حتی صدای کوهستان‌ها را در سینه خود به آواز بدل کرده بودند، آواز هورامی با صدای رودهای خروشان و بادهای سرگردان در کوهستان بی‌نهایت هماهنگ بود و آوازی بود برای روزهای عاشقی، برای جشن‌ها و نوایی برای سوگ و تحمل رنجی که زندگی بر دوششان می‌گذاشت.

چیزی که هورامان را از تمام روستاهایی که تا آن روز دیده بودم متمایز می‌کرد همین هماهنگی و یکپارچگی با طبیعت بود. هر چیزی در این سرزمین به رقصی میان آدمی و طبیعت می‌مانست، از سبک و سیاق معماری خانه‌هایشان گرفته تا آیین و جشن‌هایی که با شروع هر فصل برپا می‌کردند.

روستاهای این منطقه پلکانی‌شکل بود و اغلب روستاها در قلب کوه‌ها و در ارتفاع‌های کاملاً متفاوت از هم بنا شده بودند. همزمان که یک روستا در قله و ارتفاعی باورنکردنی هنوز برف داشت، دیگری درون دره و نزدیک رودخانه از دیدن جوانه و شکوفه درخت‌هایش به وجد آمده بود اما در ساخت تمام روستاها مصالح یکسان سنگ و چوب و سبک معماری خشکه‌چین بود یعنی سنگ‌ها را با ظرافت و دقت می‌تراشیدند و بدون هیچ ملات، گل یا سیمانی کنار هم می‌چیدند و تنها در پی و سقف دیوار از چوب درخت‌های بلوط و چنار که پوشش گیاهی منطقه بود استفاده می‌کردند و همین استفاده هوشمندانه از پتانسیل‌های زیستگاه نه تنها برای مقابله با مشکلات و ناهنجاری‌های اقلیمی بود بلکه بی‌گردد به انبوه آن همه زیبایی به دیگران اجازه می‌داد که نظاره‌گر صبر و استقامت مردمان هورامان باشند. عکس و فیلم‌ها را از آرشیو قدیمی‌ام کپی می‌کنم و برای هورامان یک پوشه جدید بازمی‌کنم. می‌خواهم گزارشی بنویسم از بدعهدی زمان با سرزمین خورشید.

دنباله مطلب در صفحه ۵۳

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
س	ی	س	ی	س	ی	س	ی	س	ی	س	ی	س	ی	س
ک	ر	ی	ا	ر	ک	س	ی	س	ی	ا	ر	ک	س	ی
ب	ا	ر	خ	ر	ا	ب	ا	ر	خ	ر	ا	ب	ا	ر
ا	ف	ا	ف	ا	ف	ا	ف	ا	ف	ا	ف	ا	ف	ا
ر	د	ی	ر	د	ی	ر	د	ی	ر	د	ی	ر	د	ی
ه	ل	ه	ل	ه	ل	ه	ل	ه	ل	ه	ل	ه	ل	ه
و	ن	و	ن	و	ن	و	ن	و	ن	و	ن	و	ن	و
ت	ا	ل	ت	ا	ل	ت	ا	ل	ت	ا	ل	ت	ا	ل
ا	غ	ا	غ	ا	غ	ا	غ	ا	غ	ا	غ	ا	غ	ا
ت	ر	ی	ت	ر	ی	ت	ر	ی	ت	ر	ی	ت	ر	ی
خ	ت	ا	ر	ی	خ	ت	ا	ر	ی	خ	ت	ا	ر	ی
ا	ر	ا	ر	ا	ر	ا	ر	ا	ر	ا	ر	ا	ر	ا
و	ت	و	ت	و	ت	و	ت	و	ت	و	ت	و	ت	و
و	ا	م	و	ا	م	و	ا	م	و	ا	م	و	ا	م
ب	ل	س	ب	ل	س	ب	ل	س	ب	ل	س	ب	ل	س

اجاره، فروش و یا مبادله در ایران

آپارتمان یک اتاق خوابه، هم کف، مبله، ایده آل، با حمام و

خدمات لازم و شرایط بسیار مطلوب، در مجاورت

Roseville Mall آماده واگذاری

برای کسب اطلاعات بیشتر لطفاً با

دکتر امیرحسین انصاری تماس حاصل فرمایید.

۶۱۱۳-۴۷۲ (۹۱۶)

همسفر

فرشته

ده خاصیت هندوانه



فواید هندوانه برای سلامتی:

۱. مهم نیست که هندوانه را چطور برش بزنید، بهترین آنتی اکسیدان‌ها در آن یافت می‌شود.
 ۲. هندوانه منبع بسیار خوبی از ویتامین A و C است.
 ۳. هندوانه قرمز خوشمزه همچنین منبع قوی از آنتی اکسیدان کاروتن است که لیکوپن نامیده می‌شود. این آنتی اکسیدان‌ها در بدن حرکت کرده و رادیکال‌های آزاد را خنثی می‌کنند. رادیکال‌های آزاد موادی در بدن هستند که می‌توانند آسیب زیادی به ما وارد کنند. این مواد می‌توانند کلسترول را اکسید کرده و باعث شود که به دیواره رگ‌های خونی چسبیده و موجب ضخیم‌تر شدن آن شود و این عمل می‌تواند منجر به سکتة قلبی شود. لیکوپین که رنگ قرمز زیبا را به هندوانه می‌دهد به کاهش خطر سرطان پروستات هم کمک می‌کند.
 ۴. جالب است بدانید که هندوانه تنها میوه‌ای است که نسبت به میوه‌ها و سبزی‌جات دیگر دارای مقدار بیشتری بتاکاروتن است.
 ۵. هندوانه میوه‌ای است که حاوی میزان بالایی الکترولیت سدیم و پتاسیم است که آن را از طریق عرق دفع می‌کنیم.
 ۶. هندوانه همچنین سرشار از ویتامین‌های B است که برای تولید انرژی حیاتی هستند. متخصصین تغذیه توصیه می‌کنند که هندوانه منبع بسیار خوبی از ویتامین B₁، B₆ و منیزیم است. این میوه بخاطر میزان بالای آبی که در خود دارد که تقریباً ۹۰ درصد آن خوب بشه بعد برین سفر. حالا این سفرواجب بود؟» مادر پسر خونسرد جواب داد: «خوب میشه. دکتر گفته خوب میشه.» پیرزن گفت: «دکتر بگه. بین حالش چقدر بده. دردش چیه؟» مادر پسر جواب داد: «هیچی مسمومیت غذایی. تو پادگان مسموم شده، پسرم سربازه. از دیروز تا حالا از بس حالش بد بود بهش مرخصی دادند. ما داشتیم می‌اومدیم، نمی شد تنهاش گذاشت. جای خالی هم بود. این بود که آوردیمش.» پیرزن گفت: «خوب اگر بدتر شد چی؟» مادر به آرامی گفت: «شوهرم سرپرستاره، مراقبشه.» پیرزن صورتش را در هم کشید. به بغل دستی گفت: «پپرس مال کدوم پادگانه؟» زن چادر سورمه‌ای با تعجب نگاهی به او انداخت. پیرزن
- را می‌گیرد و ارزش کالری آن، جزء با ارزش‌ترین میوه‌ها دسته بندی می‌شود.
۷. هندوانه خاصیت خنک‌کنندگی خاصی دارد و به طرز شگرفی سرشار از سیتروپن بوده که آمینو اسیدی است که بدنمان برای ساخت یک آمینواسید دیگر، آرژنین، که در چرخه اوره برای از بین بردن آمونیاک استفاده می‌شود، مصرف می‌کند.
 ۸. آنتی‌اکسیدان‌ها به کاهش شدت آسم کمک می‌کنند. همچنین خطر سرطان روده، آسم، بیماری قلبی، آرترروز همتائید و سرطان پروستات را کاهش می‌دهد.
 ۹. هندوانه منبع خوبی از تیامین، پتاسیم و منیزیم است که از بدن در برابر بیماری‌های مختلفی محافظت می‌کنند.
 ۱۰. هندوانه فاقد چربی است اما به تولید انرژی کمک می‌کند. در برابر زوال ماکولا هم محافظ خوبی محسوب می‌شود.
- خوردن هندوانه یک راه بسیار سالم و مطمئن برای جایگزین شدن نوشابه‌های انرژی‌زاست. از آنجا که مقدار آب زیادی دارد، آب موردنیاز بدن ما را تامین می‌کند.
- اخم هایش را در هم کرد و چندین چین به چروک‌های صورتش افزود و با قیافه حق به جانب ادامه داد: «نکنه همونه که جای پسر شما بهش مرخصی دادن؟» زن چادر سورمه‌ای جواب داد: «می‌بینی که بنده خدا چه حال و روزی داره؟» پیرزن لبخند موزیانه‌ای زد و گفت: «چه ساده ای خواهر باورت شده مریضه؟ نشیدی گفت شوهرش سرپرستاره؟ حداقل پپرس چه جور می‌مسموم شده؟» زن دهان باز کرد چیزی بگوید اما زود دهانش را بست. چشم‌هایش چشمه اشک شده و بر صورتش جاری شد. هر دو زن غرق سکوت شدند. بعد جمله‌ای از ته قلبش ناله کنان بیرون خزید اما نتوانست اوج بگیرد: اونم مثل پسر منه. من حال اون مادرو درک می‌کنم.

دارن میان. شمام سوار شو. بقیه هم پیاده شن، جمع کردندشون کار حضرت فیله!» زن آهی کشید و به سمت در ماشین راه افتاد. شاگرد راننده در حالی که گوشی همراهش را در دست گرفته بود داد کشید: «اومدند، اومدند.» راننده با عصبانیت و با فریاد گفت: «می‌خواهی برویم پیشواز؟ می‌خواهی ازشون فیلم بگیری بفرسی واس رفیقات؟ دو ساعته مارو تو این هوای گرم معطل کردند. ذوق هم می‌کنی؟» زن ایستاد، نگاهی به راننده انداخت و گفت: «از دست یکی دیگه دلخوری تلافیشو سر جوون مردم در نیار.» پا روی پله‌ها گذاشت و بالا رفت. صدای هم‌همه و غر و نق در اتوبوس ولوله انداخته بود.

سرها همزمان از روی صندلی به سمت راهرو اتوبوس خم شد. همه می‌خواستند این هم سفر بد سفر را ببینند. زن آهسته آهسته به سمت ته اتوبوس می‌رفت. همزمان با عبورش متوجه شد مسافرا یکی یکی یا دماغ‌ها را بالا گرفته اند یا دودستی جلوی بینی‌شان را می‌گیرند. حق داشتند بوی تند و ترشی به مشام می‌رسید. زن روی صندلیش نشست. پیرزن بغل دستیش با لب‌های قیطانی و لچک سفیدی که به جای بادبزنی از آن استفاده می‌کرد گفت: «آخی، حق داشتند. بچشون مریضه ببین چه حال و روزی داره؟» زن چادر سورمه‌ای سرش را برگرداند. پسر جوانی با هیکل درشت، رنگ پریده و حال نزار بر روی شانه‌های مردی چهارشانه تکیه داده بود و پیش می‌رفت. پشت سر آنها خانمی به سختی از بین راهرو حرکت می‌کرد. شانه‌های پهن و هیکل درشتش مانع می‌شد تا پشت سرشان دیده شود. بعد که رد شدند دختر ۱۶-۱۷ ساله لاغر اندام پشت سرشان دیده شد. با وجود بیماری جوان، هیچ نشانی از ناراحتی و غم در چهره اعضای خانواده دیده نمی‌شد. انگار راضی و خوشحال به نظر می‌رسیدند. به سمت صندلی‌های خالی آخر اتوبوس رفتند. از کنارشان که رد شدند، پیرزن دماغش را گرفت و چینی به صورتش انداخت. بلند گفت: «صد رحمت به بوی گازوئیل.» در همین حال راننده بالا آمد. ماشین به راه افتاد. پیرزن که تاخیر تازه رسیده‌ها، به اندازه کافی عذابش داده بود، در حالی که دستمالی جلوی بینی‌اش گرفته بود سرش را به سمت عقب برگرداند و گفت: «خوب بود صبر می‌کردید بچه‌هاش

خانم مسن هن کنان از پله‌ها پایین آمد و در حالی که با پرچادر سورمه‌ای صورتش را پاک می‌کرد به سمت ساختمان به راه افتاد. مردی که یک پایش را به دیوار تکیه داده بود سیگار را از لبش جدا کرد، دود غلیظی به هوا فرستاد و گفت: «خانم برگرد. همین مونده یک ساعت الاف شما بشیم.» زن با صورت گرد و چشمان میشی اش زل زد به چشمان راننده و گفت: «بنده خدا خودت بیرون ایستادی ما از گرما و این بوی گازوئیل تو اون قوطی حلبی هلاک شدیم. چرا اینقدر معطل می‌کنید؟ صبح کی حالا کی؟!» راننده دهان باز کرد حرفی نزن. لا اله الا الهی گفت و ادامه داد: «زن جماعت هر جا باشه می‌باس غرشو بزنه.» جوان موفرفری در حالی که صورتش خیس عرق بود از اتوبوس پیاده شد. دستمالش را به صورت کشید و گفت: «امان از دست مردم آزار.» همان طور که به سمت راننده می‌رفت ادامه داد: «خدا به دادمون برسه این دفعه با این مسافرا. بهت گفتم ازین تور مورا نگیر مایه عذاب و دردسرنه. بفرما.» اشاره‌ای به زن چادر سورمه‌ای کرد، «این خانم حالش از گرما بد شده بقیه هم یکریز غر می‌زنن و گله دارندن.» راننده سیگار را از گوشه لبش برداشت، دستی به سبیل‌های کلفت که مثل چتر روی لب قلوه‌اش را پوشانده بود کشید و گفت: «اینقدر اعصابم قاراشمیش هست تو دیگه غر نزن.» جوان با دلخوری گفت: «مگه من اعصابتو به هم ریختم؟» راننده چشم‌های ورقلبنیده‌اش را با عصبانیت به شاگردش دوخت. سیگار را زیر پایش له کرد. پاشنه کفش را با فشار به زمین مالید. صورتش پر افروخته شده بود. زن با دیدن حال او، خودش را جمع و جور کرد و گفت: «می‌دونم شما هم خسته‌اید. حق دارید ولی...» راننده فوراً فرمان صحبت را به دست گرفت و زد جاده خاکی. پرسید: «شما بودید که بلبیط پسر تو کنسل کردی؟» زن آهی کشید و گفت: «دیشب لحظه آخر که قرار بود بیاد مرخصیشو لغو کردند. بچم سربازه، قسمت نشد با هم بریم سفر.» شاگرد در جعبه را محکم بست و گفت: «اگه می‌خواستن بیان تا حالا اومده بودن.» راننده داد کشید: «چته، درو از جا کنی.» بعد رو به زن که غرق در فکر و اندوه بود کرد و گفت: «زنگ زدن گفتن تو راهنند. از بیمارستان



شام اینقدر کم کشیدید... نکنه بدمزه شده!... خُب حتما حق دارید... هر چه باشد ما مطمئنا به پای شما در آشپزی نمی رسیم... و یا شاید فکر می کنید غذای ما و خود ما اصلا قابل شما را نداریم!

و خلاصه... مادر بزرگ جان بدون شناخت قبلی از مهمان ها و البته با مایه گذاشتن از من، به عناوین مختلف به مهمان وحشت زده تا آخر عمر صدمه روحی وارد می کرد. همه بعد از یکبار آمدن فراری شده بودند. فکر کنم خودمون هم اگر جایی داشتیم از منزل فرار می کردیم. مادر بزرگ بعد از شش هفته بالاخره چمدان هایش را بست و برگشت به ایران. در فرودگاه به گریه افتاده بودم. اما بقدری از نظر روحی وضع خراب بود که نمی دانستم از خوشحالی داشتم گریه می کردم، یا از دلنگی و ناراحتی رفتن مادر بزرگ. خداوند روحش را شاد نگهدارد، زن بسیار جالبی بود. متأسفم که موقعیتی دوباره دست نداد تا او را یکبار دیگر ببینم.

بنظر من کلمه «تعارف» و عمل کرد به آن می تواند در موقعیت هایی، بسیار ناراحت کننده باشد، هم برای مهمان و هم برای میزبان. البته مانند مادر بزرگم فکرنمی کنم زیاد پیدا شود. او برای خودش یک جای مخصوصی داشت که به این راحتی پُر نخواهد شد، اما باز هم بسیاری از مردم وقتی به منزل شان می روم با تعارف کردن های مکرر می توانند که اعصابم را یک مقدار به قول معروف خط خطی کنند. البته به احتمال زیاد مهمان هایی نیز هستند که دوست دارند تا میزبان مدام در حال پذیرایی و تعارف کردن باشد، اما آیا واقعا نیازی برای چنین چیزی هست! به عقیده من یکبار گفتن و پرسیدن باید کافی باشد. نه می خواهیم خودمان را زجر بدهیم و نه دیگران را.

حالا چرا به یاد مادر بزرگ افتادم! چند وقت پیش رفته بودیم منزل آشنایی. صاحب خانه مشروب تعارف کرد. از او تشکر کردم و گفتم که میل ندارم. ابروهایش را بالا انداخت و جواب داد: «یعنی چی میل نداری!... بگو چی می خواهی تا برات درست کنم». لیخندی زدم و گفتم: «باور کن الان میل ندارم، مرسی». با قیافه ای حق به جانب جواب داد: «ببین، میل ندارم نداریم... آمدی مهمونی، باید مشروب بخوری! از کی تا حالا شدی خواهر روحانی!... چرا اینقدر تعارفی شدی!... حالا بگو چی می خواهی برات درست کنم». دیگه داشت میرفت توی اعصابم و خدا نکنه که کسی بره توی اعصاب من. **دنباله مطلب در صفحه ۵۸**

ما تا زمانی که مادر بزرگ در منزل مان بود قطع کنند. ما موندیم و مادر بزرگ درست برعکس من که اصلا اهل تعارف نبودم و نیستم، که البته جقدر نیز از این بابت از طرف مادر بزرگ ملامت شدم و سرکوفت خوردم، در زمانی که مهمان به منزل ما میامد، مادر بزرگ کنترل کامل را مانند موقعیت های دیگر در دست می گرفت. او دیگر کاری نداشت که مهمان اهل چایی بود یا نه، میل به شیرینی داشت یا نه، آیا معده اش از خوردن سیر شده بود یا نه، آیا فلان غذا برای سلامتی مهمان ضرر داشت یا نه! مادر بزرگ اصلا این مسائل برایش مهم نبودند، فقط راه، راه خودش بود. وقتی مادر بزرگ می افتاد توی دنده تعارف کردن دیگه خدا را بنده نبود. طرف مقابل دو راه بیشتر نداشت، یا باید همان لحظه و سریعا در مقابل تعارف مادر بزرگ «بله» را می گفت و هر چه بود می خورد و یا اگر «نه، مرسی» ازدهنش خدای نکرده بیرون میامد، مادر بزرگ هر طوری که بود، با زور و اجبار، مهمان بیچاره را مجبور به خوردن می کرد. طفلک مهمان ها. به محض اینکه در را به رویشان باز می کردم و چشمم به چشمشان می افتاد، دلم به حالشان کباب می شد. خبر نداشتند که چه کسی و چه چیزی در انتظارشان بود. مادر بزرگ می توانست به راحتی با تعارفات همراه با کنایه، مهمان از همه جا بی خبر را به گریه بیندازد. باور کنید که خودم چند بار اشک در چشمان بعضی از مهمان ها را دیدم. اگر «نه، مرسی» کسی می گفت، مادر بزرگ همان لحظه چشمانش را براق می کرد، یکی از ابروهایش را می پرد بالا و با صدایی تحکم آمیز و تقریبا بلند شروع می کرد به کنایه گفتن و احساس گناه بر روی شانه های مهمان گذاشتن. «منظورتون چیه که چایی نمی خواهید!... یعنی اینکه چایی که ما درست می کنیم طعم خوبی نداره! یا اینکه باب میل شما نیست!...» یعنی چه که شیرینی نمی خواهید بخورید!... منظور تون از این کار چیه!... می خواهید غیر مستقیم به ما بفهمانید که ما شیرینی را از جای بد می خریم و قیافه اش کهنه به نظر میرسه!...» حالا چی شده که یکدفعه از میوه خوردن افتادید!... نکنه که فقط در این منزل میوه نمی خورید!... باور کنید که این میوه ها تازه هستند... همین امروز گلنار، شوهرش را فرستاد بازار که میوه و سبزی بخره... ما میوه کهنه جلوی مهمان نمی گذاریم!... لطفا میل بفرمایید وگرنه خیلی ناراحت میشیم و بهمون بر خواهد خورد!...» اواااا... خاک عالم!... چرا

اجرا گذاشته می شد و همیشه می گفت: «هیچکس دیگری بهتر از او صلاحیت ندارد». بطوری اخلاق، رفتار و تحمیل کردن خودش زندگی ما را مختل کرده بود که حتی بعد از برگشت او به ایران، اثرات کارهای مادر بزرگ را تا مدت ها در زندگی مان احساس می کردیم. درست مانند اینکه زلزله ای عظیم آمده و رفته باشد و بعد از آن زمین لرزه های کوچک، یکی پس از دیگری.

یکی از خصوصیات مادر بزرگ که البته در مقابل بسیاری از اخلاق و حرکاتش زیاد آزار دهنده نبود، اما به تنهایی می توانست حرص و اشک دیگران را کاملا در بیاورد و عذاب دهنده باشد، تعارف کردن هایش بود. مادر بزرگ معنی و انجام تعارف را به جایی رسانده بود که من که نوه اش بودم ترجیح می دادم یکی با کلنگ روزی صد دفعه توی سرم بزند تا اینکه تعارف های مادر بزرگ را بشنوم، حالا دیگه چه برسد به کسانی که اصلا نسبتی با مادر بزرگ نداشتند. اعصاب همه از دست تعارف های مادر بزرگ از خراب شدن هم گذشته بود. همه به ستوه آمده بودند. تعارف های مادر بزرگ طوری باعث ناراحتی و عذاب همه شده بود که یواش یواش و بعد از مدت بسیار کوتاهی از ماندنش، نه تنها ما از خیر مهمان دعوت کردن گذشته بودیم، بلکه اگر هم دعوت می کردیم کسی نمی خواست، و در حقیقت می ترسید که به منزل ما بیاید، چرا که تعارف های مادر بزرگ و اصولا رفتار و حرکات او می توانست بسیار ناراحت کننده باشد. البته من بخاطر اینکه نوه اش بودم باید یک جورایی اخلاق و رفتار او را تحمل می کردم، بخصوص که روزی صد بار به خودم امید و قوت قلب می دادم که اقامت مادر بزرگ موقتی بوده و سعی می کردم که تا روشنی را هر طوری که شده در آخر جاده تاریک ببینم. شوهرم نیز واقعا آقایی کرد و در تمام مدت اقامت مادر بزرگ حرفی نزد. من اگر به جای او بودم، سه طلاقه ام می کردم! بچه ها نیز از راه های مختلف و بنا بر سن و سال شان در مقابل رفتار مادر بزرگ عکس العمل نشان می دادند، اما دیگر توقع و انتظار از دوستان و آشنایان نبود. بنابراین به تدریج اطرافیان ترجیح دادند که رابطه شان را با

یادم میاد سال ها پیش وقتی مادر بزرگم برای دیدن به آمریکا آمد، زندگی روزمره و معمولی ما برای مدتی که او نزد ما بود کاملا زیر و رو شد. مادر بزرگ شخصیت بسیار جالب و یکتایی داشت. در تمام مسائل مختلف زندگی ما می خواست دخالت کند، نظر دهد، پیشنهاد هایش را تحمیل کند و خلاصه تا آنجایی که توانایی داشت سعی می کرد تا راه و روش زندگی ما را فقط بنا بر خواسته های خودش تطبیق دهد. مسلما رفتار و حرکات مادر بزرگ، هم برای من تحملش بسیار مشکل بود و هم برای شوهرم، که البته او بخاطر من و احترام و رعایت حال مادر بزرگ، سعی می کرد تا آنجایی که می تواند دندان روی جگر گذاشته، شکایتی نکند و مادر بزرگ را راضی و خوشحال نگهدارد و البته در عین حال مدام در حال آرام کردن من در مقابل رفتار و حرف های مادر بزرگ نیز بود.

مادر بزرگ شش هفته ای نزد ما ماند. شش هفته ای که مانند شش قرن گذشت، توام با کشمکش های روحی. حتی حرکات و رفتار مادر بزرگ در فرزندانم که در آن زمان بسیار کوچک بودند نیز اثرات منفی گذاشته بود. پسر کوچکم که چند سالی بیشتر نداشت، یک هفته بعد از آمدن مادر بزرگ، برای اولین بار در عمرش، شب ها شروع کرد در خواب کابوس دیدن! بطوری که در تمام مدت اقامت مادر بزرگ، شب ها از ترس، بین من و شوهرم می خوابید که البته تا مدت کوتاهی بعد از رفتن مادر بزرگ نیز ادامه داشت، اما به تدریج کابوس های شبانه او بهتر شدند تا اینکه خدا را شکر توانست به اتاق خودش نقل مکان کند.

مادر بزرگ واقعا در تمام امور زندگی ما اثر ناخوشایند گذاشته بود. البته نباید یک طرفه به قاضی رفت. بهر حال و متأسفانه چنین موقعیت هایی طبیعی است که مطمئنا برای بسیاری از خانواده های دیگر نیز ممکن است رخ دهد. هر چه بود طرز فکر مادر بزرگ با طرز فکر ما بسیار متفاوت بود. البته مادر بزرگ با کلی قلدری بیش از اندازه و غیر قابل کنترل کارهایش را انجام می داد، چرا که معتقد بود که نه تنها طرز فکر و عقاید او مهم و صحیح بود، بلکه صد در صد نیز باید به

تهران قدیم

جعفر شهری



مسافر کشی در تهران قدیم

و بروایتی زیادی زراعت و باران و ارزانی نرخ ها در شهرها و زیادی شکار حیوانات دریائی و ترس و اضطراب سلطان عجم و خونریزی و قتال میان عرب و عجم و کشته شدن بزرگ عرب و فراوانی جو و عدس و گندم باران در تابستان را می نمود.

اگر اول ماه محرم چهارشنبه بود: زمستان در آن سال متوسط و باران در بهار زیاد و غلات و میوه در کوهستان ها به وفور، اما مرگ و میر بسیار در میان مردم و ارزانی نرخ ها و ابریشم و حریر و زیادی معاملات و خروج کسی بر پادشاه و مرگ پادشاه روم و دل پیچه زیاد در آخر سال و مرگ حیوانات و زیادی غسل و آب دجله و طغیان در شام و آمدن ملخ بسیار در آنجا را دلیل می گردید.

اگر اول محرم پنجمشنبه بود: زمستان ملایم و باران و غله بسیار و میوه فراوان و ظهور تب و غلبه مردم روم بر مسلمانان و جنگ و محاربه در مغرب و کمی باران در اول سال و وزیدن بادهای تند در آخر سال و طغیان راهزنان و مرگ گاوان و زیادی غم و ستم حکام و شاید هم قمر خسوف می نمود.

اگر اول محرم جمعه بود: دلیل بود که زمستانش سرد نخواهد بود و آب چشمه ها و رودها رو به نقصان خواهد گذارد و غله در بلاد کوهپایه ها گران و در مغرب آفت برای درختان و غلبه رومیان بر فارسین و فساد عظیم در فارس و در اول ماه ربیع الاول تا آخر جمادی الثانی آن سال دردهای سخت ظاهر خواهد گردید و زنان آبستن بچه ضایع خواهند کرد و اگر ستاره دنباله دار ظاهر شود فتنه های عظیم نیز در پی خواهد داشت.

اثرات خواب در شب های ماه

دیگر اثرات رویا و تعبیر خواب بود که از روی ماههای قمری معلوم و به این صورت صحت و سقم و خوب و بد آن و سپس اثرات آن تعیین می گردید.

شب های: اول، دهم، سیزدهم، چهاردهم، بیست و یکم، بیست و پنجم و بیست و نهم که غیر درست و صحت نداشته به آن نباید اعتنا بشود. **دنباله مطلب در صفحه ۵۴**

و اگر خورشید می گرفت: وفور نعمت و باران بسیار و خرابی شهرها و آبادانی ولایات را معین می نمود. اگر خسوف در ماه ذی الحجه شده بود دلالت داشت بر فوت مردی بزرگ در مغرب و ادعای سلطنت از جانب یاغی و مغلوبیت وی را می رساند و اگر خسوف شده بود حکایت داشت بر وزیدن بادهای مخالف و کمی میوه و ظهور خرابی در شهرهای مغرب و کمی غله و گرانی ماکولات و زیادی دزدی و راهزنی.

محرم نامه

دیگر احکام زیر از اختیاراتی بنام محرم نامه بود که سرنوشت سال را معلوم می نمود. **اگر اول محرم روز شنبه بود:** دلیل بر آن بود که زمستان آن سال سرد و یخ و بروت بسیار و حدوث مرض طاعون و مرگ گوسفندان و گرانی گندم و کمی غسل و سلامتی زراعت از آفات و مرض در بعضی میوه ها و مرگ کودکان و جنگ روم و عرب ظهور گلودرد و زکام و مرگ زنان و پیران و خوبی آخر سال در چنین سالی بوده که قابیل هابیل را به قتل رسانیده بود.

اگر اول محرم یکشنبه بود: زمستانش خوب و بارانش زیاد می آمد، اما مزروعات را آفت می رسید و غسل اندک بدست می آمد و اثر طاعون در هوا ظاهر می گردید و در آخر سال گرانی و غلبه پادشاه و ظهور دردها و مرگ های صعب العلاج و ظهور ستاره دنباله دار و تابستانش معتدل و سبب ارزانی شتر و گوسفند و بسیاری گیاه می گردید.

اگر اول محرم دوشنبه بود: دلالت داشت بر اینکه آن سال را زمستان نیکو و تابستان گرم و باران در وقتش بسیار و گوسفند و غسل فراوان و میوه در بلاد آذربایجان زیاد و مرگ زنان و گوشت و روغن بسیار و کمی پول و زیادی نکاح و عیش و طرب و معاش و چهارپایا خوب و در مکه ارزانی و شاید هم ماه یا خورشید خسوف و کسوف می نمود.

اگر اول ماه محرم سه شنبه بود: دلیل برف و سرما و یخ بسیار در مشرق و زیادی غسل و گوسفند و گرانی برنج در آخر سال

می گرفت قتل و غارت و مرض یرقان و خرابی شهرها و وفور میوه و کرم در شیرینیجات را می رساند.

اگر در ماه ربیع الثانی ماه می گرفت: زیادی نعمت در کوه پایه ها و ارزانی و فراوانی آب نهرها و برکت و غلبه سلطان بر اعدا را دلیل می نمود و اگر خورشید می گرفت حدوث وبا و شر و فتنه در دهات و ظفر پادشاه را می رساند.

اگر در ماه جمادی الاول خسوف می نمود: خون ریزی در شهرها، خروج بر سلطان و ظفر او را دلیل بود و اگر کسوف شده خورشید می گرفت توسعه روزی، الطاف شاه بر رعیت. فراوانی نعمت و ارزانی و آمدن باران را معلوم می نمود.

اگر در ماه جمادی الثانی خسوف و کسوف می شد: کمی آب در بلاد کوفه و موصل و گرانی و بلای سلطان بابل و فراوانی خیرات و جنگ و قتل در مصر و گرانی در مغرب آخر سال و فراوانی نعمت و سایر اشیاء خوردنی را دلالت می نمود.

اگر ماه در ماه رجب می گرفت: دلالت داشت بر سلامتی مردم مشرق و آمدن طاعون و قحط در بلاد مغرب و زیادی باران و فراوانی مرض در دیار بیت المقدس و اگر خورشید می گرفت آبادانی و باران زیاد در کوهستان ها و آمدن ملخ بی ضرر در فارس و دلخوش.

اگر در ماه شعبان ماه می گرفت: کشته شدن امیر ولایت و بالا رفتن قیمت ها و قحطی عظیم را دلالت داشت و اگر خورشید می گرفت: خروج مردم بر پادشاه و ظفر پادشاه بر دشمنان و قحط و غلا و مرگ در بلاد مغرب را گواهی می نمود.

اگر خسوف در رمضان واقع می شد: سختی سرما در کوهپایه ها و زیادی برف و باران و آب و زیادی گزندگان و مرگ و میر در میان زنان را دلالت داشت و اگر کسوف می نمود: اطاعت مردم را از پادشاه و غلبه رومی بر عرب و عرب بر روم و آمدن باران در تمام نقاط را علامت بود.

اگر در ماه شوال ماه می گرفت: غلبه پادشاه و بلا و فتنه و اضطراب میان عامه، خاصه دهاتی و رعیت را نشانه بود و اگر خورشید می گرفت: رنج شیش در هند و فراوانی گیاه و اراجیف در بلاد شرق را معلوم می نمود.

اگر ماه در ماه ذی القعدة می گرفت: فتح بلاد و پیدا شدن گنج ها بوسیله پادشاه و آمدن باران و خوشحالی مردم و معموره و آبادانی را پیش گوئی داشت

اسامی و القاب ماه های قمری

سال قمری که اول آن محرم بود هر یک از ماه هایش آداب و احکامی داشت که با ذکر اسامی به شرح شان می پردازم. اول محرم الحرام. دوم صفرالمظفر. سوم ربیع الاول. چهارم ربیع الآخر. پنجم جمادی الاول. ششم جمادی الآخر. هفتم رجب المرجب. هشتم شعبان المعظم. نهم رمضان المبارک. دهم شوال المکرّم. یازدهم ذی القعدة الحرام. دوازدهم ذی الحجه الحرام. ماه هایی که هریک خوب و بدها و سعادت و نحوست هایی داشتند که مردم باید در ابتدا و اختتام امور به آنها رجوع بکنند، در نمونه های زیر و اینک اسامیشان به زبان شعر:

**ز محرم چو گذشتی بودت ماه صفر
دو ربیع و دو جمادی ز بی یکدیگر
رجب است از پی شعبان، رمضان و شوال
هست ذی القعدة و ذی الحجه دو ماه آخر
نمونه اول رویت هلال که با دیدن هر ماه
باید به چه چیزها نگاه بکنند به بیان ابیات
زیر و این احکام را اختیارات می گفتند:**

**محرم زر است و صفر آینه
ربیع نخست آب و دیگر غم**

**جمادی اول بروی جوان
جمادی ثانی سفیدیست هم**

**رجب صورت عابدان و ذوات
بشعبان به مصحف همی بیش و کم**

**به ماه مبارک بروی صغار
به شوال بر اسب بین و دَرَم**

**کف دست را بین به ذی القعدة ماه
به ذی الحجه بر رخت و بر محتشم**

احکام گرفتن ماه و خورشید در ماه ها
اگر ماه در محرم خسوف می نمود: دلیل بر این بود که در آن سال مرد بزرگی در مغرب بمیرد و محصول میوه را نقصان باشد و خارش بدن ظاهر گردد و نرخ ها گران شود و کسی بر سلطان خروج نماید و اگر کسوف شده آفتاب می گرفت، دلالت داشت بر ارزانی و حدوث بیماری ها و وقوع زلزله و سلامتی و فراوانی غله و حیوب.

اگر خسوف در ماه صفر صورت می گرفت: حاکی بر آن بود که بیماری در شهرها افتد و باران بسیار باشد و عمرانی و آبادانی و نیکی حال مردان و زیادی میوه در آخر سال باشد و اگر کسوف می نمود: ترس و گرسنگی و جنگ در مغرب و ظفر پادشاه آنجا بر مردمانش باشد.

اگر در ماه ربیع الاول ماه می گرفت: اختلاف در میان مردم و ترس و بیم و هلاکت و زیادی باران و شدت برف و سرما را گواهی می داد و اگر خورشید



دفتر خدمات بین المللی

Office of International Services

قبول وکالت در کلیه امور حقوقی و اداری در دادگاه های ایران

با همکاری وکلای با تجربه

ارائه خدمات حقوقی و اداری در ایران، از طریق وکلای پایه یک دادگستری ایران



- ◆ مشاوره حضوری
- ◆ طرح دعاوی ملکی
- ◆ امور خانوادگی، ازدواج و طلاق و مهریه در ایران
- ◆ تنظیم انواع وکالتنامه
- ◆ برقراری حقوق بازنشستگی، معوقه و مستمری
- ◆ انجام امور مربوط به نظام وظیفه و خدمت سربازی
- ◆ گواهی عدم سوء پیشینه (ویژه کشور کانادا)
- ◆ انجام امور دانشجویی
- ◆ تمدید گواهینامه رانندگی
- ◆ امور بیمه سازمان تامین اجتماعی
- ◆ بیمه عمر

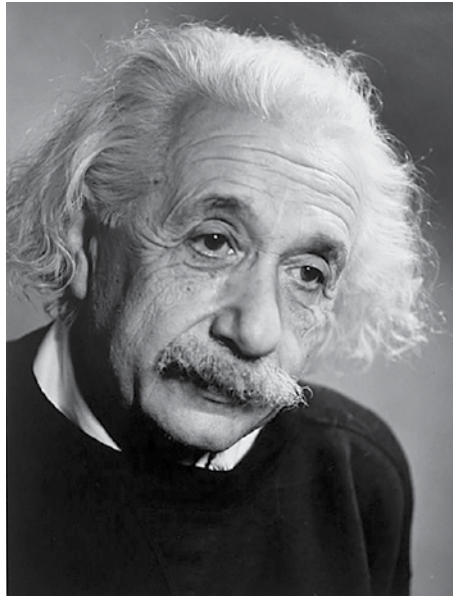
◆ انحصار وراثت و تنظیم وصیت نامه ها و قراردادهای ایرانی طبق قوانین ایران

جهت مشاوره و حل کلیه مسائل حقوقی خود در ایران با دفتر خدمات بین المللی تماس بگیرید!

◆ ارائه خدمات، طبق قوانین ایران خواهد بود ◆ Not Licensed to practice in US / CA ◆ Services related to Iranian Laws only

Phone: (408) 909-9060 Toll Free: (888) 350-9060 Fax: (408) 503-0040

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128



مغازه پارچه‌فروشی اش دوبار تاکنون در آتش سوخته، اگر در دانشگاه می‌ماند نمی‌توانست امروز نابغه‌ای باشد که طرحی نو در اقتصاد جهان در اندازد؟ یا آن‌که مسافركشی می‌کند نمی‌شد اولین نوبل ادبیات را برای مان به ارمغان آورد؟ مگر نیست که چند نفری بهائی و بهائی‌زاده که از آن مهلکه جان به در برده‌اند مایه افتخار فرهنگ ما شده‌اند. نام بهرام بیضایی برای همیشه در کنار فردوسی و حافظ و مولوی ثبت شده است. انگشت‌شمارند کسانی که به اندازه احسان یارشاطر به فرهنگ ایران

خدمت کرده باشند. امین‌الله حسین تنها ایرانی است که نامش در فهرست بزرگ‌ترین موسیقی‌دان‌های کلاسیک غرب ثبت شده است. در تورنتو، شهری که من در آن زندگی می‌کنم، به‌سختی بتوان اهل هنری یافت، ایرانی یا غیر ایرانی، که سهیل پارسا را نشناسد و پیام اخوان باعث سرفرازی جامعه ایرانی کانا‌داست. اما ماندگان از دانشگاه تنها محدود به بهائیان نمی‌شوند. اگر سری به فهرست اعدام‌شده‌های دهه شصت بزنیم می‌بینیم بخش بسیار بزرگی از آنان را دختران و پسران جوانی تشکیل می‌دهند که تا دیروز دستگیری‌شان سر کلاس‌های دانشگاه یا دبیرستان نشسته بودند. نام چندین نفر از آنان بین فهرست اعدام‌شدگان و فهرست شاگرد اول‌های کنکور مشترک است. آنها اگر مانده بودند امروز به‌جای طولانی‌تر کردن فهرست جان‌باختگان، شمار بزرگان علم و هنرمان را بیشتر می‌کردند. اگر شما فقط ایرانیان دور و نزدیک به خودتان را نگاه کنید از تعداد کسانی که از آن اعدام‌ها جان به‌در برده‌اند و امروز بخشی از جامعه دانشگاهیان و هنرمندان و اعضای سرشناس هستند شگفت‌زده خواهید شد. فهرست آنها که کشورمان از توانایی‌های‌شان محروم شده است، اما، هنوز طولانی‌تر از این‌هاست. به این فهرست، یهودیان، سنی‌ها، زرتشتی‌ها، مسیحیان، ارمنی‌ها، آسوری‌ها، عرب‌ها، بلوچ‌ها، و اقلیت‌های دیگر را بیفزایید که حتی اگر به دانشگاه هم رفته باشند نتوانسته‌اند در آن جایگاه مناسب قرار بگیرند که سهم‌شان به جامعه را ادا کنند. حالا این دایره را باز گسترده‌تر کنید تا نیمی از جمعیت ایران را شامل شود

که زنان باشند. آنها که هرچقدر هم که صلاحیت داشته باشند نمی‌توانند رئیس‌جمهور یا قاضی یا رئیس دانشگاه یا مجتهد شوند. و اگر چه حضورشان در دانشگاه‌ها محسوس‌تر از مردان است، در محیط‌های کاری، علمی، سیاسی، و نهادهای برنامه‌ریزی ضروری به‌مراتب کمترند. با این حال معدودی از آنها که فرصتی پیدا کرده‌اند توانایی‌های بالایی از خود نشان داده‌اند. تنها جایزه نوبل را یک زن به ایران آورد. معتبرترین جایزه ریاضی را یک زن ایرانی به دست آورد و مهم‌تر این‌که او اولین زن در تاریخ بود که به این جایزه دست می‌یافت. سرمداران اصلی تغییرهای اجتماعی در ایران امروز چند زن هستند. آیا اگر شیرین عبادی رئیس قوه قضاییه باشد قانونمداری در ایران شرایطی بدتر از اینی که دارد خواهد داشت؟ آیا مریم میرزاخانی نمی‌توانست در مقام وزیر علوم شرایط علمی دانشگاه‌های ایران را بهتر از اینی بکند که هست؟ آیا اگر نسرين ستوده و نرگس محمدی رئیس‌جمهور یا وزیر امور خارجه بودند رابطه ایران با جهان بهتر از اینی نبود که امروز هست؟

مشکل نظام‌های مردم‌کش تنها این نیست که بیگانه‌هایی را بر سر دار می‌کنند. بزرگ‌ترین جنایت آنان این است که بهترین سرمایه‌های بشری را نابود می‌کنند. سرمایه‌هایی که نبودشان بشریت را سال‌ها یا شاید قرن‌ها از پیشرفت باز می‌دارد. خیام اگر قرار بود به‌دلیل کفرگویی بر سر دار برود بشریت می‌بایست چندین قرن صبر می‌کرد تا پاسکال همان جدول اعداد اول را کشف **دنباله مطلب در صفحه ۵۰** کند.

انیشتن اگر نبود!

شهرام تابع محمدی

انیشتن یهودی‌زاده بود. اگر او نیز مانند چند میلیون یهودی دیگر در کوره‌های آدم‌سوزی از بین رفته بود، فکرش را بکنید، بشریت امروز به دور از بسیاری دستاوردهای او کجا ایستاده بود!

در سفری به آمریکا، انیشتن تصمیم گرفت به اروپا باز نگردهد. این تصمیم، لحظه‌ای نبود. پیش‌تر، او عادت به شرارت را در جامعه‌ای که داشت یاد می‌گرفت چگونه از فاشیسم لذت ببرد تجربه کرده بود. حتی زمانی که جایزه نوبل را دریافت کرد و نسبت خاص و عام را مطرح کرد و سرش به نقد کوانتوم مکانیک گرم بود باز باید حواسش را جمع می‌کرد و شب‌ها دیر به خانه باز نمی‌گشت و از خیابان‌های خلوت و تاریک پرهیز می‌کرد. نقش انیشتن در پیشرفت‌های بشری تنها به حوزه دانش محدود نمی‌شود. تأثیر او بر فلسفه، باورهای دینی، سیاست، و هنر انکارناپذیر است. بشریت و انیشتن بسیار خوش‌شانس بودند که او در آن سفر تصمیم گرفت در آمریکا بماند.

اما بیایید به این موضوع از زاویه‌ای دیگر نگاه کنیم. آیا می‌توان با اطمینان گفت که در بین آن چند میلیونی که سوزانده شدند هیچ زن یا مرد گمنامی وجود نداشت که اگر شانسی می‌آورد و از آن مهلکه جان سالم به در می‌برد انیشتنی دیگر می‌شد؟ فکرش را بکنید، آیا این احتمال وجود ندارد که در میان آن سوخته‌ها خاکستر کسی باشد که اگر زنده می‌ماند ممکن بود شیوه‌ای عملی‌تر و ارزان‌تر از آن‌چه امروز می‌شناسیم برای شیرین کردن آب دریا اختراع کند و مشکلی به‌نام بی‌آبی را برای همیشه از

گروه همایش دوستان

هموطنان عزیز، گروهی از همراهان شما به نام «گروه همایش دوستان» چهارشنبه هر هفته از ساعت ۷ الی ۹ عصر در محل **Scientology Building** در شهر مانتین ویو گرد هم می‌آیند. «همایش دوستان» کانونی است برای ایجاد دوستی و همبازی بین هموطنان ایرانی مقیم شمال کالیفرنیا. این کانون غیر انتفاعی کاملاً «غیر سیاسی» و «غیر مذهبی» می‌باشد و به هیچ گروهی وابستگی ندارد.

برای گرفتن اطلاعات بیشتر لطفاً با

شماره تلفن ۲۶۲۷-۸۵۷ (۴۰۸) تماس حاصل فرمایید.

1080 Linda Vista Ave., Mountain View, CA

استدلال‌های درست می‌توانند از تندروری جلوگیری کنند

والتر سینوت-آرمسترانگ - برگردان: فرهاد نیک‌اندیش



آن آتواتر و سی. پی. ایس

دو به آن اهمیت می‌دادند، فرزندانشان و کاستن از مشکلات ناشی از فقر است. با طرح پرسش‌های درست به شیوه‌ای درست، در بیشتر اوقات می‌توانیم به ارزش‌های مشترک پی‌بریم یا دست‌کم از بدفهمی طرف مقابل جلوگیری کنیم. سوم، بهتر است صبور باشیم. فیلسوفان ماه‌ها در مورد یک مسئله درس می‌دهند. به همین شکل، آتواتر و ایس ده روز را به بحث و تبادل نظر گذراندند تا در نهایت به درکی متقابل از یکدیگر دست یابند. آنها همچنین از دیگر اعضای جوامع خود خواستند تا هر قدر که می‌خواهند صحبت کنند، همان‌گونه که معلمان خوب دیدگاه‌های متضاد را مطرح و دانش‌آموزان را وارد بحث می‌کنند. امروز نیاز داریم که آرام باشیم، دیدگاه‌های مخالف را پس‌نزنیم، یا بحث را نیمه‌تمام نگذاریم، جواب متقابل ندهیم و مخالفانمان را با اعتراض و فریاد تحقیر نکنیم.

چهارم، باید استدلال بیاوریم. فیلسوفان به‌طور معمول می‌دانند که برای ادعاهایشان به استدلال وابسته‌اند. به همین شکل، آتواتر و ایس صرفاً خواسته‌هایشان را اعلام نکردند. آنها برای توضیح علت مخالفت خود به نیازهای اساسی فرزندان و جوامع‌شان اشاره کردند. در مسائل بحث‌برانگیز، وضعیت هیچ‌کدام از طرفین آن‌قدر آشکار نیست که بخواهند از ارائه دلایل فرار کنند، و در نتیجه باید به استدلال بپردازند. هیچ‌کدام از این مراحل سریع و ساده اتفاق نمی‌افتد، اما کتاب‌ها و دوره‌های آنلاینی در مورد ارائه استدلال، به ویژه در فلسفه، وجود دارد که به ما یاد می‌دهد چطور استدلال کنیم و به استدلال متکی باشیم. همچنین می‌توانیم این مراحل را در زندگی روزمره‌مان پیاده کنیم: با نزدیک شدن به افراد، پرسش کردن، صبور بودن و استدلال آوردن.

مواردی نشان می‌دهد که گاهی دشمنان قسم‌خورده می‌توانند دوستان نزدیکی شوند و برای جوامع خود فواید بسیاری کسب کنند.

چرا امروز لیبرال‌ها و محافظه‌کارها چنین کاری نمی‌کنند؟ مسلمانان تندرورهای همه جناح‌های سیاسی در میان هم‌فکران و محدوده امن خود پنهان می‌شوند. آنها هیچ وقت حرف‌های طرف مقابل را گوش نمی‌کنند. وقتی هم که خود را نمایان می‌کنند، سطح حرف‌هایشان در اینترنت بسیار پایین است. صحبت‌ها به شعار، تهمت و شوخی ختم می‌شود. اگر هم به خود زحمت بدهند که استدلال بیاورند، دلایل و برهین‌شان صرفاً توجیه‌کننده همان چیزی است که با اهدافشان مطابقت دارد و تنها منافع نزدیکان خودشان را در نظر می‌گیرند.

به کارگیری استدلال‌های نادرست انکارناپذیر است اما اجتناب‌ناپذیر نیست. نمونه‌های نادر و در عین حال ارزشمندی مثل آتواتر و ایس نشان می‌دهند که چطور می‌توان از فلسفه برای کاستن از تضادهای سیاسی استفاده کرد.

اولین قدم، نزدیک شدن است. فیلسوف‌ها به کنفرانس می‌روند تا منتقدانی پیدا کنند که بتوانند به آنها در ارتقاء نظریه‌هایشان کمک کنند. به شکلی مشابه، آتواتر و ایس با یکدیگر دیدار کردند تا بفهمند چطور در کنار هم و با هم کار کنند. همه ما باید اهمیت به‌دقت گوش کردن به مخالفان را بیاموزیم. همچنین باید سختی گفتگو با مخالفان را به جان بخریم، حتی اگر به معنای بیرون رفتن از محدوده امن خود یا دل‌کندن از وب‌سایت‌های محبوبمان باشد.

دوم، باید سؤال بپرسیم: از زمان سقراط، فیلسوفان بیشتر به خاطر سؤال‌هایشان شناخته شده‌اند تا پاسخ‌هایشان. و اگر آتواتر و ایس از یکدیگر سؤال نپرسیده بودند، هرگز متوجه نمی‌شدند که آنچه هر

بسیاری از دوستان خوبم فکر می‌کنند که بعضی از باورهای درونی و عمیق من در مورد مسائل مهم، مشخصاً نادرست یا حتی بی‌معنا هستند. گاهی، آنها این حرف‌ها را جلوی رویم می‌زنند. با این حال، چطور هنوز می‌توانیم دوست باشیم؟ بخشی از آن به این علت است که من و دوستانم فیلسوف هستیم، و فیلسوفان یاد می‌گیرند که با مسائل به طور منطقی کنار بیایند. علاوه بر این، من توضیح می‌دهم و استدلال‌هایی برای ادعاهایم مطرح می‌کنم، و آنها صبورانه گوش می‌کنند و با استدلال‌هایی از طرف خودشان در مخالفت با استدلال‌های من و خودشان، پاسخ می‌دهند. با تبادل دلایل و برهین در قالب بحث، به طرف مقابل احترام می‌گذاریم و یکدیگر را بهتر می‌فهمیم. فیلسوف‌ها عجیب‌وغریبانند، و این شکل از مخالفت مدنی در میان افراد معمولی ناممکن به نظر می‌رسد، اما بعضی از داستان‌ها امیدواران می‌کنند و نشان می‌دهند که چطور باید بر موانع سخت فائق آییم.

و با عصبانیت آنجا را ترک کند. اما این کار را نکرد. در عوض، به صحبت‌های ایس گوش کرد و پاسخ داد که او هم می‌خواهد فرزندان ایس- و همین‌طور فرزندان خودش- تحصیلات خوبی داشته باشند. سپس ایس از آتواتر پرسید چرا این‌قدر سخت تلاش می‌کند تا شرایط سیاه‌پوستان را بهبود ببخشد، و او جواب داد که می‌خواهد دوستانش خانه و شرایط زندگی بهتری داشته باشند. او برای دوستان ایس هم چنین خواسته‌ای داشت.

وقتی هر کدام به دلایل دیگری گوش کردند، متوجه شدند که هر دو ارزش‌های بنیادین مشابهی را ارج می‌نهند. هر دو به فرزندانشان عشق می‌ورزند و خواستار زندگی شرافتمندانه‌ای برای جوامع خود هستند. ایس بعدها گفت: «فکر می‌کردم که آن آتواتر بدجنس‌ترین زن سیاه‌پوستی باشد که تا به حال در زندگی‌ام دیده‌ام. اما خوب، من و او یک روز کنار هم نشستیم و برای یکی دو ساعت با هم حرف زدیم. او سعی می‌کرد به آدم‌های مشابه خودش کمک کند، مثل من که می‌خواستم به آدم‌های مثل خودم کمک کنم.» پس از پی بردن به دغدغه‌های مشترکشان، آنها توانستند مدارس دوره‌ها را در صلح و آرامش ادغام کنند و در انجام کار خود موفق شوند.

هیچ یک از این‌ها سریع و آسان اتفاق نیفتاد. بحث‌های داغ جلسات‌شان ده روز به طول انجامید. اگر کارفرماهایشان به آنها این چند روز طولانی را مرخصی، با حقوق، نمی‌دادند (از جمله دانشگاه دوک، جایی که ایس در آن کار می‌کرد)، نمی‌توانستند کار خود را ترک کنند. آنها افرادی استثنایی بودند و انگیزه‌های قوی برای کار در کنار هم و همچنین فضایی شخصی مثل هوش و صبر داشتند. چنین

یکی از نمونه‌های مشهور، داستان آن آتواتر و سی. پی. ایس در شهر محل زندگی‌ام دورهام، واقع در ایالت کارولینای شمالی، رخ داد که در کتاب بهترین دشمنان (۱۹۹۶)، اثر اشا گری دیویدسون به آن پرداخته شده و قرار است فیلمی هم بر اساس آن بسازند. آتواتر مادری دست‌تنها، فقیر و سیاه‌پوست بود که مهدکودکی را اداره می‌کرد و می‌خواست وضعیت محله سیاه‌پوستان را بهبود بخشد. ایس، پدري سفیدپوست و به اندازه آتواتر کم‌بضاعت بود و به عضویت در سازمان نژادپرستانه کو کلاکس کلان افتخار می‌کرد. آنها حتی نمی‌توانستند در کنار هم قرار بگیرند. یک بار ایس با خودش تفنگ و چند قلمچاق به محل اجتماعات شهر در محله سیاه‌پوستان برد. آتواتر هم یک بار با چاقو به سمت ایس هجوم برده بود اما دوستانش جلوی او را گرفتند.

به رغم نفرت متقابل این دو نفر، وقتی دیوان اداری به شهر دورهام دستور داد که مدارس عمومی را ادغام کنند، آتواتر و ایس مجبور شدند که میزگرد مشترکی در مورد چگونگی ادغام مدارس برپا کنند. سلسله‌بحث‌هایی که ده روز، و روزی هشت ساعت، طول کشید، در ژوئیه ۱۹۷۱. آنها برای برنامه‌ریزی در مورد این آزمون سخت، با یکدیگر ملاقات کردند، سؤال پرسیدند، با دلیل و برهان حرف زدند، و به صحبت‌های یکدیگر گوش کردند. آتواتر از ایس پرسید چرا مخالف ادغام است. او جواب داد که می‌خواهد فرزندانش تحصیلات خوبی را پشت سر بگذارند اما ادغام مدارس، موقعیت تحصیلی آنها را به خطر می‌اندازد. آتواتر احتمالاً وسوسه شده بود که سرش داد بزند، او را نژادپرست بنامد



ازدواج سفید: انتخاب مدرن در بستر سنت

غزل صدر

حدود دوازده سال پیش، میان مخالفت دو خانواده، در ایران ازدواج کردم. آن وقت ها حدود بیست و هشت، نه سالم بود. منطقاً در آن سن باید می توانسته ام برای خودم و زندگی ام تصمیم بگیرم اما گاهی منطق انسانی حتی در بدیهی ترین شکلش با واقعیت موجود نمی خواند. اگر به خواست من بود ترجیح می دادم با کسی که بعدها شوهرم شد، نه ازدواج، که زندگی مشترک بدون عقد رسمی را تجربه کنم. برایم حالا در چهل سالگی البته قابل درک است که خانواده ای معلم و معلم زاده و فرهنگی من، آن هم چند سال پیش، نتوانند ازدواج سفید را برتابند. هرچند برایم قابل درک هم نبوده و شاید نخواهد بود، که چرا مقاومتی یک جا تمام شد و رفتم دفتر



ازدواج و طلاق (هر دوی هم یک جا) و چندین برگه را امضا کردم و به قانونی تن دادم که برای من، به عنوان یک انسان مستقل دارای درک و شعور، حق چندانی قائل نبود. مراسم ازدواج خیلی ساده برگزار شد. در دفتر عقد به مدیریت حاج آقای که به شیرینی خامه ای بسیار علاقه داشت. عبایی قهوه ای رنگ تنش بود و به منشی میان سالش که پیدا بود بسیار گرسنه است، دستورات پی در پی می داد. منشی از جعبه شیرینی، تکه ای پر خامه برمی داشت و به اتاق مجاور می رفت و باز می آمد. در آن اتاق هم عقد دیگری در جریان بود. حاج آقا ما را به مکانی شبیه محراب هدایت کرد که از دیوارها و سقفش انگورهای زرد و سرخ پلاستیکی آویخته بودند. با مهربانی ساختگی به من گفت حجابت شل است دخترم، و یک شیرینی از جعبه برداشت و خواندن سطرهای مندرج در دفترچه زرشکی رنگ ازدواج

خامه شیرینی ها می ریختم و می رفتم به گزینه ازدواج سفید فکر کنم. چرا؟ چون قوانینی که حاج آقا در فواصل جویدن و بلع شیرینی های خامه ای از رو خواند، هرگز به مصلحت من نبود. در تک تک آن جمله ها که به خط نستعلیق ناشیانه ای با کیفیتی ابتدایی چاپ شده بودند، بارقه های درجه دوم بودن من آشکار بود. من در آن سند که هنوز گاهی ورقش می زنم و امضای مردان حاضر در مراسم عقد پای بندهایش را تماشا می کنم موجودی تصور شده ام که کسان دیگری می توانند برایش از تعیین جای زندگی گرفته تا حق کار و تحصیل تصمیم بگیرند. اگر مادرم هم اجازه داشت دست کم به عنوان کسی که مرا به دنیا آورده و بزرگم کرده، بندی از آن سند را امضا کند، درد قصه کم تر بود اما مادرم حتی در نام خانوادگی من هم نشانی ندارد چه رسد به این که پای بندی از سند ازدواج دخترش را امضا کند. به



طریزی نمادین، فقدان امضایش در آن سند، نماد فقدانش در ساحت حقوق هم هست. نه فقط او، که هر زنی که در ایران زندگی می کند. آمارها حاکی است ازدواج سفید در شهرهای بزرگ ایران رو به گسترش است. زنان و مردان زیادی از عرف و سنت و افتادن در حصار ازدواج رسمی می گریزند. من هم اگر انگورها را از آن دیوارها می کندم و سند عقد مذهبی و رسمی را قیچی می کردم و می رفتم پی ازدواج سفید، ممکن بود چه وضعیتی داشته باشم؟ رواج ازدواج سفید شبیهه اعتراضی خاموش به قوانین نابرابر مذهبی است اما حتی در ازدواج سفید هم مردسالاری حضور دارد. بسیاری از زنان که در این نوع از رابطه اند، آن را

راه ورودی به ازدواج رسمی می بینند، در حالی که مردان غالباً اگر قصد ازدواج رسمی داشته باشند، شریک فعلی خود را به عنوان همسر انتخاب نمی کنند. بکارت هنوز مسأله ای اجتماعی ست و نگرانی از دست دادنش هنوز بسیاری را می آزارد. فرزند حاصل از ازدواج سفید هم مسأله بزرگی است: در بسیاری موارد سقط می شود، و اگر سقط نشده باشد و به دنیا بیاید، به مراکز نگهداری از کودکان بی سرپرست سپرده می شود یا او را سر راه می گذارند. در نگاه رسمی حکومتی، فرزند حاصل از ازدواج سفید، «حرام زاده» است. درخت کهن عرف هنوز یکی از بزرگترین موانع بر سر راه هر کسی ست که بخواهد با ترجیحات شخصی و اراده مبارز، خلاف جهت آب شنا کند. **دنباله مطلب در صفحه ۵۱**

نوشتن بر سنگ قبر به فارسی و انگلیسی

با خط نستعلیق
بدون هزینه

۸۶۲۴-۲۲۱(۴۰۸)

ادامه مطلب یاد بعضی نفرات... از صفحه ۹

سبحان الله همین که این کلمه از دهن من بیرون آمد آقا بنای تشدد و فحاشی گذاشت که اطفال را به مقام انبیا رساندی، پس می گفتند که بابی هستی و سید علی محمد را پیغمبر و صاحب کتاب می دانی، دروغ نگفته اند. حالا که هر یک از این اطفال را عیسای مسیح خواندی پس بر بابی بودن خود اقرار کردی، صراحتاً می گویم که ملاقات با تو حرام است. این بگفت و بلند شد و از مجلس به در رفت.»

بعد از این داستان رشدیه لوازم مدرسه را بین شش معلم تقسیم می کند و از شهر خارج می شود. هنگام رفتن به پدرش می گوید: «مکتب بر هم خورد تا شش مکتب جدید تأسیس شود. نتیجه این شش مکتب پر کردن گوش های مردم است به اصول جدید. انشاء الله پس از پنج شش ماه مراجعت کرده مکتبی بهتر و عالی تر از این دایر می کنیم.» همان طور که قول داده بود پس از شش ماه به تبریز بازگشت. این زمان رئیس السادات مرده بود و زمینه فعالیت مجدد برای رشدیه مساعدتر شده بود. این بار مدرسه ای در محله بازار تأسیس کرد که سرانجام این مدرسه هم مثل مدرسه های دیگر تعطیلی بود. وقتی که رشدیه برای ششمین بار مدرسه خود را در محله لیلی آباد تبریز دایر کرد افکار عمومی روشن تر شده بود و کار مخالفان به آسانی سابق نبود. این بار کار مدرسه سه سال ادامه پیدا کرد. اما چندی بعد که غارتگران با بیل و کلنگ درهای مدرسه را کردند رشیدیه با دیدن این وحشی گری ها قاه قاه می خندید. مخم الملک، پیشکار ولیعهد، به رشیدیه گفت: «خانه خراب! مردم به حال تو گریه می کنند، تو می خندی؟» رشیدیه پاسخ داد: «از آن می خندم که این جاهلان نمی دانند که با این اعمال نمی توانند جلو سیل بنیان کن علم را بگیرند. یقین دارم که از هر آجر این مدرسه خود مدرسه دیگری بنا خواهد شد.»

در رمضان ۱۲۱۵ هجری قمری رشیدیه موفق شد اولین دبستان به سبک جدید را در تهران در باغ کرلایی عباسعلی و سپس در جنب پارک متعلق به امین الدوله تأسیس نماید. تأسیس اولین دبستان در تهران باعث شد که تصمیم بگیریم تا نیاز به «کنترل»، نیاز به «تأیید» شدن و نیاز به «قضاوت» کردن را ترک کنیم. این ها سه چیزی هستند که ذهن همواره در حال انجام آنهاست...

یاد بعضی نفرات روشنم می دارد

اعتصام یوسف

حسن رشیدیه

قوتم می بخشد. ره می اندازد

و اجاق کهن سرد سرایم

گرم می آید از گرمی عالی دشان

نام بعضی نفرات

رزق روحم شده است

وقت هر دلتنگی سویشان دارم دست

جروتم می بخشد

روشنم می دارد

ادامه مطلب نشر زیرزمینی... از صفحه ۳۶

علیرضا هم می گوید تنها چیزی که نویسندگان در چاپ زیرزمینی کتاب از دست می دهند توجه رسانه های رسمی و پذیرفته شدن به عنوان نویسنده در جامعه ادبی است. به اعتقاد این نویسنده، انتشار کتاب به صورت زیرزمینی هنوز در جامعه ادبی راهی برای چاپ آثار ادبی نازل به شمار می رود و بر همین اساس اغلب نویسندگان تلاش می کنند در جامعه رسمی ادبی کشور جایی برای خود باز کنند. این در حالی است که همه از سانسور شکوه می کنند اما باز هم برای ماندن در رسانه و محافل تن به سانسور می دهند.

به عقیده فرید، درآمد حاصل از کتاب جز برای معدودی از نویسندگان و مترجمان مشهور و پرکار اغلب آنقدر نیست که بتوان روی آن حساب باز کرد و خیلی از نویسندگان به دنبال کسب سود از اثر خود نیستند اما همچنان به چاپ کتاب به وسیله انتشارات رسمی علاقه دارند. فرید می گوید تا وقتی این چرخه ادامه دارد، دستگاه سانسور وزارت ارشاد هم بدون مشکل به کار خود ادامه می دهد و هراسی از محدودتر کردن فضا نخواهد داشت.

به نظر علیرضا، یکی دیگر از دلایل تلاش نویسندگان، به ویژه نویسندگان جوان یا کمتر شناخته شده، برای انتشار کتاب توسط ناشران رسمی «اعتبار بخشیدن» به کتاب است زیرا به گفته او در چاپ زیرزمینی هیچ نظارتی بر محتوا وجود ندارد اما در نشر رسمی، کیفیت کتاب دست کم از سوی کارشناسان یک انتشارات تأیید شده است. بر همین اساس،

ادامه مطلب انیشتن اگر... از صفحه ۴۷

گالیله اگر قرار بود سوزانده شود، موسی خوارزمی اگر به هر گناه ناکرده شمع آجین می شد، کسی چه می داند بشریت می بایست چند سال یا قرن صبر می کرد تا جایگزینی برای آنها پیدا شود. حالا در خیال کاغذ بزرگی بردارید و روی آن نام هشتاد میلیون ایرانی را بنویسید. بالای کاغذ بنویسید: «فهرست کسانی که ایران برای پیشرفت به آنها نیاز دارد». بعد نیمی از این کاغذ که نام زنان بر آن هست را پاره کنید و دور بریزید. بر آن نیمه دیگر نام هر که را که بهائی است خط بزنید. سنی ها، یهودی ها، مسیحیان، زرتشتی ها، و بی دینان را هم همین طور. نام ارمنی ها، آسوری ها، عرب ها، و بلوچ ها را هم. بعد برگردید به بالای فهرست و این بار هر که را که کمونیست، مجاهد، پادشاهی خواه،

نویسندگان تلاش می کنند که کارهای خود را به وسیله ناشران رسمی منتشر کنند تا بر کیفیت کار خود صحنه بگذارند.

پرورونق اما مهجور

با وجود این، بازار کتاب زیرزمینی در ایران پرورونق است و در این سال ها با پیشرفت فناوری های چاپ و گسترش شبکه های اجتماعی تعداد بیشتری از نویسندگانی که آثارشان در پشت سد سانسور مانده به انتشار زیرزمینی کتاب روی آورده اند. اما این بازار همچنان در مقایسه با بازار رسمی کتاب سهم بسیار کوچکی دارد.

علیرضا می گوید برای رونق بیشتر بازار کتاب زیرزمینی باید نویسندگان شناخته شده هم به این شیوه چاپ کتاب روی بیاورند تا به نوعی به آن اعتبار دهند. لیکن کوتاهی رو لبانش می نشیند و اضافه می کند که شاید راه های مقابله با این هم از قبل توی گنج های وزارت ارشاد موجود است. فرید اما می گوید مهم نیست چه کسی کتابش را به شیوه زیرزمینی منتشر می کند؛ مهم این است که این دریچه در برابر سانسور باز بماند.

در میان صدای ممتد و آهنگین دستگاه های چاپخانه فرید، اولین نسخه های یک کتاب زیرزمینی از زیر چاپ بیرون می آید. هنوز می توان گرمای کاغذی را که از زیر دستگاه بیرون آمده حس کرد. جلدها نیز آن طرف روی هم چیده شده اند. فرید با دست روی آن می زند: «رمان خوبی، تیکه پاره اش کرده بودن» و کاغذهای بیشتری را برای چاپ آماده می کند.

از گلستان سعدی

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگر به زور بازو نان خوردی باری این توانگر گفت درویش را که چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی؟ گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهایی یابی؟ که خردمندان گفته‌اند نان خود خوردن و نشستن به که کمر شمشیر زرین به خدمت بستن.

به دست آهن تفته کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر
عمر گرنامه در این صرف شد
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره به نانی بساز
تا نکنی پشت به خدمت دو تا

یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روز و شب به خدمت سلطان مشغولم و به خیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان. ذوالنون بگریست و گفت: اگر من خدای را عزوجل چنین پرستیدمی که تو سلطان را، از جمله صدیقان بودمی.

گر نبودی امید راحت و رنج
پای درویش بر فلک بودی
ور وزیر از خدا بترسیدی
همچنان کز ملک، ملک بودی

ادامه مطلب ازدواج سفید... از صفحه ۴۹

کرده‌ام و تحت هیچ فشاری اعم از عرفی و مذهبی ناچار به ازدواج نشده‌ام. ممکن هم هست که پس از مدتی متوجه شوم در انتخاب آن آدم اشتباه کرده‌ام. هیچ معلوم نیست.

همین کار را چندین سال پیش، دوست اتریشی‌ام و همسرش کردند. چمدان بستند و بدون عقد مذهبی به خانه مشترک خود رفتند. قانون همه‌چیز را پیش‌بینی کرده است: همه حقوق طرفین، کاملاً مساوی. آن دو با هم دختری دارند که نام خانوادگی مادر و پدرش را با هم دارد. حضانتش مشترک است. هیچکس اجازه ندارد بچه شان را حرام‌زاده بنامد. از لحاظ حقوق اجتماعی با کسانی که ازدواج رسمی کرده‌اند هیچ تفاوتی ندارند. انتخابشان، به هر دلیلی، این بوده است که بدون ازدواج با هم زندگی کنند.

راننده ماشین زمان عجله دارد. باید تصمیمم را بگیرم. هنوز پای پله‌های خانه والدینم ایستاده‌ام. مرددم. جامعه با کسانی مثل من سختگیر است. عرف سختگیر است و مذهب رسمی حکومتی، رسماً این نوع زندگی را ازدواج سیاه نامیده است. پدر و مادرم آن‌سوتر ایستاده‌اند. نگرانند که انتخاب من با فرهنگ خانوادگی در تعارض است. همسایه‌مان ما را می‌پاید. جامعه ما را می‌پاید. از همه بیشتر ممنوعیت. ممنوعیت اختیار بر تن. مرددم.

تصور می‌کنم اگر ازدواج سفید را انتخاب کرده بودم، علاوه بر این که می‌باید با هراس از سنگسار بر اثر رابطه نامشروع زندگی می‌کردم، باید همیشه جوابی هم آماده در جیب دامنم می‌داشتم تا اگر همسایه فضول می‌کوشید از چند و چون رابطه سر دربی‌آورد، پاسخی در خور تحویلش دهم.

دوگانگی زیست: بیماری اپیدمیکی که بسیاری از ما را درگیر خود کرده است. مناسبات متناقض اجتماعی و فردی و خانوادگی ما را دچار دوگانگی کرده است. انسان‌ها در خانه و اداره و خیابان آدم واحدی نیستند. ممنوعیت‌های گسترده اجتماعی و نبود آزادی‌های فردی سبب شده است ماسک‌های متعدد بر چهره آدم‌ها باشد. زن سکولار برابری‌طلبی که ازدواج سفید را به عنوان شیوه زندگی‌اش برمی‌گزیند باید خودش را آماده مبارزه با قوانین عرفی و شرعی کند که اساساً قبولشان ندارد. از پدر و مادر گرفته تا همسایه و همکار، پاسخگوی همه باید باشد. همگان از نبود آزادی در شکوه‌اند و در عین حال آزادانه زیستن را برای دیگری ممکن نمی‌دانند.

آرزوی محال که محال نیست. راننده ماشین زمان صدایم کرده و می‌گوید فرصت دارم به روزی در حدود دوازده سال پیش بازگردم. چمدانم را بسته‌ام. دارم خانه والدینم را ترک می‌کنم. حس استقلال دارم. آدم را خودم انتخاب

ادامه مطلب نگاهی به رنگ... از صفحه ۳۳

رنگ‌های متنوع لاک ناخن یا آرایش‌های تند و غلیظ، یا دیدن موهایی با رنگ‌های متنوع - از قرمز و بنفش گرفته تا زرد و آبی دیگر عجیب نیست. شاید فضای محدود رنگی، عده‌ای را به استفاده از رنگ بیشتر روی پوست بدنشان سوق داده باشد. دلیل استفاده از رنگ‌های آرایشی هرچه باشد، بعد رنگی تازه‌ای در شهر شکل داده است. در بیشتر جاهایی که تعدادی از زنان حضور داشته باشند، مثل محل کار یا دانشگاه، می‌توان کسانی را پیدا کرد که خود را با رنگ‌های مختلف آراسته‌اند.

تغییر نوع آرایش در فضاهایی مانند دانشگاه، هرچند با برخورد حراست و حتی تهدید به «انضباطی شدن» دانشجویها همراه است، با این حال دانشجویها اهمیت زیادی به این برخوردها و تهدیدها نمی‌دهند و راه خودشان را می‌روند.

با خودم فکر می‌کنم آیا دخترهای جوان این روزها شجاع‌تر از دختران دو سه دهه پیش هستند؟ آیا نسلی که در دهه‌های شصت و هفتاد محدودیت‌ها و ممنوعیت‌ها را پذیرفت و حاضر شد به اجبار جامعه سیاه‌پوش شود، چاره‌ای جز فرمان بردن نداشت؟ آیا تن دادن به خواسته دیگران در انتخاب رنگ لباس و حقوق اولیه‌ای مثل این، به گسترش دورویی یا فساد در جامعه منجر شده؟ به این سؤال‌ها فکر می‌کنم و ده‌ها جوابی که می‌شود به آن داد. اما هیچ‌کدام از جواب‌ها خودم را راضی نمی‌کند. شاید نگاه کردن به گذشته و روبه‌رو شدن با خودم، اجازه نمی‌دهد از زیر بار مسئولیتی که دارم شانه خالی کنم.

ادامه مطلب استدلال‌های درست... از صفحه ۴۸

بیاموزیم. اول این که نباید از تلاش برای گفتگو با تندرورها ناامید شویم، مثل مورد آتواتر و ایس، هرچند کار بسیار سختی است. دوم این که ساده‌تر است که با میانه‌روها صحبت کنیم، پس منطقی است که ابتدا با آنها وارد گفتگو شویم. تمرین با مخاطب وسیع‌النظرتر به ما کمک کند که استدلال‌ها و مهارت ارائه استدلال‌ها را بهبود بخشیم. این درس‌ها به ما اجازه می‌دهند که وظیفه خود مبنی بر کاهش تضاد را، که از رشد جوامع و زندگی‌مان جلوگیری می‌کند، به خوبی انجام دهیم.

برای او هم این شأن خانوادگی و آبروداری از هر چیزی مهم‌تر است. در یکی از ایستگاه‌های خیابان پیروزی از مترو پیاده می‌شوند و ادامه حرف‌هایشان را می‌برند تا با هم همدردی کنند.

می‌توان درک کرد کار دختران و زنانی که ساکن این محدوده‌ها هستند و می‌خواهند از رنگ‌های شاد استفاده کنند سخت‌تر باشد. دخترانی که پیش از همه باید راهی برای عبور از ممنوعیت‌های خانواده پیدا کنند و بعد وارد خیابان شوند. سنت‌شکنانی که اغلب در انبوهی دیگران گم می‌شوند و به چشم نمی‌آیند.

رنگ‌هایی غیر از مانتو و روسری

تا چند سال پیش اگر زنی می‌خواست از میان رنگ مشکی و رنگ‌های تیره اطراف روزنی باز کند، غیر از پوشیدن مانتو و روسری رنگی کار دیگری نمی‌کرد. تازه همین کار ساده هم نیاز به حداقلی جرئت و شهامت داشت. اما این روزها فضای شهر تغییر کرده و غیر از لباس، می‌توان راه‌های دیگری برای نشان دادن رنگ پیدا کرد. یکی طیف رنگی گسترده لاک‌های ناخن است که نسبت به چند سال پیش تغییری چشمگیر کرده، دیگری رنگ‌های متنوع آرایش یا رنگ‌های متنوع مو، که رنگ چهره‌ها را تغییر داده.

در دهه شصت و اوایل دهه هفتاد، یعنی دوران جنگ و چند سالی بعد از آن، لاک زدن و آرایش کردن کار دور از ذهنی بود و کمتر زنی با چنین رنگ و لعابی از خانه بیرون می‌رفت. آن اقلیتی که حاضر نشده بودند با جماعت هم‌رنگ شوند، انگشت‌نما بودند. این روزها اما دیدن

با وجود این، با همه نمی‌توان به چنین وضعیتی دست یافت. گاهی حتی برای بهترین استدلال‌ها گوش شنوایی نیست. اما نباید فوراً نتیجه‌گیری کنیم که استدلال‌ها همیشه شکست می‌خورند. میانه‌روها معمولاً در هر دو سمت بحث به استدلال‌های دو طرف گوش می‌کنند. افراد بسیار نادری هم وجود دارند که تصدیق می‌کنند آنها هم (مثل بیشتر ما) به درستی نمی‌دانند در مورد مسائل پیچیده‌ی اخلاقی و سیاسی چه موضعی اتخاذ کنند. از این صحبت‌ها می‌توانیم دو درس

هیچوقت بابت "عشق"‌هایی که نثار دیگران کرده اید و بعدها به این نتیجه رسیده اید که ذره ای برای "عشق" شما ارزشی قائل نبوده اند، افسوس نخورید. شما آن چیزی را که باید ببخشید، ببخشیدید، و چه چیزی زیباتر از "عشق".

ادامه مطلب مشقی تازه در... از صفحه ۱۹

شاعر روسیه خواهم شد. من در شهری حومه آدسا در خانه ویلایی به دنیا آمدم. این خانه کوچک یا بهتر است بگویم کلبه در انتهای باریک راهی بنا شده بود.

در پانزده سالگی که در لوسه روف زندگی می کردم، روزی از این کلبه رد شدیم. مامان پیشنهاد کرد توقف کنیم و نگاهی به کلبه که از زمانی که ترکش کرده بودیم و آن را ندیده بودیم ببیندیم. در آستانه در کلبه به مادرم گفتم: «روزی یک تابلو برنجی یادبود روی این در نصب خواهد شد.» قصد شوخی بود و نمی خواستم خودنمایی کنم. مادرم اخم هایش را به هم کشید و گفت خدای من، چقدر تو را بد تربیت کرده ام...»

(نقل از مجله بخارا ویژه نامه آنا آخمتووا)

صائب تبریزی شاعر پرشور

صائب یکی از پرشورترین و پرثمرترین شاعران ایران است و شاید بتوان گفت پس از رودکی احتمالاً هیچ شاعر دیگری به اندازه او شعر نسوده است (یک صد و بیست هزار شعر از آثار اوست). صائب در اشعار خویش بلند نظری، نیک اندیشی، مردانگی، اجتناب از هوس بازی و حرص و بسیاری خصوصیات والای انسانی دیگر را مطرح نموده، به طوری که گفته های او به صورت ارسال المثل یا ضرب المثل درآمده است. در عقل و حکمت و فضل سرآمد بزرگ مردان زمان خود بوده و از جمله افتخار سازان تاریخ فرهنگ و ادب ایران به شمار می آید. شاهد این مدعا چند بیت زیر است:

**دست طمع چو پیش کسان می کنی دراز
پل بسته ای که بگذری از آبروی خویش
جوهر نمای جوهر ذاتی خویش باش
خاکش بسر آنکه زنده بنام پدر بود**

بعد این قضیه را به پزشکم گفتم. دستور همه جور آزمایش داد. نهایتاً به من گفت خیالت راحت باشه. مشکلی نداری حتی از من سالمتری. حالا دیگر در تمام این سال های غربی و مهاجری بسیاری از سکوها، نیمکت ها و دیوارک ها، هر وقت از کنار هر کدامشان بگذرم، مرا خوب می شناسند. انگار با صدای بلند صدایم می کنند و می گویند کجا میری؟ بیا بشین. دلمان برایت تنگ شده.

بهرصورت اگر تمام نیمکت ها و سکوها و دیوارک های خیابان ها و پارک های فریامنت خاطرات عسلی یا شوکرانی خود را برای یک نویسنده چیره دست بگویند و او بنویسد و به چاپ برساند، این رمان غوغا خواهد کرد و هر جا بری حرف این رمان خواهد بود. من حاضریم از همین حالا چندین جلد از این رمان را با همین بودجه ضعیفم بخرم، چون من بهتر از هر کسی می دانم توی این رمان بی نظیر چه خبره و چرا شهرتش دنیاگیر می شود.

در روز تولد من

چارلی چاپلین هم بدنیا آمد

آنا آخمتووا، شاعره مشهور روس می گوید که در سال ۱۸۸۹ که سال تولد من است، چارلی چاپلین نیز به دنیا آمد. سونات کرویتسر تولستوی منتشر شد. برج ایفل ساخته شد و هیتلر هم دیده به جهان گشود. در تابستان همان سال فرانسویان صدمین سالگرد به آتش کشیدن قلعه باستیل را جشن گرفتند و در شب تولد من، ۲۲ ژوئن، جشن چله تابستان برگزار می شود. نام مرا به یاد مادربزرگم آنا گذاشتند و مادر او هم آخمتووا، شاهزاده تاتار بود و از نوادگان چنگیزخان. نام ادیوم را از او وام گرفتیم. آن زمان فکر نمی کردم

ادامه مطلب از خاطرات یک... از صفحه ۴۱

نوه داشت. شروع کرد به تعریف، باز هم تکراری. دلم برای تعریف های تکراریش هم تنگ شده بود. چند ساعتی که در منزلش بودیم، خیلی زود گذشت، مثل سی سالی که از عمر من و او سپری شده بود. دیگر وقت رفتن و خداحافظی بود. وقتی متوجه شد قصد رفتن داریم، با یک حرکت مثل کودکان کیفم را برداشت و بغل کرد و گفت: «نه، نمی گذارم بروید. خیلی زود است.» نگاهش کردم، لبخندی زدم و گفتم که «باز هم می آیم.» در چشمم خیره نگریست. هیچ نگفت و کیفم را به من داد. می دانم در دلش گفت: «حتماً سی سال دیگر.»

ادامه مطلب پرانا، نادی... از صفحه ۳۳

نادی آیدا (Ida)

را برای شخص میسرس می سازد. کلاس های هاتا (Hatha) یوگا و یا تکنیک های تنفسی مانند Pranayama یکی از راه های متعادل کردن نادی «آیدا» و نادی «پینگالا» می باشد.

چاکراها

کلمه چاکرا در زبان سانسکریت به معنی (Wheel) یا همان چرخ می باشد. اولین بار کلمه چاکرا بین سال های ۱۵۰۰ تا ۵۰۰ قبل از میلاد مسیح در قدیمی ترین متن به نام وداهای (Vedas) در هند دیده شده است.

وداهای به معنی «دانش»، قدیمی ترین متون هندوئیسم است که در چهار مجموعه مختلف حاوی دستورالعمل های مذهبی، سرودها، اشعار و دعاها وجود داشته اند. چاکرا در آیین هندو به مراکز انرژی در بدن گفته می شود. نه تنها انسان بلکه هر موجود زنده ای از جمله گیاهان دارای این مراکز انرژی می باشند. حدود ۱۱۴ چاکرا در بدن انسان وجود دارد که هفت تای آن به عنوان چاکرای اصلی شناخته شده است. هفت چاکرای اصلی به نام های چاکرای ریشه، چاکرای ساکران، چاکرای قلب، چاکرای گلو، چاکرای چشم سوم و چاکرای تاج سر از ستون فقرات تا تاج سر قرار گرفته اند. هر چاکرا دارای رنگ و فرکانس منحصر به فرد خود می باشد. نیروی حیاتی (prana) از میان مجاری نادی و چاکراها در سراسر بدن جریان می یابد و باز بودن و بالانس بودن آن در سلامتی افراد نقش اساسی و مهمی را ایفا می کنند. در ماه آینده به ادامه مطلب چاکراها و اهمیت آنها پرداخته خواهد شد. با درود بر شما خوانندگان عزیز. سلامت و شاداب باشید.

سلام کردم. با تعجب گفت که «چرا خانم دکتر نیامده و دخترش آمده؟» گفتم: «من را نمی شناسی؟» با صدای بلند از ته دلش خندید. یک شادی بچه گانه ای داشت. من هم خوشحال بودم که موفق شده ام به دیدارش بیایم ولی دلم نمی خواست اینگونه او را ببینم که توان راه رفتن ندارد. بعد از خوش آمد گویی و نوشیدن چای برایم توضیح داد که دو سال پیش در حمام زمین خورده و لگنش دچار شکستگی شده و بعد از این ماجرا دیگر قادر به راه رفتن نیست. متاثر شدم ولی به روی خود نیاوردم. همه بچه هایش ازدواج کرده بودند و تعداد زیادی هم

آیدا کانال سمت چپ بدن که از چاکرای ریشه آغاز شده و به صورت مارپیچی اطراف نادی مرکزی حرکت کرده و در سوراخ بینی در چاکرای چشم سوم (میان دو ابرو/ third eye) پایان یافته است. آیدا از نظر طبیعت، نادی قمری، خنک و تمام مراحل ذهنی و جنبه های زنانه تر شخصیت ما را کنترل می کند. کیفیت ارتعاش آیدا به رنگ سفید نشان داده می شود. نفسی که از سوراخ سمت چپ بینی وارد می شود، درست چپ ستون فقرات حرکت کرده و بر نیم کره راست مغز تاثیر گذاشته و سیستم پاراسمپاتیک را تحریک می کند.

نادی پینگال (Pingal)

پینگال کانال سمت راست بدن که از چاکرای ریشه آغاز شده و به صورت مارپیچی اطراف نادی مرکزی حرکت کرده و در سوراخ راست بینی در چاکرای چشم سوم پایان یافته است. پینگالا از نظر طبیعت، نادی خورشیدی، گرم و تمام مراحل ذهنی و جنبه های مردانه شخصیت ما را کنترل می کند. کیفیت ارتعاش پینگالا به رنگ قرمز نشان داده می شود. نفسی که از سوراخ راست بینی وارد می شود، در سمت راست ستون فقرات حرکت کرده و بر نیم کره سمت چپ مغز تاثیر گذاشته و سیستم سمپاتیک را تحریک می کند.

ایجاد تعادل بین نادی ها

در یوگا برقرار کردن تعادل بین نادی «آیدا» و نادی «پینگالا» از اهمیت خاصی برخوردار است، چرا که متعادل کردن خورشید و ماه و یا پینگال و آیدا باعث بالا رفتن نیروی حیات (prana) و باز شدن سوشومنا یا همان انرژی آگاهی و کندولینی شده و سلامتی جسمی و روحی



پدربزرگم سواد نداشت. وقتی می خواست به مادربزرگم

ابراز احساس کینه می گفت: «چه خبر حاج خانم؟»

من پس از سال ها فهمیدم این یعنی «دوستت دارم»

ادامه مطلب دنیای سینما... از صفحه ۱۶

تصمیم می گیرند صحنه سربریدن امام حسین را به نمایش بگذارند. تاکنون هربار این تعزیه (نمایش) اجرا می شد و به مرحله آخر یا «صحنه آخر» می رسید، مردم با هجومشان به وسط میدان و صحن نمایش، و به دفاع از امام حسین و جلوگیری از عمل شمر، هیچگاه اجازه نمی دادند «صحنه آخر» اجر شود. اما بازیگران نمایش و هیئتی که این تعزیه را هر ساله به اجرا می گذارند تصمیم می گیرند برای نخستین بار و اجرای کامل این مراسم، این صحنه را نیز به تعزیه اضافه کنند.

«محمد قاسم پور» کارگردان فیلم نیز تصمیم می گیرد با بازیگر نقش شمر، مراحل تمرین و اجرای تعزیه را به فیلم در آورد. ابتدا از تمرین در مسجد آغاز می کند. سپس تماشاگر را با بازیگر نقش شمر که کار اصلی اش کارمند یک شرکت بازاریابی است آشنا می کند که به خاطر نقرتی که مردم از شمر دارند مورد تعدی قرار می گیرد. حتی همسرش از دیده شدن با او امتناع می ورزد. اما او نیز مصمم است با اجرای نقش شمر، برای آخرین بار، این صحنه را کاملاً اجرا و بازیگری را برای همیشه کنار بگذارد. با سوژه های بسیاری که در جامعه ایران هست، فیلمسازان ایرانی بندهای محدودیت سوژه ها را از هم گسسته اند و بیننده را با ایده های بکر و تماشایی آشنا می کنند که در تاریخ سینمای ایران سابقه نداشته است.

«صحنه آخر» همانطور که برای نخستین بار می کوشد صحنه سربریدن امام شعیان را به نمایش بگذارد، برای نخستین بار تماشاگر را با بدهای جدیدی از سینمای مستند آشنا می کند که بیشتر در سینمای ایران تجربه نشده بود.

ادامه مطلب روستای اورامان... از صفحه ۲

زمانی شهری بزرگ بوده و مرکزی خاص داشته به همین دلیل از آن به عنوان تخت یا مرکز حکومت ناحیه اورامان یاد می کرده اند. به غیر از وضعیت خاص روستا از نظر معماری، موقعیت چشمه های پرآب، مراسم خاص و آداب و رسوم و وجود مقبره و مسجد پیر شالیار و به ویژه جمعیت و تعداد سکنه قابل توجه آن نشانگر اهمیت منطقه از دوره های گذشته است. پیش از ورود پارچه و کفش های خارجی و سایر منسوجات داخلی بهاستان کردستان، بیشتر پارچه ها و پای افزار مورد نیاز آن ها توسط بافندگان و دوزندگان محلی بافته و ساخته می شده است.

یاکوزای ژاپن بر همه جا حاکم است و قصد دارد نتیجه مسابقه را به نفع بوکسور ژاپنی به پایان برساند. بوکسور آمریکایی در مقابل می خواهد مسابقه بدون هر ترفندی انجام شود ولی ژاپنی ها برای برنده شدن بوکیور خودشان مبلغ کلانی به او پیشنهاد می کنند که او نمی پذیرد. طی رفت و برگشت های مقدماتی میان دو بوکسور، دو کارگردان و فیلمنامه نویس فیلم، نقبی به خاطرات گذشته آنها می زند تا تماشاگر را با آنان و روحیه هر دو آشنا کنند.

مقابل کردن یک ژاپنی و یک آمریکایی بعد از جنگ دوم، در یک مسابقه بوکس، در واقع یک دهن کجی به جنگ است که این دو کشور (و اینجا دو بوکسور به عنوان سمبل آن کشورها) را در برابر هم قرار می دهد. آنچه این دو فیلمساز در انتهای فیلم عرضه می کنند، تهی بودن جنگ و مبارزه بیهوده است که پیامشان به خوبی به بیننده منتقل می شود.

این نخستین فیلم بلند این دو فیلمساز همکار است، اما نشان می دهند به خاطر تجربیات گذشته شان در ساختن میوزیک ویدیوهای حرفه ای برای جاستین بیبر، کوبی... قادرند این داستان را با تکنیک روان و یک دست عرضه کنند. سازنده موسیقی متن فیلم «اندرو کاوشنسکی» (واندرومن، دانکرک) است که به تاثیر صحنه ها به ویژه صحنه های بوکس می افزاید.

صحنه آخر

«صحنه آخر» فیلم مستند کوتاهی است درباره مراسم عاشورا و سربریدن امام حسین به دست شمر توسط گروهی که نقش های تعزیه معروف عاشورا را ایفا می کنند. برای نخستین بار این بازیگران

معماری اورامانات کاملاً با کوهستان انطباق یافته و متکی بر ساخت و ساز با استفاده از سنگ و بصورت خشکه چین است و خانه ها در روستاهای منطقه با توجه به شیب تند دامنه های صخره ای به صورت پلکانی ساخته شده است. خانه ها در اکثر موارد در دو طبقه ساخته شده و براساس معیشت فضاهای خانه ها با یکدیگر متفاوت است و خانه های افراد باغ دار، کشاورز، دامدار کمابیش با هم متفاوت است. در بسیاری از موارد طبقه همکف به محل نگهداری گله و انبار اختصاص دارد. فضای اصلی مسکونی در طبقه بالاتر واقع است و از بخش های مختلفی تشکیل می شود. مردم منطقه معتقدند اورامانات تخت

ادامه مطلب به نام هستی... از صفحه ۳۳

بعدی که کاتالپسی نامیده شده، به معنی حالت انجماد عضلات است که با تلقین هیپنوتیزور بدن سوژه در شرایط استحکام و انجماد قرار می گیرد. در این حالت می توان بدن هیپنوتیزم شده در شرایط انقباض شدید قرار داد و تحمل وضعیت دشوار بدنی را برای او آسان کرد. در این مرحله می توان با تلقین هر عضو از بدن سوژه را بی حس کرد و حتی بعضی اعمال جراحی کوچک و بزرگ را انجام داد بدون مصرف داروی بی حسی و بیهوشی. کارهایی که من در سال های گذشته انجام داده ام از قبیل زایمان طبیعی بدون درد و چهار بار سزارین بدون بیهوشی که فیلم مستند و شرح جزئیات آنها در وسایل ارتباط جمعی به تفصیل بیان و به اطلاع عموم رسیده است.

البته پیشگامان به مرحله ای دیگر از خلسه هیپنوز اشاره کرده اند تحت عنوان لتارژی (Lethargie) یا حالت شبیه به مرگ که در این حالت بدن همانند موم به هر نحو می تواند سازش کند که در شرایط عادی امکان آن نیست. در این حالت هشیاری به حداقل می رسد و ارتباط کلامی با هیپنوتیزم شده قطع می شود و به نظر می رسد که این حالت صرفاً در افراد مبتلا به هیستری بوجود می آید، حتی با دیدن نورهای قوی یا صداهای ناگهانی و همچنین از طریق ورود به خلسه هیپنوتیزمی. پایان

ادامه مطلب بهشتی که گم... از صفحه ۴۲

فرهنگی را رقم زده است و این در حالی است که با نابودی این سبک از معماری در غیاب سازمان های متولی و حمایت آنها از طرح های پژوهشی و بدون توجه به ضرورت تولید اطلاعات و آموزش روستاییان تا چند سال دیگر از این مجموعه روستاها که از معدود نشانه های برج مانده از هماهنگی و همسویی زندگی بشر با طبیعت در قرن حاضر بود، چیزی باقی نخواهد ماند. یادم می آید که روی تابلوی کوچکی در ورودی یکی از روستاها با خط خوش و به زبان فارسی نوشته بودند «به بهشت گمشده اورامانات خوش آمدید».

پوشه عکس ها کپی شده و من با افسوس دست به کار نوشتن گزارش می شوم. می خواهم این طور شروع کنم: ای کاش زندگی مدرن هرگز راهش به خانه خورشید باز نمی شد تا هورامان در تاریک و روشنای جهان گمشدگی ها غرق در سکوت خیال انگیزش تا ابد یک بهشت گمشده باقی می ماند.

دیده شده که بعضی در این حالت از مکان هایی عبور کرده اند که در شرایط بیداری به انجام آن نیستند مانند راه رفتن از روی دیوار و لبه پرتگاه که اگر در چنین حالت شخص را بیدار کنیم مسلم سقوط او حتمی است، زیرا او در شرایط هشیاری خود آگاه نیست و تحت بخش ناخود آگاه روان قرار دارد، حالتی شبیه به هیپنوز. این حالت را شبیه به مرحله عمیق در خلسه هیپنوتیزم می دانند و بعنوان درجه عمیق خلسه هیپنوتیزمی از آن نام می برند، هر چند که تعداد کمی از افراد تحت هیپنوز وارد این مرحله از خواب هیپنوتیزم می شوند و اکثریت افراد آمادگی برای قرار گرفتن در این حالت را ندارند، لذا می توان گفت که سومنابولیست ها آمادگی و استعداد بیشتری برای ورود به خلسه هیپنوتیزمی را دارند و نتیجه گرفت که مشکلات آنها زودتر از دیگران تحت هیپنوتراپی حل می شود.

سوال: حالت کاتالپسی و لتارژی را توضیح دهید؟

پاسخ: کاتالپسی (Catalepsy) اصطلاحاً مرحله دوم از خلسه هیپنوتیزمی است، مرحله اول را اصطلاحاً (Suggestive) ساجستيو به معنی حالت القاء پذیر نامیده اند. حالتی که فرد در ابتدای ورود به خلسه هیپنوتیزمی دارد، اما مرحله

ده سال از اولین سفرم به هورامان گذشته است. یقین دارم که کوه های سرسخت زاگرس همچون هزاران سال پیش درست سر جای شان ایستاده اند اما چیزی هست که زمان به آن رحم نکرده و آن چهره زیبا و همگون روستا و کوهستان است، روستاهایی که تا همین چند سال پیش تنها به واسطه در و پنجره ها از قلب کوهستان قابل تشخیص بودند، امروز چهره شان با نمای کامپوزیت و آجرهای پیش ساخته و سنگ مرمر زخمی شده است و حالا ظهور مفاهیم جدید در زندگی اهالی این سرزمین آنها را از ادامه زندگی به سبک و سیاق گذشتگان شان باز داشته است. اینجا تنها مسئله نوسازی یا بهسازی خانه ها مطرح نیست بلکه مسئله روستاییان سختی کار، زمان و مصالح مقرون به صرفه است و البته خواست زندگی مدرن همچون ضرورتی مداوم که نابودی تدریجی میراث

ادامه مطلب یادها و خاطره ها... از صفحه ۲۸

شعبان جعفری هم در تقریرات خود که به همت خانم هما سرشار به صورت کتابی بسیار خواندنی انتشار یافته و با استقبال در داخل و خارج ایران روبرو شده است، می گوید هنگامی که رفته بودیم آقای کاشانی را که از تبعید برمی گشت از فرودگاه مهرآباد برداشته و به منزلش برسانیم، او داخل ماشین نشسته بود و من هم روی رکاب ایستاده بودم و جمعیت هم در اطراف اتومبیل موج می زدند و من هم مرتب فریاد می زدم که: «کنار بروید که ماشین بتواند راه خود را باز کرده جلو

ادامه مطلب عشق، هوس... از صفحه ۳۷

برسد.» و ادامه داد که: «خب حالا شما می خواهید چکار کنید؟» الیزابتا گفت: «مغزم کار نمی کند. نمی دانم این مشکل را چگونه باید حل کرد. از طرفی اگر دیر بجنبیم، ربکا از دست خواهد رفت و پشت سر آن هم آنتونیو ممکن است دچار جنون شود. به فکر رسید که فریدون را خبر کنیم تا شاید به اینجا بیاید و ربکا با دیدن او، حالش بهتر شود اما میترسم با آمدن فریدون حال آنتونیو بدتر شود. اصلا نمی دانم چکنم.» صوفیا گفت: «متأسفانه منم عاقلم به جایی نمی رسد. کاش هم اکنون سامان اینجا بود تا راه حلی را پیدا می کرد.» الیزابتا پرسید: «سامان کی به خانه میاید؟» صوفیا گفت: «تا دوساعت دیگر نمی آید.» الیزابتا پرسید: «اجازه دارم تا آمدن سامان در اینجا بمانم؟ شاید او راه حلی پیدا کند.» و صوفیا پذیرفت و تا آمدن سامان از الیزابتا با کیک و کاپوچینو پذیرایی کرد.

ادامه مطلب اجازه بده... از صفحه ۳۹

متاهلی بدون اجازه کتبی همسرش حق خروج از کشور را ندارد. اما سرنوشت این طرح با وجود آنهمه سر و صدا هنوز هم در هاله ای از ابهام است. یک بار خبر زدند که این طرح توسط اعضای کمیسیون امنیت ملی رای آورده و در نوبت رسیدگی است اما به نظر می رسد توسط مجلس مسکوت مانده است. این طرح یک راه حل برای خروج موردی برخی زنان مشهور کشور که توسط همسرانشان اجازه حضور در عرصه های علمی و ورزشی را پیدا نمی کردند، بود تا در شرایط اضطرار و بدون اذن همسر بتوانند به مسابقات برسند.»

طرحی که دامن زنان مقیم خارج از ایران را هم می گیرد
ناهدید ساکن کالیفرنیاست و از همسرش جدا شده. او توسط دادگاهی در آمریکا

ادامه مطلب مانوک خدابخشیان... از صفحه ۲۰

این برنامه به حدی جذاب و پرمخاطب بود که دو سال پیاپی جایزه پربیننده ترین برنامه را دریافت کرد. در تیرماه ۱۳۵۷ مانوک خدابخشیان برای ادامه تحصیل در رشته وسایل ارتباط جمعی در دانشگاه مینه سوتا به آمریکا مهاجرت کرد و با وقوع انقلاب در آنجا ماندگار شد. در آمریکا به مخالفت با نظام جمهوری اسلامی پرداخت و با رسانه های مختلفی به عنوان تحلیلگر سیاسی - اجتماعی همکاری کرد. در سال ۱۳۸۷ مصاحبه مانوک خدابخشیان

ادامه مطلب تهران قدیم... از صفحه ۴۵

شب های: دوم، نهم، پانزدهم، هیجدهم، نوزدهم، بیست و سوم، بیست و چهارم، بیست و ششم، بیست و هفتم، بیست و هشتم تعبیرش برعکس و هر چه تعبیرش باشد باید خلاف آن حساب بکنند. شب های: سوم، چهارم، یازدهم، دوازدهم، شانزدهم، تعبیرش صحیح

ادامه مطلب نامه های شگفت انگیز... از صفحه ۵

کسانی که برای تماشا در دادگاه حضور می یابند، بسیار پرهیاهو هستند. در آنجا هیچ نظمی رعایت نمی شود و هر کس که بلندتر سخن بگوید، تقریباً همیشه در دعوی خود توفیق می یابد و هیچکس با عدم حضور در محکمه محکوم نمی گردد. بطوری که طرفی که مرتکب جرم شده است غالباً با مصالحه ای سودمندتر با طرف می سازد و خود را از رفتن به محکمه رها می سازد. قضاوت ها از روی قوانین قرآن تنظیم می گردند. مردی که پولی به وام می دهد، اغلب در معرض خطر از دست دادن پولی که به وام داده است قرار می گیرد. اگر وام گیرنده دارای حسن نیت باشد ولی در پرداخت وام ناتوان باشد، بستانکار او نمی تواند او را نگران سازد، حتی بستانکار مجبور است در دادن مهلت برای پرداخت وام موافقت کند. وقتی که مهلت پرداخت به سر آمد، قاضی یک دهم مبلغی را که حکم طلاق گرفته و بیش از شش سال است جدا از همسر سابقش زندگی می کند. با این همه به مدد قانون گذرانامه از سفر به ایران می ترسد و سالهاست در حسرت دیدار خانواده اش می سوزد. «بعد از اینکه در مراجع قضایی آمریکا طلاق ما به ثبت رسید چندین بار به دفتر حافظ منافع ایران در واشینگتن رفته و درخواست کردم تا طلاقم را مطابق موازین و قوانین ایران تایید و به ثبت برسانند. به آنها گفتم من شش سال است

درباره آن حکم کرده است به عنوان حق خود بر می دارد، بطوری که کسی که ذیحق است مخارج را می پردازد. گرچه ربا در قرآن حرام است، مع هذا هندیان و ارمنیان آن را اعمال می کنند. اگر آنها مثلاً ششصد لیور با مهلت یکساله به وام دهند، حساب سود آن را در یکسال می کنند و حداقل این سود در سال هشت درصد است که قبلاً سود را بر اصل وام می افزودند. اگر بدهکار سوء نیت داشته باشد، این حيله نمی تواند فایده ای داشته باشد، زیرا وی در پایان مهلت پرداخت، می تواند مبلغ به وام گرفته شده را انکار کند و بگوید تمام آن را پرداخت کرده است و یا با قبول پرداخت ششصد لیور به بستانکار سود آن از کیسه طلبکار خواهد رفت، ده اکو هم برای حق قاضی از میان می رود باضافه تمام مخارج دادگستری.

ادامه مطلب نقدی بر اندیشه های... از صفحه ۱۰

برخلاف اندیشه های کسروی، اسلام آغازین یا اسلامی که محمد بنیادگذار آن بوده، به میزان بسیار زیاد، تفاوت چندانی با اسلام رایج امروز، به ویژه با اسلام کنونی در ایران، ندارد. همه مسلمانان جهان و از جمله ملایان ایران بر این باورند که اصول و آموزش های بزرگ اسلام را اجرا می کنند و از راه و روش پیامبر بزرگ آن و جانشینانش پیروی می کنند. اصول دین اسلام، آموزش های اساسی آن، راه و روش زندگانی محمد و امامان نیز چنین گواهی می دهند که اسلام آغازین با اسلام رایج امروز در جهان- به ویژه ایران- تفاوت های بنیادی و اساسی ندارد. تنها تفاوت بزرگ در اسلام محمدی و اسلام کنونی پیدایش مذهب ها، فرقه ها و کیش های پراکنده و گوناگون است.

کسروی در همان کتاب درباره اسلام چنین می گوید: «آن یک دین پاک بت شکن می بوده و این [اسلام کنونی] یک رشته کیش های سراپا بت پرستی و آلودگی است.» برخلاف نوشته های کسروی اسلام دینی «پاک» نبوده و نیست. زیرا از آمیزش دو دین یهودیت و مسیحیت پدید آمده و ستون های آن بر این دو دین استوارند. مسیحیت و یهودیت به شدت به خرافه های گوناگون، پندارهای بی اساس و معجزه های کوبنده عقل و خرد آلوده اند. هر دو دین که از این دیدگاه ناپاک اند نمی توانند سبب پیدایش دینی «پاک» شوند. از سوی دیگر، گرچه اسلام بت های کوچکی را شکست اما سبب پیدایش بت های بزرگی چون «الله» و «خانه کعبه» شد. همان خانه کعبه که «خانه خدا» نامیده شد و در اسلام آغازین نیز مسلمانان پر گرد آن می چرخیدند و چون بتی از سنگ آن را «مقدس» می دانستند.

کسروی در بسیاری از نوشتارهایش اسلام آغازین را می ستاید و بر این باور است که اسلام کنونی «گوهر» خود را از دست داده است. اگر «گوهر» اسلام را قرآن و رفتار بنیادگذار اسلام بدانیم با اندوه بسیار باید گفت که اسلام «گوهر» خود را از دست نداده و خاستگاه بسیاری از رفتارهای مسلمانان امروز از همان «گوهر» پدید آمده است.

گفت و گو درباره قرآن یکی از موردهایی است که در آن کسروی دچار دوگونه گویی شده است. از سویی آن را می ستاید و از سوی دیگر زبان بر خرده گیری و ناباوری می کشاید. برای نمونه، در کتاب «در پیرامون اسلام» می گوید: «قرآن آنان را از بدی ها بیرون آورده، از مردم نادان و بت پرست عربستان مردان پاکدل و جانفشانی هم چون علی و ابوبکر و عمر و عمار و اباد و عبدالله و رواجه و خالد ولید و دیگران پدید آورد.» در همان کتاب می

ادامه مطلب داستان بلقیس... از صفحه ۱۲

گفت آصف (۱) من به اسم اعظمش حاضر آرم پیش تو در یک دمش آصف (خواهر زاده سلیمان) گفت من با تکیه بر قدرت خویش در ماهیت تخت تصرف می کنم و آن را در سبا نابود می کنم و دوباره در زمانی دیگر در برابر تو آن را می سازم.

گرچه عفريت اوستاد سحر بود

لیک ز آصف نه از فن عفريتیان

به این صورت تخت بلقیس با قدرت آصف

در برابر سلیمان و در ملک سلیمان ظاهر

شد نه با فوت و فن جادوان و عفريتان.

پس از آن سلیمان بلقیس را به ملک خویش

دعوت کرد و او را گفت:

خبر بلقیسا بیا باری بین

ملکت شاهان و سلطانان دین

هم تو شاه و هم تو لشکر هم تو تخت

هم تو نیکو بخت باشی هم تو بخت

پس از آن سلیمان مسجد اقصی را به وحی

تو ترک مال و ملک کرد او آنچنان

که به ترک نام و ننگ آن عاشقان

باغ ها و قصرها و آب رود

پیش چشم از عشق گلخن می نمود

غیرت عشق او را به ترک خواهش های

دیگر واداشت و جز روی دوست در چشم

او جلوه ای دیگر جلوه گر نبود.

مر زمرد را نماید گندنا

غیرت عشق این بود معنی لا

(۱) آصف به روایتی خواهر زاده سلیمان بود و

به روایتی می گفتند جبرئیل است.

ادامه مطلب نوشخند و پوزخند... از صفحه ۱۷

پروین هنوز خیلی درددل داشت و من فکر می کردم که چرا بچه ها باید پدر و مادرها را محاکمه کنند. خیلی وقت ها در خیلی از مجالسی که پدر و مادرها با فرزندانشان و نوه هایشان حضور داشته اند دختر یا پسر که ماشاءالله سنی هم از شان گذشته، با وقاحت پدر و مادر را محاکمه می کنند و اهمیتی هم نمی دهند که آنها را تا چه حد ناراحت و غمگین می کنند و با صدای بلند بطوری که همه بشوند خطاب به آنها می گویند: «اگر در بچگی مرا وادار می کردید ورزش کنم حالا چاق نمی شدم»، «اگر موقعی که استخر می رفتم کرم ضدآفتاب برآیم مصرف می کردید

کمتر از تسلیم در برابر آفریننده خوشنود نمی شود. مگر نه این که «اسلام» به معنای تسلیم شدن به خواست خداست؟ مگر نه این که در قرآن، خدا خود را به صفت هایی چون جبار، قهار و مکار آراسته است؟

با این که کسروی اسلام آغازین را می ستاید و بر این باور است که «گوهر اسلام» دچار تباهی و دگرگونی شده است اما در کتاب «در پیرامون اسلام» می گوید: «از خود دین است که چه درباره خدا و جهان آینده و چه در زمینه زندگانی و بهره مندی از خرسندی و آسایش آموزاک های (آموزش های) پوچ و بی ارجی را در بر می دارد.» در همان کتاب می افزاید: «از خود دین است که پر از گمراهی ها و نادانی ها گردیده و مغزهای پیروان خود را با باورهای پست و بی پا پر می گرداند.» گرچه کسروی به دلیل دوراندیشی، از خرده گیری از اسلام آغازین یا «گوهر

اسلام» خودداری کرده اما بر این باور است که اسلام بعدها دچار گمراهی ها و نادانی ها شده است. اما پژوهشگران اسلام در چند قرن گذشته ثابت کرده اند که اسلام از همان آغاز سرشار از گمراهی ها و نادانی ها بوده است.

نتیجه بزرگی که کسروی به آن دست می یابد همان است که در «در پیرامون اسلام» می نویسد: «اسلام گوهر خود را از دست داده و آنگاه زمانش گذشته است.» از دیدگاه کسروی این تنها دین اسلام نیست که باید دگرگون شود بلکه دین هایی که خاستگاه اسلام بوده اند- یهودیت و مسیحیگری- نیز باید برچیده شوند و به جای آنها پدیده ای به نام «پاکدینی» بنیادگذاری شود. در همان کتاب در این مورد چنین اظهار نظر می کند: «چه این دستگاه اسلام نام و چه مسیحیگری و چه دیگر دین ها، امروز زبان بسیار بزرگی را به جهان می دارند.»

جناب آقای مدیر کل!

ما از شیراز فرستاده بودند سمنان. زمان نخست وزیری آقای بازرگان بود. همین آقای نور علی تابنده قطب سلسله درویشان نعمت الهی، که امروز به داغ و درفش ملایان گرفتار است و یارانش در زندان ها می پوسند، معاون اداری آقای ناصر میناچی وزیر فرهنگ و ارشاد ملی بود و ما را از شیراز به تهران خواست و با مهر بانی پدرا نه ای یک ورق کاغذ جلویمان گذاشت و گفت: «انتخاب کن!» با خودمان گفتیم:

سگی به بامی جسته

کاغذ را نگاه کردیم دیدیم نوشته است: سمنان - چهار محال بختیاری! گفتیم: «منظورتان را نمی فهمیم قربان!» گفت: «باید بروی رییس اداره یکی از آنها بشوی!» با حیرت گفتیم: «رییس؟ آن هم در چنین اوضاع احوالی که سنگ را بسته و سگ را گشوده اند؟ ظل عالی لایزال. قربان آن شکل ماه تان بشویم ما! ما گندم خوردیم از بهشت بیرون مان کردند.» گفت: «اگر آدم های سالم و تحصیل کرده ای چون شما گوشه گیری کنند و از قبول مسئولیت بگریزند همین فردا پس فرداست که لشکر اوباشان و اراذل و دلالان و نابکاران بر سرنوشت مملکت مان حاکم شوند!»

میخواستیم بگوییم اگر بلال بمیرد مگر اذانگو ققط می شود؟ اما و آگری کردیم و هزار بهانه تراشیدیم که: «آخر قربان! این آقایان تازه به دوران رسیدگان عینهو هندوانه ابو جهل می مانند، هر چه آب شان بدهی کوچکت می شوند. مرا با اینها چیکار؟ مگر می شود با چنین خانزیری به یک جوال رفت؟ از آن گذشته ما نه از مسلمانی چیزی می دانیم و نه در تمامی عمرمان روزه ای گرفته و نمازی خوانده ایم! ما اساسا از اصول و فروغ دین چیزی نمی دانیم و حتی نمی دانیم چطور وضو می گیرند و نماز چند رکعت است. شما گول این اسم پرطمطراق ما را نخورید قربان! برویم آنجا با این آیات عظامی که از در و دیوار می بارند و هر کدام شان هم شاه و شاهکی و امامکی هستند چگونه کنار بیاییم؟ ما از کجا ابابیل بیآوریم و به جنگ فیلان ابرهه برویم؟»

تا تو از بغداد بیرق آوری

در کلاته کشت نگذارد کلاغ!

پدرا نه به نصیحتمان بر آمد که اگر به سرنوشت میهنم و مردم میهنم علاقه ای دارم باید بی اما و آگری بپذیرم و راهی میدان شوم. ما از چهار محال بختیاری چیزی نمی دانستیم اما می دانستیم سمنان دو سه ساعتی با تهران فاصله دارد و می شود گهگاه گریخت و به تهران آمد و رفیقان را دید.

گفتیم: «علی الله! بقول خورخه لویس بورخس گاهی خوردن لگدی از پشت گامی به جلو است. بگذار تا بیفتم و بینم سزای خویش!» حکمی نوشتند و دست مان دادند و فرمودند: «بفرمایید! شده اید مدیر کل فرهنگ و ارشاد ملی سمنان! حقوق و مزایای جنابعالی از بند فلان ماده فلان بودجه فلان پرداخت می شود.»

ما چند روزی این پا و آن پا کردیم بلکه فرجی بشود و جناب تابنده از خر شیطان پایین بیایند و بگذارند ما در همان شیراز بمانیم و گهگاهی برویم باغ آقا مسعودمان در بید زرد و با رفیقان شیرازی مان شراب خلار بنوشیم، اما دیدیم دست از سر مان بر نمی دارند.

یک روز کفش و کلاه کردیم رفتیم سمنان. در مهمانسرای جهانگردی اش اطراق کردیم و شدیم آقای مدیر کل! فردایش عطر و پودری به خودمان مالیدیم و بهترین کت و شلوارمان را پوشیدیم و یک فقره کراوات فردا اعلامی ایتالیایی هم به گردن مان بستیم و تلفن کردیم به اداره که یک راننده ای بیاید ما را ببرد سر کارمان. راننده آمد و رفتیم اداره. دیدیم همکاران ناشناخته با چشمانی حیرت بار نگاه مان می کنند. نگاهی به این ور و آن ور انداختیم و گفتیم همه همکاران بیایند توی سالن تا با هم آشنا بشویم. همه آمدند. زن و مرد. ترس خورده و متردد. بعضی زن ها با لچکی بر سر و برخی نه. نشستیم و گفتیم و خندیدیم و صمیمی شدیم. ما از زندگی مان برای شان گفتیم. از چاله چوله های مهلکی که به دست خود به آنها گرفتار آمده بودیم. از توفان های مهیبی که در زندگی فردی مان از سر گذرانده بودیم. از رفتن مان به اروپا. از نگرانی های امروزمان. آنها هم به سرعت با ما صمیمی شدند. از دیدنم شاد شدند.

یکی شان در آمد که: «نمی دانید چقدر از دیدن شما شادیم!» گفتیم: «چرا؟ شما که هنوز مرا نمی شناسید. شما که هنوز نمی دانید چند مرده حلاجیم ما؟» گفتند: «نه آقای رییس! ما وقتی فهمیدیم یک رییس تازه ای بنام آقای فلان بن فلان میآید خیال کردیم لابد یکی از آن حزب الهی های بوگندوی دو آتشه بیسواد را بر سرمان آوار کرده اند. حالا که می بینم رییس تازه مان چنین شیک و پیک است و بوی عطر گلاب نمی دهد و تسبیح هم به دست ندارد، از ته دل مان خوشحالیم.»

باری، ما چند ماهی در همان سمنان ماندیم. شاید دو سه ماهی. گهگاهی بچه های اداره را جمع می کردیم و می رفتیم شهپیرزاد کباب می خوردیم. استاندار مان یک ابله تمام عیار چهار پشته

طول راه و خستگی سفر باعث شد که یک شب وسط راه بخوابیم و روز بعد به علت پیدا نکردن آدرس قدری دیر رسیدیم. سمینار شروع شده بود. سالن بزرگ کنفرانس پر از جمعیت بود. آقایان تر و تمیز و خانم های مکش مرک ما جای خالی برای ما نگذاشته بودند. تنها یک صندلی در ردیف جلو که همسر بنده خود را به آن رساند و یکی هم در آخر کار در کنار درب ورودی که نصیب من شد.

نوبت به سخنران اصل کاری رسید. ایشان پس از ذکر مقدماتی در مورد عادات و عقاید مردان شرقی یک مرتبه جنس برتر سالن را مخاطب قرار داده و گفت: «آیا شما هرگز از خانم تان قدردانی می کنید؟!» همسر من سرش را به عقب برگرداند و نگاه جانانه ای به من انداخت. سخنران پرسید: «آیا هیچگاه روز تولد خانم تان را به خاطر آورده اید؟!» همسر من دوباره نگاه عاقل اندر سفیهی به حقیر کرد و چند نفر دیگر هم به تاسی از ایشان برگشتند و به این محکوم نظری افکندند!

با طرح هر سوالی من مجبور می شدم قدری در صندلی فرو بروم ولی خانم با گردن کشی و اشاره سر و انگشت مرا متوجه سمینارچی می کرد... آرزو می کردم دیگر سوالی از این مقوله مطرح نشود! اما جای دشمن تان خالی، وقتی که سخنران فصول که می خواستم سر به تنش نباشد سوال کرد که «آیا سال روز ازدواج خودتان را به یاد می آورید؟ و می دانید که برای خانم تان چه روز مهمی است؟!» نگاه همه حضار به طرف من که دیگر به افقی توی صندلی خوابیده بودم، برگشت و ناگاه متوجه شدم که همه ایستادند که مرا تماشا کنند چرا که خانم با طرح سوال آخر بلند شده و به طرف من آمده بود و با اشاره دست توجه من را به نطق وامانده جلسه معطوف می کرد. قبل از ختم جلسه از سالن زدم بیرون و منتظر شدم و هر دو با اوقاتی تلخ تر از زهرمار، سمینار اصلاح خانواده را ترک کردیم!!

بود. پست فطرت، بیسواد، هوچی، در جستجوی نان و نام و از آنها که اخ و تف را عوض سکه یک شاهی می گرفت! از آن دزدان که اگر بمیرد تخمش باد می کند تا یک وجب بیشتر کرباس ببرد.

شه فرستاده به ما حاکم فلفل نمکی

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی! به ما ایراد می گرفت که چرا به هنگام پخش اخبار سمنان از بردن نام او خود داری می شود. با خواهش و تمنا می خواست از همکارانم در تهران بخواهیم وقتی خبرهای سمنان را پخش می کنند

چند روزی گذشت. زندگی روال همیشگی را داشت. یک روز که سرکار بودم بی اختیار یاد سمینار افتادم، تصمیم گرفتم، دست به کاری زرم که غصه سرآید... هدیه ای برای خانم بگیرم منتهی سابقه قبلی نداشتم که خانم ها اصولا بعد از پالتو پوست و جواهرات و اتومبیل بنز، از چه چیزهائی خوششان می آید! فکر کردم شاید یک شاخه و یا اصلا دسته گل با توجه به بضاعت مزاجات بنده او را خوشحال کند. همین کار را کردم. دسته گل نسبتا بزرگی خریده، با مسرت خاطر به سوی منزل رفتم به قول آن آهنگ که میکه:

رفتم به دید او با یک عشق خدایی

با یک سید پر از گل در عین بی ربایی خلاصه... برخلاف معمول زنگ در را فشردم و خانم درب را باز کردند و گفتند: «مگه کلید نداری؟!؟» و من گل ها را که پشت سرم قايم کرده بودم با یک ژست سینمائی به طرف او گرفتم، کلی خوشحال شد. گویا یک حرف محبت آمیز هم به زور از جگرم کنده شد و نثارش کردم! گل ها را از دست من گرفت. بوسه ای حواله ام کرد و فوراً به طرف تلفن پرید!

«الو «فری» جون سلام، نمی دونی چی شده؟! آفتاب فردا از مغرب طلوع می کنه... گویا سمیناره اثر کرده، آقا شوهر ما یک دسته گل به چه بزرگی برای من آورده. و من با خرسندی نگاهش می کردم. ولی کم کم زوال تدریجی نشاط و سرور را در چهره اش می خواندم که مثل هاله ای درهم می پیچید و تبدیل به غم می شد. پس از مدت کوتاهی تلفن را گذاشت و سراغ گل ها رفت! فکر کردم خدای ناکرده برای کسی اتفاق ناگواری افتاده، منتظر و میخکوب ایستادم!

بله... آقائی که شما باشید، گل های اهدائی بنده را برداشت با شدت و عصبانیت توی سطل آشغال انداخت و با صدای گرفته ای گفت: شوهر «فری» برایش یک انگشتر قیمتی خریده...!!

بجای «استاندار سمنان» بگویند «آقای فلانی استاندار سمنان!» چنین مردک حقیر پیفوزی بود آن آقای استاندار. دو سه ماهی ماندیم و دیدیم داریم خفه می شویم. گویا هوار امام جمعه در آمده بود که پس این آقای مدیر کل فرهنگ و ارشاد کجاست که به نماز جمعه نمی آید؟ یک روز آمدیم تهران سوار هواپیما شدیم رفتیم شیراز. آنجا استغفای مان را نوشتیم و برای جناب تابنده پست کردیم و هرگز پای مان را در هیچ اداره دیگری نگذاشتیم.

ادامه مطلب در ترجمه ناپذیری... از صفحه ۱۱

معانی کلمات «می» و «سجاده» و «رنگین کردن» قرار دادیم، فهم این تعبیر و التذاد هنری از آن، در گرو فهم هزاران مساله دیگر است. اگر «پیر مغان» را و «سالک» را و «منزل» و «راه و رسم» را بر طبق آموزش های فرهنگ عرفانی نیاموخته باشد و نداند که در سلوک، مقام پیر تا حدیست که اگر تو را به چیزی برخلاف شرع هم، فرمان داد باید از او اطاعت کنی و در برابر سخن او چون و چرا نوزی و پیر را عین «راه و رسم» و عین «منزل» بدانی، اینها همه و همه عمرها و عمرها مقدمات و زمینه های فرهنگی لازم دارد.

حالا از تمام این دشواری ها می گذریم. فرض بر این می گیریم که توانستیم تمام این اطلاعات را در اختیار مخاطب فرنگی قرار دهیم. نفس دانستن، مراحل دارد. اینکه با فشار به مغز، شما مطلبی را ندانی که مثلا هر کول چنین و چنان بوده یا سیاوش چنین و چنان، بسیار فرق دارد با اینکه ویژگی های سیاوش یا هر کول در ضمیر ناخودآگاه شما حضور داشته باشد.

التذاد هنری اصل و راستین التذاد است حاصل ضمیر آگاه و ناخودآگاه، یعنی به هنگام لذت بردن از یک قطعه موسیقی یا شعر یا پرده نقاشی تنها ضمیر آگاه ما نیست که فعالیت می کند، بلکه بار اصلی این تجربه بر دوش ضمیر ناخودآگاه ماست. برای یک ایرانی، سیاوش و رستم و حلاج در ضمیر نابه خود او حضور دارد. ولی اگر در پاورقی ترجمه فلان قطعه شعر فرنگی، اطلاعی درباره هر کول به او بدهند، آن اطلاع در التذاد هنری و آن قدرت و توانایی را ندارد که آگاهی وی نسبت به سیاوش و رستم به هنگام التذاد از شعر فارسی. عکس همین قضیه در مورد مخاطب فرنگی صادق است، یعنی گیرم در حاشیه یک شعر ما توانستیم چند کلمه درباره سیاوش یا حلاج به مخاطب فرنگی اطلاع دهیم و او هم با فشار به حافظه اش آن را به یاد آورد، ضمیر ناخودآگاه او در این تجربه هیچ نقشی نخواهد داشت و از بخش عظیمی از این التذاد هنری محروم خواهد بود. این همه دشواری ها برای التذاد از ترجمه «یک بیت» حافظ بود، حالا حساب تمام دیوان او را خودتان بفرمایید که چه مبانی و مقدماتی را لازم دارد!

یادداشت:

*به نقل از فصلنامه هستی، دوره دوم، سال سوم، شماره ۱۱، پاییز ۱۳۸۱، ص ۱۰-۱۸.
۱- تنها کسی که نظری شبیه نظر او ارائه کرده است زمخشری (متوفای ۵۲۸) صاحب تفسیر کشاف است که در کشف زیبایی های هنری قرآن کریم، سرآمد تمام مفسران جهان اسلام است. زمخشری، ابو حنیفه- فقیه بزرگ اسلامی (متوفای ۱۵۰)، را که عقیده داشته است در نماز می توان ترجمه فارسی قرآن را خواند، مورد انتقاد قرار داده است و گفته است وقتی قرآن به زبان دیگری ترجمه شود «اسلوب» (ساخت و صورت هنری) آن از بین می رود و دیگر «قرآن» نخواهد بود.

است و مقدس. چه طور می شود خون مسیح را، که چندان گرامیست، «نجس» فرض کرد؟ درباره مفهوم «سجاده» هیچ صحبتی نمی کنیم، چون فهم آن برای غیر مسلمانان مترتب بر مقدمات است. حالا بیان پارادوکسی شاعر که از مخاطب مسلمان خود می خواهد که با «می» سجاده خود را رنگین کند و در حقیقت تمام عرف و عادات مسلمانی را، در جهت رسیدن به مرحله ای از مسلمانی واقعی و عرفانی، زیر پا بگذارد، بماند به جای خود. همین تعبیر «به می سجاده رنگین کردن» چقدر ظریف است. آن همه ایماژهای شعر فارسی درباره رنگ شراب و رنگی که قالیچه ایرانی دارد و تمام تداعی های آنها، آیا اینها از کلمات wine (شراب) و prayer-rug (سجاده) و dye (رنگ کردن) قابل فهم است که بگوییم: Dye or color the prayer-rug with wine or tint کنیم که آن عبارت انگلیسی: ترجمه «به می سجاده رنگین کن» است؟ مضحک تر از این چیزی در دنیا نخواهد بود! در اینجاست که هر معماری اگر هوشیار و هنرمند باشد از انتقال همه اجزای «بنای» غزل حافظ به محیط بیگانه منصرف می شود و اگر ضرورتی ایجاد کرد و ناچار شد که به هردلیلی این کار را انجام دهد، اجزای ساده و قابل انتقالی از آن را، به سلیقه خود انتخاب می کند و در زبان خود، با آن اجزای ساده و قابل انتقالی از آن را، به سلیقه خود انتخاب می کند و در زبان خود، با آن اجزای دستچین شده، به معماری میبرد.

غالب مترجمان موفق همین کار را کرده اند. از فیتز جرال (۱۸۰۹-۱۸۸۳) گرفته تا همین آقای کلنن بارکز (Coleman Barks) مترجم شعرهای مولانا به زبان انگلیسی، کسی که انگلیسی بسیار خوب بداند و فارسی را به کمال، در حدی که رباعیات خیام و دیوان شمس تبریزی را حفظ داشته باشد، هنگام خواندن ترجمه های فیتز جرال و بارکز بعد از صرف وقت بسیار، گاه به دشواری می تواند حدس بزند که مثلا این سطر، ترجمه فلان مصراع یا بیت مولوی است و آن سطر، یا بند، ترجمه فلان مصراع خیام است و بقیه، خلاقیت های آزاد مترجم. جای دیگر در زمینه فرهنگی کلمات در زبان های مختلف بحث کرده ام و از تکرار آن پرهیز دارم. همین قدر یادآور می شوم که حتی «آب» و «آتش» و «خاک» و «باد» (عناصر اربعه) که اموری حسی و مادی اند، در زبان های مختلف، بارهای فرهنگی بسیار متفاوتی دارند تا چه رسد به کلمات عاطفی و فرهنگی.

گیرم کسی تمام مقدمات برایش فراهم شد و ما با توضیحات کافی او را در جریان

این ترجمه ها (که بسیار محدود است) در تیراژهای هزار نسخه و پانصد نسخه برای ایرانیانی که در خارج زندگی می کنند یا دانشجویان رشته های شرق شناسی، ممکن است کارایی داشته باشد، ولی عامه علاقه مندان به شعر، که در زبان های فرنگی شمارشان سر به میلیون ها میزند، تاکنون سر سوزنی به این ترجمه ها توجه نشان نداده اند. به کتاب شناسی نقد شعرهای ترجمه شده به زبان های فرنگی بنگرید تا ببینید که هیچ خبری نیست.

چند جلسه درس من در دانشگاه هاروارد، صرف انتقال مفهوم:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

شد و یقین دارم «یک از هزاران» آن هم به ذهن مخاطبان هاروارد، منتقل نشد. کسی که از تمایز فرهنگ ایرانی نسبت به فرهنگ فرنگی خبر ندارد. ساده دلانه چنین میاندیشد که مگر «می» همان شراب نیست که به انگلیسی می شود Wine و سجاده همان prayer-rug نمی شود؟ و همین گونه تا آخر بیت یعنی مفاهیم سجاده رنگین کردن، پیر مغان، سالک، راه و رسم منزل ها.

برای اینکه دشواری کار بر شما روشن شود من از تمامی بیت صرف نظر می کنم فقط «به می سجاده رنگین کردن» را مورد بررسی اجمالی قرار میدهم: مخاطب فرنگی این تعبیر، نخست باید بداند که دو مفهوم دینی «نجس» و «طاهر» در فرهنگ ایرانی و اسلامی بسیار اهمیت دارد. فرنگی هیچ تصویری از «نجس» و «طاهر» ندارد. هر چه برای او «کنیف» و دارای میکروب نباشد Clean است

یعنی «پاک» ولی برای ما، «پاک» غیر از آن مفاهیم، یک مفهوم اصلی دارد که «طهارت شرعی» است و تصور «طهارت شرعی» برای فرنگی امریست دشوار. باید ساعت ها در این باب با او صحبت کنیم. او سگش را در «وان حمام» خانه اش می شوید و با همان حوله خودش آن را خشک می کند و... ولی اگر از بدن سگی، از دور قطره آبی به بدن ما ترشح کند، چه کارهایی که باید بکنیم تا تطهیر شویم. فرنگی اصلا چنین تصویری از طهارت و نجاست ندارد. حالا تازه اول گرفتاریست. گیرم او معنی «نجس» و «پاک» را درست به همان مفهوم شرعی و در حد یک مسلمان شناخت. اینکه می (شراب) نجس است و اگر بر جامه یا بر محل سجده ریخت باید آن را شست، مرحله بعد از آن است. شراب برای فرنگی، بنا بر تاریخ طولانی مسیحیت، خون مسیح

البته به این سادگی ها هم نیست. تا جای پنجره در کجا قرار گیرد؟ و چشم اندازی که پنجره ها بدان گشوده می شود، چه چشم اندازی باشد؟ آسمان آبی یا کوهساری در سمت مشرق یا باغی پر از سروها؟ می بینید که پنجره را به راحتی می توان برداشت و به راحتی می توان کار گذاشت، اما فضایی که این پنجره ها بدان گشوده می شود، ممکن است فضایی ابری و بسته و محدود باشد. اینجا دیگر خلاقیت معمار و یا هنر مترجم کار زیادی از پیش نمی برد. انتقال از زبان فرانسه به آلمانی آسانتر است تا از فرانسه به عربی یا از فارسی به انگلیسی. زبان های اروپایی زمینه فرهنگی مشترک دارند، فضاهای مشابه دارند، پنجره ها را می توان رو به افق های مشابه نصب کرد. اما تصاویر حافظ را به زبان انگلیسی یا فرانسوی نقل کردن، بردن پنجره مسجد شیخ لطف الله است از میان آن فضای آسمانی و آبی اصفهان به فضای ابری و مه آلود لندن. این خود مسأله نصب پنجره ها بود که ساده ترین عنصر قابل انتقال این معماریست. وقتی به انتقال کاشی ها برسیم که هر کدام عبارتی و حکمتی و تذکریست در عرصه الهیات اسلامی، با آن ریشه های پیچیده و تودرتوی مزدایی و مانوی، دیگر کار معمار یا مترجم زارتر خواهد بود. فرنگی چگونه می تواند آن مرزها را بخواند. گیرم توانست بخواند، از معنای آنچه می فهمد؟ گیرم ظاهرش را فهمید، آن زمینه ژرف و بینهایت را چگونه می تواند ادراک کند؟ به جای کاشی در این تمثیل تمام اشارات و تلمیحات و رموز شعر فارسی را می توان در نظر گرفت.

اما ترجمه «شعر» های منتشره در مطبوعات از شاعران ایرانی معاصر، از آنجا که تقلید بچه گانه و ترجمه های ناقص شعر فرنگیست، بر دست هر مترجم ناتوانی که انجام شود، چیزی از اصل فارسی کمتر نخواهد داشت و به احتمال قوی چون نوعی بازگشت به فرهنگ اصلی اروپاییست، ای بسا تداعی های دلپذیری هم برای مخاطب فرنگی داشته باشد، یعنی عملا بهتر از اصل فارسی باشد. گیرم که چنین توفیقی هم نصیب آن شد، هر روز هزاران نمونه بهتر از آن را فرنگی در مطبوعات روزمره خود پیش چشم دارد. به همین دلیل اینگونه شعرها، در ترجمه دلی از فرنگی جماعت نمیبرد یعنی مجال است کوچکترین توجهی از آنها جلب کند. به دلیل نبودن مترجمان خلاق و معماران هنرمند، اروپایی ها و آمریکایی ها برای ترجمه شعر فارسی معاصر (مثلا ترجمه شعرهای شاملو، نیما و اخوان و...) تیره هم خرد نکرده اند. غالب

ادامه مطلب از اینجا، از آنجا... از صفحه ۱۴۴

ادامه مطلب طنز و انتقاد... از صفحه ۴

گوید: «ای شهریار، از رای و دانش شما بعید است که چون من حقیری شما را باید نصیحت کنم. اما چون لازم میاید و علاجی نیست باید بگویم که تصوف و پرهیزکاری از خصایص ادیان و مذاهب است و من آن را در تو نمی بینم.» (۷) گربه را دلایل، اشعار و قصه های موش در دفاع از تصوف قانع نمی کند و او را می خورد. این اثر تصویر طنزآمیز است از تعصبات و کشمکش های بی عقلانه بین متشرعین و متصوفین در دوره صفوی که هر دو طرف را از درک مفهوم واقعی مذهب، اخلاق و انسانیت باز می داشت و شاید این بیت مولوی حق مطلب را به خوبی ادا کند که می گوید:

**سخت گیری و تعصب خامی است
تا جنبینی کار خون آشامی است**

۱- رجوع کنید به دیوان قصاید و غزلیات خواجه عمادالدین علی فقیه کرمانی به تصحیح رکن الدین همایون فرخ، تهران ۱۳۸۴، ص ۹۱-۹۰.
۲- موش و گربه عبید در آخر پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش تالیف شیخ بهایی نقل شده و با: «موش و گربه» لطایف عبید زاکانی چاپ عباس اقبال، ۱۳۳۴، فرق دارد. در اینجا از کتاب سابق الذکر، چاپ فرج الله زکی الکردی المریوانی مصر ۱۳۴۶ استفاده شده است.
۳- رجوع کنید به فارنامه ناصری ص ۵۷.
۴- حافظ شیرین سخن نوشته ی محمد معین، تهران ۱۳۱۹، ص ۲۳۱.
۵- در شناخت عبید زاکانی- نوشته ی نصرالله داودی، از انتشارات سازمان پگاه مشهد- ۱۳۴۴ ص ۹۱-۹۲
۶- پند اهل دانش و هوش به زبان گربه و موش، چاپ مصر، ص ۲۷. و کلیات شیخ بهایی به کوشش غلامحسین جواهری- از انتشارات کتابفروشی سنایی. در مورد دو موش و گربه ی دیگر یکی به قلم کیوان از شعرای دوره ی محمدشاه و دیگری از اسمعیل چرک رجوع کنید به حاشیه صفحه و از کلیات شیخ بهایی.
۷- پند اهل دانش... ایضا- ص ۳۳.

آزادی برای همه ملت ها سقف دارد. سقف آزادی رابطه مستقیم با قامت فکری مردمان دارد. در جامعه ای که قامت تفکر و همت مردم کوتاه باشد، سقف آزادی هم به همان نسبت کوتاه می شود. وقتی سقف آزادی کوتاه باشد، آدم های بزرگ سرشان آنقدر به سقف می خورد که حذف می شوند. آدم های کوتوله اما راحت جولان می دهند. بعضی از آدم های بزرگ هم برای بقا آنقدر سرشان را خم می کنند که کوتوله می شوند و سقف ها پایین و پایین تر می آید و مردم بیشتر و بیشتر قوز می کنند، تا اینکه تا کمر خم می شوند و دیگر نمی توانند قد راست کنند. «داستایوفسکی»

نبود و در مدارس قدیم به تعلیم خاصه نثر اهتمام نمی شد و اگر توجهی می شد نسبت به مراسلات و اخوانیات بود نه نسبت به معقولات یا خطبایات. و اساسا در ایران این نوع نوشته ها وجود نداشت و تنها درسی که ما از این نوع در آن اوقات یاد گرفته بودیم مقالات جراید مشروطه بود که از حیث مدت و مادت برای تربیت جوانان کفایت نمی نمود.

**ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخره کی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی**

عبید در یکی از ترجیع بندهای خود مجلس شراب را بر مجلس وعظ برتری داده و از صوفیان «بی عقل و هوش» که از پی صید چون گربه ای مترصد موش هستند انتقاد می کند. (۵) مدت ها پس از او به تقلید از موش و گربه او اثر دیگری به همین نام نگاشته شد که در آن گربه شیخی است متعصب، خشک مذهب و سختگیر و موش صوفی ایست تا حدی روشنفکر و با ذوق. این اثر منشور که داستان ها و اشعار زیادی از شعرای معروف دارد به نام بهاء الدین عاملی معروف به شیخ بهائی در تهران و مصر چاپ شده است، ولی مجتبی مینوی در مقاله ای که در مجله یغما (سال هفتم شماره ۱۳۳۶/۱) نوشته است عالم بزرگ شیعه ملا محمد باقر مجلسی را مولف آن می داند. چندی پیش گربه گذرش به حجره طالب علمی افتاده و به علت گرفتن موش ها مورد علاقه او واقع شده است. گربه می گوید: «طلبه هر روز مرا غائط در خاک کردن و پنهان کردن تعلیم می کرد و همچنین تعلیم بعضی کلمات در اصول و فروع می داد. نمی بینی که ما گربه ها مومو می کنیم و به مد و تشدید می گوئیم. دیگر بسیار مسئله های شرعی یاد گرفتیم.» (۶) موش نیز از مسئله های شرعی عاری نیست و چند سال قبل در بقعه شیخ سعدی مجاور بوده و صوفی شده است. چون صوفیان چرخ می زند و هوهو می کند و در تصوف مهارت تمام دارد. لحن موش که گرفتار گربه شده است همیشه خاضعانه است. مثلا می

متوجه حرف من نشدند و یا نشنیدند! دوباره وقت را مناسب دیدم، و بلند به مهمان ها گفتم که «لطفا اگر چایی میل دارید بفرمایید از خودتون پذیرایی کنید. همه چیز آماده در سینی هست!» همه سرهایشان را با لبخند و حالت تشکر تکان دادند. دوباره هفت هشت دقیقه ای گذشت و باز متوجه شدم که هیچکس برای خودش چایی نمی ریزد! برام جالب بود، چرا که من خودم اصلا اهل چایی نیستم، اما می دانم که اکثر هموطنان چایی خور هستند، و عجیب بود که در چنین جمعی یک نفر نیز چایی نمی خواست. همینطور که با خودم مشغول چنین فکری وقت تلف کنی بودم، به نظرم که صاحب خانه تحمل نیاورد، از جایش بلند شد و شروع کرد برای مهمان ها چایی ریختن و با شیرینی جلوی دستشان گذاشتن و البته مهمان ها نیز با چه لذتی مشغول نوش جان کردن. واقعا من اصلا معنی و عملکرد کلمه «تعارف» را درک نمی کنم و چقدر نیز از طرف نزدیکان در این مورد سرزنش می شنوم. من که خودم را در این مورد نمی توانم عوض کنم و در واقع نمی خواهم که عوض کنم چرا که مهم با خود راحت بودن هست و از طرفی نیز ناراحتی به کسی نمی رسانم. بنابراین به دوستان و آشنایان گفته ام که اگر روزی مسیرتان به دلایلی به منزل من افتاد و هوس چایی داشتید، مطمئن شوید که همان بار اول که پرسیدم جواب مثبت بهم بدهید و گرنه بار دوم، من بمیرم تو بمیری اصلا در کارم نیست.

و جامعه شناسی جدید بیشترین بهره را گرفت و در مقالات خود تعبیرات تازه سیاسی و اجتماعی آورد که برای نویسندگان پس از او نیز سودمند بود. چنین امتیازاتی موجب شد که ملکم در نثر فارسی «صاحب مکتب» شناخته شود و ملک الشعرا بهار از آن با عنوان «مکتب ملکم» یاد کند. برخلاف ملکم نثر روزنامه ای بهار نثر بدی است. شاید حق با محمدعلی جمال زاده باشد که نوشت: «به عقیده بنده بدترین نثر فارسی را می نویسد» مجتبی مینوی نیز نوشت: «من انشای ملک الشعرا بهار را اصلا نمی پسندم.» بهار در شرح حال خود به این موضوع اعتراف می کند: از سال فتح تهران (۱۳۲۷ ه. ق) به بعد نویسندگی در جراید را شروع کردم و نخستین مقالات سیاسی و اجتماعی

خیلی جدی جواب دادم: «الان میل ندارم... هر وقت خواستم، صدات می کنم». ول کن معامله نبود. گفت: «به خدا نمیشه... باور کن هر چی بخوای داریم!». نگاهی بهش انداختم، سرم را تکانی دادم و راهم را کشیدم رفتم به طرف شوهرم. ارزش اینکه من بگم اون بگه را از نظر وقتی برای من نداشت. باور کردنی برای خودم نبود، اما خیلی دلم می خواست که مادربزرگ اونجا بود و با این آقا آشنایم می کردم.

یاد مهمانی دیگه ای می افتم که چند وقت پیش رفتیم. متوجه شدم که از اول مهمانی، صاحب خانه مثل بسیاری دیگر، فقط یا در آشپزخانه مشغول به کار بود و یادر حال پذیرایی! هر چه بهش گفتم: «تو را به خدا بیا بنشین و از مهمانی خودت لذت ببر». اما اصلا به خرجش نمی رفت و می گفت: «آخه زشته، باید به مهمان ها برسم و گرنه بهشون بر می خورم!»... و خلاصه مثل مرغی که کله اش را کنده باشند، همینطوری دور خودش و مهمان ها می چرخید. وقت صرف چایی شد. دیگه طاقت نیاوردم. رفتم به طرف میزبان و گفتم: «برو راحت بنشین و از مهمانی و مهمان ها لذت ببر. چایی بردن با من» فوری، کتری، فنجان ها و قند را گذاشتم روی سینی و بردم در اتاق پذیرایی، گذاشتم روی میز وسط اتاق، و با صدای بلند به مهمان ها گفتم که اگر کسی میل به چایی دارد، لطفا از خودش پذیرایی کند. و نشستم سر جایم. حدود هفت هشت دقیقه ای گذشت. متوجه شدم که حتی یک نفر از مهمان ها برای خودش چایی نریخته! فکر کردم شاید

ادامه مطلب نثر روزنامه ای... از صفحه ۷

ماموریت های سیاسی ملکم در خارج از کشور و تهیه گزارش های رسمی از این ماموریت ها نیز دقت او را در بیان فکر و توجه به ظرائف معنایی کلمات بیشتر کرد و مجموعاً موجب شد تا او در فن نویسندگی از درازگویی و قرینه سازی و آوردن سجع های مکرر و ذکر عناوین و القاب و تعارفات تملق آمیز و اشعار فارسی و عربی و آیات قرآنی و احادیث و اخبار اسلامی دوری کند و با پرهیز از جمله های وابسته و معترضه با جمله های کوتاه به ایجازی گویا و رسا دست یابد.

اما هنر ملکم تنها در آن نبود که به جای عبارتی دراز ای بی معنی منشیانه نثر ساده و گویا و پرمفهوم خود را جایگزین کند، بلکه او از قابلیت های زبان فارسی در بیان مفاهیم جدید غربی در حقوق و سیاست

Continued on Page 58

The 42nd Mill Valley
Film Festival**Varda by Agnes**, Agnes Varda, France (2019)

Those who have seen "Faces Places" (MVFF 2017), nominated for an Academy Award for Best Documentary in 2018, have had a taste of the artistic and visually stunning work by Agnes Varda. The Belgian-born French film director, photographer, and artist died in March. Her daughter Rosalie has produced this tribute to a pioneer of the French new wave film movement. It is an essential and profound work of art; the reality and the representation of a transcendent artist revealing herself in her final artistic gift to the world.

SUN Oct 6, 6 PM, Lark - SAT Oct 12, 3:15 PM, BAMPFA

Aurora, Miia Tervo, Finland (2019)

Winner of the Best International feature at the Edinburgh film festival, Aurora, the name of the main character who lives her life without a plan, bouncing from karaoke bar to dance party to friend's couches and back again, until she meets an Iranian asylum seeker Darian!

FRI Oct 11, 5:30 PM, BAMPFA - SAT Oct 12, 11:45 AM, Century Larkspur

Scheme Birds, Ellen Fiske & Ellinor Hallin, Sweden (2019)

Winner of the Best Documentary Feature and the Albert Maysles New Documentary Director awards at the Tribeca Film Festival, it follows the daily life of Gemma a Sixteen year old petite blonde in Motherwell, a former steelworks hub. She is what they call "scheme birds", the young women of Scotland's working-class housing developments who drink, smoke, and fight alongside the boys. And, Gemma can scrap with the best of them.

TUE Oct 8, 6 PM, Lark - TH Oct 10, 11:45 AM, Sequoia

Another notable film that was the talk of Cannes, **Beanpole**, Kantemir Balagov, Russia (2019)

Set in Leningrad post WWII, two young women who met fighting on the frontlines during WWII, attempt to restore purpose to their lives in the strange aftermath of war while working at an overcrowded veteran's hospital. The 27-year-old Russian director Kantemir Balagov leaving audiences buzzing at Cannes, claimed both the Best Director and FIPRESCI prizes in the festival's Un Certain Regard section,

WED Oct 9, 8:15 PM, Century Larkspur - FRI Oct 11, 8 PM, Lark
The festival closes with two movies followed by the Closing Night Party at San Rafael Elks Lodge, 7 - 10PM.**Ford v Ferrari**, James Mangold, US (2019)

Based on the true story of the visionary American car designer Car-

Rumi

We are as the flute, and the music in us is from thee;
we are as the mountain and the echo in us is from thee.
We are as pieces of chess engaged in victory and defeat:
our victory and defeat is from thee, O thou whose
qualities are comely!

Who are we, O Thou soul of our souls,
that we should remain in being beside thee?

We and our existences are really non-existence;
thou art the absolute Being which manifests the perishable.

We all are lions, but lions on a banner:
because of the wind they are rushing onward from
moment to moment.

Their onward rush is visible, and the wind is unseen:
may that which is unseen not fail from us!

Our wind whereby we are moved and our being are
of thy gift;

our whole existence is from thy bringing into being.

rol Shelby (Matt Damon) and the fearless British-born driver Ken Miles (Christian Bale), who together battled corporate interference, the laws of physics, and their own personal demons to build a revolutionary race car for Ford Motors. Director James Mangold is expected to attend and participate in a post-screening Q&A.

SUN, Oct 13, 4:30 pm, Rafael

Motherless Brooklyn, Edward Norton, US (2019)

An adaptation of Jonathan Lethem's acclaimed 1999 novel of the same name, set in 1950s Brooklyn. A lonely private detective, Lionel Essrog (Edward Norton), afflicted with Tourette's syndrome tries to solve the murder of his mentor and only friend, Frank Minna (Bruce Willis). Director Edward Norton is expected to attend and participate in a post-screening Q&A.

SUN, Oct 13, 5 pm, Sequoia

For complete film listing and to purchase tickets, please visit the festival web site:

<https://www.mvff.com>**Connect With Consumers**

By placing your ad in Pezhvak of Persia, you're putting yourself in the right place, in front of the right people. Even better, you can be sure your ad will last the whole month because local people trust, use and rely upon

Pezhvak of Persia**(408) 221-8624**



The 42nd Mill Valley Film Festival

October 3 - October 13

Jamileh Davoudi

The 42nd Mill Valley Film Festival will start on October 3 and will run through October 13 at CinéArts Sequoia (Mill Valley), Christopher B. Smith Rafael Film Center (San Rafael), Cinemark's Century Theater Larkspur, Lark Theatre (Larkspur), and BAMPFA (Berkeley). Featuring 215 films including 13 world premieres from 52 countries, 48% of which are directed by women. The festival this year opens with **Just Mercy** (Rafael and Sequoia, 7 PM), directed by Destin Daniel Cretton based on the book "Just Mercy: A Story of Justice and Redemption" by Bryan Stevenson. It tells the true story of Walter McMillian, an African American who was sentenced to death for killing a white woman in 1988 in Alabama. Oscar winner Jamie Foxx, Tim Blake Nelson and Rob Morgan are expected to attend and participate in a post-screening Q&A. The opening night celebration continues at 9 PM at the Marin Country Mart in Larkspur with live music by The Soul Pros.

This year, there is one film from Iran:

Pomegranate Seeds: Voices and Visions from Iranian Women, A collection of seven shorts about the joys and struggles of daily life in Iran from the perspective of Iranian women directors.



Pomegranate Seeds:
Voices and Visions from Iranian Women

Hard Shadow, Neda Khanifar (2019, 3 min.) Being forced to keep a secret takes its toll for a young man.

Slow Death, Amen Sahraei (2019, 12 min.) A girl's bedtime story is a springboard into a night full of dread, confusion, and telling revelation.

Amir Ali, Shiva Ghanbarian (2019, 20 min.) Two children are caught in an emotional whirlwind when their parents separate.

Hanged, Roqiye Tavakoli (2019, 13 min.) A strong-willed woman has a very unusual profession.

The Wall, Sara Ghafourian (2019, 6 min.) powerfully uses pantomime and metaphor to comment on authoritarian regimes.

You're Still Here, Katayoun Parmar and Mohammad Roohbakhsh (2018, 20 min.) A couple's fragmenting marriage faces a new challenge.

Driving Lessons, Marziyeh Riahi (2019, 13 min.) A woman learning to drive finds an unlikely outlet from the toxic masculinity around her. SAT Oct 5, 8 PM Century Larkspur - Mon Oct 7, 3 PM, Rafael

There is a co-production film from Afghanistan/Iran/France:

Hava, Maryam, Ayesha Sahraa Karimi (2019)

From the director of the documentary "Afghan Women Behind the Wheel", Sahraa Karima, a native of Kabul who is the first female chairperson of the Afghan Film Organization and the first and only woman in Afghanistan with a PhD in Cinema and Filmmaking; and the Iranian film producer, Katayoon Shahabi. This impressive narra-

tive feature tells the story of three women who are pregnant under very different circumstances and have to make decisions as how to proceed with their lives. Sahraa Karimi is expected to attend and participate in a post-screening Q&A.

SUN Oct 6, 8:45PM, Rafael - MON Oct 7, 9 PM, Century Larkspur



Hava, Maryam, Ayesha

There is a documentary, **Coup 53**, ten years in making by Iranian director, Taghi Amirani from the UK. Filmed in seven countries, it features an impressive cast of eye witnesses and people who actually participated in the dramatic historic events on the streets of



Coup 53

Tehran 66 years ago and extraordinary archive material never shown before. Coup 53 is entirely funded by private individuals. Production had to shut down twice when the money ran out. Both Taghi Ami-

rani and multi Oscar winning editor, Walter Murch (The Godfather, Apocalypse Now), are expected to attend and participate in a post-screening Q&A.

TH Oct 10, 8 PM, Sequoia- SAT Oct 12, 12 PM, BAMPFA

Here are some screenings directed by women:

The Swallows of Kabul, Zabou Breitman & Elea Gobbe-Mevellac, France (2019)

Based on the best seller & award-winning novel by Yasmina Khadra, this beautiful animated feature tells the story of two married couples in Kabul, living under the Taliban rules whose fates become intertwined through imprisonment, death and self sacrifice. FRI Oct 4, 6 PM, Lark- SAT Oct 5, 11:15 AM, Century Larkspur

Portrait of a Lady on Fire, Celine Sciamma, France (2019)

Taking place at the end of the eighteenth century, a young woman, Heloise, who doesn't want to get married refuses to sit for wedding portrait. That is until a young artist, Marianne, arrives on the island. Selected to compete for the Palm d'Or at the Cannes film festival, it won the Queer Palm, becoming the first film directed by a woman to win this award. Celine Sciamma also won the award for Best Screenplay at Cannes.

FRI Oct 4, 7:30 PM, Sequoia - WED Oct 9, 3 PM, Rafael

The Conductor, Maria Peters, Netherlands (2018)

"For a long time, I want to make a film about the Dutch Antonia Brico, born in 1902 who became the first woman in the world to conduct the Berlin Philharmonic Orchestra in the late 1920s", says Maria Peters a long time director, writer and producer. "The remarkable life of Antonia Brico should be a source of inspiration." Raised by a tradition-bound foster family, Brico must choose between her passion to train as an orchestra conductor—unimagi-



The Conductor

nable for a woman of her time—and the comforts and constraints of traditional gender roles and functions.

SAT Oct 5, 2 PM, Lark - SUN Oct 6, 8 PM, Century Larkspur

Continued on Page 59

Water Tower Kitchen

In the heart of DownTown Campbell



You may come to Water Tower Kitchen for the exciting Gameday atmosphere, but you will stay for the delicious, one-of-a-kind food served from our kitchen. Because there's no better way to enjoy the game than with a spread of your favorites that you didn't have to prepare.

(408) 502-9550

201 Orchard City Drive, Campbell



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۲۸ سال تجربه

✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده

✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات

✦ مرگ بر اثر تصادفات

✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

1(800)525-6060

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax: (408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112